

حماسه ایرانی در افغانستان

محمد یوسف قوام احراری



حماسه سرایی در افغانستان

محمد یوسف قوام احراری



انتشارات آزادی

نام کتاب: حماسه سرایی در افغانستان

تالیف: محمد یوسف قوام احراری

چاپ اول: خزان ۱۳۹۵ هـ. ش (۲۰۱۶ م) چاپ دوم: بهار ۱۳۹۸ هـ. ش (۲۰۱۹ م)

کلیه حقوق به مولف و انتشارات آزادی محفوظ است

تماس: mqawam@yahoo.com



انتشارات احراری

نام کتاب: حماسه سرایی در افغانستان

تالیف: محمد یوسف قوام احراری

طرح جلد: فرزاد احراری

چاپ سوم: ۲۹ حمل ۱۴۰۴ هجری شمسی (۱۸ اپریل ۲۰۲۵)

شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۰۶-۶۰-۹

ahraripub@gmail.com

بسم الله الرحمن الرحيم

اهداء به :

پدر و مادر گرامی و بزرگوارم که دعای خیر و رهنمایی های عالمانه شان همواره روشنگر راه و پشوانه موفقیت های من در زندگی بوده است. با عجز و اخلاص بی پایان به بارگاه حضرت پروردگار عالمیان (ج) برای ایشان دعای خیر می نمایم چون تحفه بالاتر از این رایافته نمی توانم.

و تقدیم به :

همسر مهربانم که با ممت و شکیبایی فراوان توان فرستارین مشکلات دوران مهاجرت را با من بدوش کشیده و مسئولیت خود را به عنوان یک مادر نمونه در تربیت فرزندان مان به شایسته ترین وجه ممکن ادا نموده است.

فهرست

تقریظ به قلم شخصیت دانشمند، شاعر، نویسنده و سخنور توانای کشور سید فضل احمد پیمان.....	۱
تقریظ به قلم شخصیت فرهیخته، شاعر و نویسنده توانای میهن عبدالاحد تارشی.....	۳
پیشگفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۹
مناجات.....	۳۱
نیایش.....	۳۲
بث الشکوی.....	۳۴
سنگر مردان حق.....	۳۷
قسم.....	۳۹
من همان شهر هراتم.....	۴۰
یادگار شهیدان.....	۴۱
همت مجاهد.....	۴۲
روز امتحان.....	۴۳
خنده خورشید.....	۴۳
ذلت برده گی.....	۴۴
ره ندارد شیوه تسلیم در تدبیر ما.....	۴۵
هردر که گشت لانه سوداگران خون.....	۴۵
تاریخ افغانستان.....	۴۶
پیام تسلیت سنگرداران سرزمین خون و شهادت، هرات قهرمان به مناسبت رحلت جانگداز استاد خلیلی	
.....	۴۶
فاجعه هفت ثور.....	۴۸
فضای مرگباری.....	۴۹
بهار مجاهد.....	۵۱
کشت امید.....	۵۱

۵۲	 رزم دلبران
۵۳	 ای مجاهد رمز پیروزی ما در وحدت است
۵۵	 خطاب به شهید گلگون کفن راه حق و آزادی
۵۶	 گل خونین بهار
۵۷	 سمندر
۵۷	 به میهنم
۵۹	 داغ ننگین
۶۰	 داغ حرمان
۶۳	 صبح پیروزی
۶۳	 هیبت مجاهد
۶۴	 به مناسبت قیام حماسه آفرین مسلمانان قهرمان هرات
۷۱	 درود بر روان پاک شهدای بخون غلطیده ما
۷۳	 په باند پر چم و خلق
۷۳	 عیدیتیم
۷۴	 عاشق راه شهادت
۷۵	 ای جان هوای محفل جانانم آرزوست
۷۶	 چریک قهرمان
۷۶	 جوانان وطن
۷۷	 ای مجاهد از همه بهتر تویی
۷۸	 در ستایش مجاهد
۷۸	 ای وطن
۸۰	 فرشته های نجات
۸۰	 نغمه انقلاب
۸۱	 زمزمه شهید
۸۲	 اشکی به یاد استاد خلیلی

۸۴	مرحبا مشهد گلگونه خونین هرات
۸۶	بهار حوت
۸۸	رباعیات
۸۸	درس عشق
۹۰	ندای سنگر
۹۲	رمز وحدت
۹۲	سلام به برادران مجاهد و قهرمان پنجشیر
۹۴	دیده سنگر نشینان بنگرد سوی شما
۹۴	بهار خون
۹۶	بیست و چهار حوت
۹۷	قانون زنده گی
۹۸	گیر و دار عشق
۹۸	جبل المتین
۱۰۰	دندان پاک حضرت ختم پیامبران
۱۰۱	شتاب دی
۱۰۲	پاسداران قرآن
۱۰۲	همه ملت جهاد باید کرد
۱۰۳	تحفه جهاد
۱۰۴	افتد بزمین پرچم روسیه نگونسار
۱۰۵	بهار انقلاب
۱۰۵	فریاد ملت
۱۰۶	امروز افتخار وطن مرد سنگر است
۱۱۱	عکس بر عکس
۱۱۳	غم مخور
۱۱۴	قطعه شعری از جانب امیر مجاهدین هرات

۱۱۴	 به استاد گرامی خلیل الله خلیلی
۱۱۵	 پیام استاد خلیلی به دوستان هرات
۱۱۹	 از طرف مجاهدین هرات به مجاهدین پنجشیر
۱۲۴	 ناله شبگیر
۱۲۵	 موج بی پروا
۱۲۶	 آینه اشک
۱۲۷	 رباعیات
۱۲۷	 سرباز خدا
۱۳۰	 ای مجاهد
۱۳۱	 پیام ستمدیدگان به ستمگاران
۱۳۴	 بیست چهار حوت خونین
۱۳۶	 ششدر آفات
۱۳۷	 حماسه بیست و چهارم حوت
۱۳۹	 آشتی ملی
۱۴۰	 نه افتری بسردام
۱۴۲	 پیام تسلیت سنگر
۱۴۴	 نور شبنم
۱۴۵	 می ساغر در ساغر
۱۴۷	 مفتی آزادگان
۱۴۸	 ورق تازه از فداکاری
۱۴۹	 آشتی ملی
۱۵۰	 تقدیم به وطنم
۱۵۱	 نوریقین
۱۵۲	 رفت تا کاخ کرملین تیرما
۱۵۳	 ندای وطن

۱۵۴	 ندای وطن
۱۵۵	 مجاهد
۱۵۶	 درود ملائک نثار تو باد
۱۵۷	 شهید در صف انبیاء است
۱۵۸	 آبروی وطن
۱۵۹	 پیام مادر گلگون کفنان
۱۶۲	 صهبای وطن
۱۶۳	 عهد
۱۶۴	 قیام دوران
۱۶۵	 به امید آن روز
۱۶۶	 سرود
۱۶۷	 می شکنیم و می رویم
۱۶۸	 آهنین عزمیم
۱۶۹	 ندای مجاهد
۱۷۰	 روز ماتم
۱۷۲	 مرغ آزادی
۱۷۳	 مقام شهید
۱۷۴	 بهشت وحدت
۱۷۴	 داد ملت
۱۷۴	 تصویر های خونین
۱۷۶	 گوهر افتخار
۱۷۷	 شیپور انقلاب
۱۷۷	 سر باز میهن
۱۷۹	 میروی
۱۸۰	 خطه خونین

فرمان قرآن	۱۸۱
مناجات	۱۸۲
به نام آن که دست قدرت او	۱۸۳
سمند ناز	۱۸۳
سراب حيله	۱۸۵
حنجره تفنگ	۱۸۶
قبيله خورشيد	۱۸۶
قشون سرخ	۱۸۸
عروسی مجاهد	۱۹۰
فرصت پرواز	۱۹۰
اسلامی انقلاب	۱۹۳
احساس یک فرمانده	۱۹۵
شهيد سنگر	۱۹۵
سپاه نور	۱۹۶
اساس هستی	۱۹۷
ترانه سحر	۱۹۷
آتش خشم	۱۹۸
وادی عشق	۱۹۸
رقص اندیشه	۱۹۹
وضو	۱۹۹
آتش حسرت	۲۰۰
کیسی	۲۰۰
تمنای سنگر	۲۰۱
پرستو	۲۰۲
سوزن زر و جامه سفید	۲۰۳

۲۰۸	بهار خون
۲۱۲	بزم شهادت
۲۱۳	تا بوت آتشین
۲۱۵	جشنواره خون
۲۱۷	وطندار دلیر
۲۲۰	ماتمسرا
۲۲۱	نوروز آواره گان
۲۲۴	خزان خون
۲۲۶	پیام به ملل متحد
۲۲۹	کبوتر مجروح
۲۲۹	به پیشگاه وطن
۲۳۱	عیدی به هموطنان
۲۳۲	روز امتحان
۲۳۳	(خلیل الله خلیلی)
۲۳۳	گروگان خورشید
۲۳۴	وصیت یکی از آواره گان
۲۳۶	سوختم
۲۳۹	بهار خون
۲۴۳	آفتاب
۲۴۶	دود پیچان
۲۴۷	وظیفه سخنوران جوان در مصیبت امروز وطن
۲۴۷	به شاعر جوان وطن رشاد ولی
۲۵۰	سوزد دلم
۲۵۳	بیست و چهار حوت
۲۵۶	بامداد خونین قیام ۲۴ برج حوت ۱۳۵۷

۲۵۸	هرات و ۲۴ حوت ۱۳۵۷
۲۶۰	هدیه به جبهه قهرمان هرات
۲۶۲	در جهان با عز و فر نام هریوا کرده اند
۲۶۳	تجلی گاه خون
۲۶۴	قهرمانان هرات
۲۶۵	۲۴ حوت
۲۶۷	لاله های خونین
۲۶۸	بیاد قیام حماسه آفرین ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هرات باستان
۲۷۰	حب الوطن من الایمان
۲۷۱	ما دشمن سر سخت کمونیست و فسادیم
۲۷۲	به مناسبت قیام ۲۴ حوت مردم غیرتمند هرات باستانی
۲۷۴	ندای کودک دانش آموز افغان به مناسبت ۲۴ حوت هرات
۲۷۵	سرود ۲۴ حوت
۲۷۷	دعا و نیایش
۲۷۸	اعتراف روسها به جنایت کاری و اظهار عجز و ناتوانی
۲۸۴	وطن
۲۸۵	سرود انقلاب
۲۸۶	شهید
۲۸۶	امتحان
۲۸۷	اشک کهکشان
۲۹۰	سوگند
۲۹۱	گوهر آزادی
۲۹۳	برخیز
۲۹۵	ژنده پوش
۲۹۶	سواران فلق

۲۹۷	فصل شگوفه
۲۹۸	شب و شهر
۳۰۱	حوت هرات
۳۰۳	نوای آزادی
۳۰۵	پستان خون
۳۰۶	دفاع زنده‌جان
۳۰۹	سرود شهیدان
۳۱۰	بهار آمد
۳۱۲	فریادی از سلول زندان
۳۱۴	ما را وطنی بود
۳۱۵	تعلیم جنون
۳۱۷	نیایش
۳۱۸	نیایش
۳۱۸	اخطار به وطن فروشان
۳۲۰	مخمس بر شعر
۳۲۰	«اخطار به وطن‌فروشان» سروده محمد افضل شهیر
۳۲۳	پیام مجاهد
۳۲۴	مثنوی زخم
۳۲۶	خانمی که در راه ناموس از جان گذشت
۳۳۰	فریاد به بارگاه پیغمبر علیه السلام
۳۳۹	در ماتم شهر کابل
۳۳۹	قاصد جگر سوختگان
۳۴۲	سرود مجاهد
۳۴۴	اشک یتیم آواره
۳۴۵	ذبیح الله شهید

۳۴۸	پنجشیر و مسعود قهرمان آن
۳۵۱	ناهید و دختران قهرمان کابل
۳۵۷	به یاد وجیهه شهید
۳۵۸	عروسان جامه گلگون هرات
۳۶۳	تربت فراموشان
۳۶۶	خوستا تر توپک و گرخم
۳۶۸	بیاد امیر محمد اسماعیل خان در دوران اسارت
۳۶۸	هریوا سرزمین قهرمان ها است
۳۷۰	شبی با مهتاب
۳۷۹	شام سیاه
۳۸۰	ای آزادی
۳۸۱	ای کودتای شوم
۳۸۸	در وصف مجاهد واقعی
۳۸۸	قسم نامه ملت به پاخاسته افغانستان
۳۸۹	ای کابل
۳۹۰	حماسه طفل وطن
۳۹۲	درد وطن
۳۹۴	نیایش کودک یتیم
۳۹۵	خشم ایمان
۴۰۲	گل خدا
۴۰۳	بهار دگر
۴۰۴	عید ما و عید شما
۴۰۷	قوت ایمان
۴۱۰	مرغک پر شکسته
۴۱۱	میدان اشک

۴۱۳	بهار در کشور بخون خفتگان
۴۱۷	پیام ملت افغان به سردار شهدا امام حسین رضی الله عنه
۴۲۳	در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
۴۳۰	ره آورد اشک و خون
۴۳۵	توپک می راکړه موری
۴۳۶	پیام شهید افغان
۴۳۷	نه ظلم قبلومه
۴۳۸	د حق د لاری مجاهد
۴۳۸	د تکبیر ناری
۴۳۹	عصر ما
۴۴۰	به آزادی
۴۴۰	دو بیټی های هجرت
۴۴۲	د یو زلمی شاعر هیله
۴۴۳	سال نو
۴۴۴	بر خیز
۴۴۵	تاریخ نوین
۴۴۷	د توری خړپ
۴۵۰	نقیب راستین قیام ما
۴۵۱	آزادی
۴۵۲	د ننگ حماسی
۴۵۳	آشوب زمانه یا وضع بین المللی
۴۵۵	نامه
۴۵۶	مسلمانو ټپیانو ته
۴۵۷	د مجاهد آرزو
۴۵۸	په وطن جنگ دی
۴۵۹	راځی د ننگ میدان دی

۴۶۱	لنډی
۴۶۲	وطن ته
۴۶۳	د ماشوم غازي ترانه
۴۶۴	آخر سوځي چه د خدای بنده گان سوځي
۴۶۵	وطن ته
۴۶۵	لوره عقیده
۴۶۵	د کابل ملالو نجونو ته
۴۶۶	درد واسوختی
۴۶۶	درد جدا شدن از لانه و کاشانه
۴۶۷	درد جدا شدن از اصل خود
۴۶۷	خطاب به مهاجرین
۴۷۲	به یاد میهن
۴۷۴	د پردو د غلامانو وطندار نه یمه زه
۴۷۴	ملت آزاده
۴۷۵	وطن
۴۷۶	محشر خونین
۴۷۷	حب الوطن
۴۷۷	سور شفق
۴۷۸	یوی پښتنی مور خپل مجاهد ځوی ته
۴۷۸	دا پیغام د جهاد سنگر ته لیږلی دی
۴۷۸	کرانه زویه!
۴۸۰	د جهاد سندرہ
۴۸۰	جهاد او هجرت
۴۸۱	سپرلی به راشی
۴۸۳	جنگ است هنوز
۴۸۴	مجاهد

۴۸۵		پیکار آزادی
۴۸۷		خنجر
۴۸۸		ستاره ها
۴۹۴		مجاهد
۴۹۴		وطن
۴۹۵		تاریخ سال استیلای کمونیست ها
۴۹۵		در وطن محبوبم افغانستان به حساب قمری
۴۹۵		پرورده موج
۴۹۶		ستیز با طوفان
۴۹۹		در رثای شهدای هشت جوزای سال ۱۳۵۸
۵۰۰		طلسم جور
۵۰۰		د مجاهد چغه
۵۰۱		گل خون
۵۰۳		مجاهدینو!
۵۰۵		شهید
۵۰۵		ره آورد بهار
۵۰۸		از سنگ گور دوشیزه بی در باغچه های تاریک
۵۰۸		از علم گلدوزی شده گور گمنام
۵۰۸		از سنگ لوح گور یک موذن مسجد در باغچه های تاریک
۵۰۸		از دیوار خانه مسلمان دهکده باغچه های تاریک
۵۰۹		نوشته بر دروازه آسیایی در دهکده باغچه های تاریک
۵۰۹		از کف دست شهیدی
۵۰۹		جنازه مظلوم
۵۱۰		زبان اخگر
۵۱۱		پيامی برای تو!

غزلی در دعا و نیایش	۵۱۵
راه سرخ حقیقت	۵۱۵
بشکند	۵۱۶
ای آزادی	۵۱۶
ای مجاهد	۵۱۷
صخره	۵۱۷
آرزو	۵۱۸
چسان خاموش بنشینم	۵۱۹
ای مجاهد	۵۲۱
سرود انقلابی	۵۲۳
قطعه‌نامه	۵۲۴
حماسه جهاد	۵۲۵
بخش نخست	۵۲۶
بخش دوم	۵۲۹
بخش سوم	۵۳۴
بخش چهارم	۵۳۶
داستان زنده‌گی محراب	۵۳۸
بخش پنجم	۵۴۴
ذکر نام بعضی از شعرای که آثارشان در این کتاب به نشر رسیده است	۵۴۶
منابع	۵۴۸

تقریظ به قلم شخصیت دانشمند، شاعر، نویسنده و سخنور

توانای کشور سید فضل احمد پیمان

احساس مسرت و مباهات می کنم که پیرامون آثار شخصیتی مجاهد و نویسنده و پژوهشگری توانا همچون محمد یوسف قوام احراری که مظهري است از دلیری و رشادت و تجسمی است از دیانت، فرهیختگی و معرفت پروری چیزی بنویسم و مطلبی را رقم بزنم.

من آقای محمد یوسف قوام را از سال ۱۳۶۴ هجری شمسی، زمانی که به خاطر تهیه برخی مواد فرهنگی از ولایت بادغیس به هرات آمده بودم و چند ماهی را در کنار مجاهدین هرات بسر بردم می شناسم. او در آن اوقات یکی از جوانان فعالی بود که در مرکز امارت عمومی هرات به فعالیت های فرهنگی می پرداخت؛ در انتشار جریده بشارت که یکی از خبرساز ترین و معتبر ترین جراید در سطح کشور بود نقش مهمی را ایفا می کرد و در جهت تحقق آرمان های مقدس جهاد آن قدر مشتاقانه می کوشید که گویی عشق به خدا و عشق به دفاع از ارزش های اسلامی در رگ و پی و گوشت و پوست و جسم و جانش عجین گردیده بود.

او بعد از پیروزی جهاد به حیث رئیس اداری مقام ولایت هرات عز تقرر حاصل کرد و با قاطعیت می توان گفت که ریاست اداری هرات تا آن زمان چنین جوان لایق، پر تلاش، بی آلایش و با کفایتی را در تاریخ تشکیلات خود ندیده بود.

محمد یوسف قوام احراری در جریان ادوار مختلف زنده گی پر بار خویش به تالیف چندین جلد کتاب و نشر مقالات زیادی پرداخته که کتاب کنونی یعنی «حماسه سرایی در افغانستان» یکی از مهمترین آنان است. جمع آوری پرزه پرزه و قطعه قطعه اوراق مچاله شده خوانا و ناخوانا و نگهداری آن ها در طول چندین دهه و به دست

آوردن ده ها قطعه شعر حماسی دیگر از شعرای سراسر مملکت در این شرایط بحرانی امری است که جز عشق به دین، وطن و انقلاب هیچ انگیزه دیگری نمی تواند داشته باشد.

نوشته های آقای قوام چون از یک قلب با صفا منشاء گرفته لاجرم بر دل ها می نشیند و مطالعه سطر سطر آن احساس شهامت، غیرت، دین دوستی و آزادی خواهی را در نهاد مرد و زن و پیر و جوان بر می انگیزد. او راست می گوید، درست می نویسد و از ابراز حقایق به هیچ وجه عدول نمی کند.

من ضمن اینکه تلاش ها، فداکاری ها، مجاهدت ها و خدمات صادقانه آقای قوام را که در واقع یک مجاهد مومن، صدیق، خستگی ناپذیر و صاحب دل می باشد به دیده قدر می نگرم و به ویژه تالیف کتاب «حماسه سرایی در افغانستان» را مایه غنای ادبیات فارسی و تملور و شگوفایی اشعار رزمی و مقاومتی تلقی می کنم، از همه هموطنان عزیزم در عرصه های فرهنگی صمیمانه می طلبم تا با تحریر وقایع و خاطرات دوران جهاد و تدوین و تالیف آثار آن دوره دین و رسالت خود را نسبت به وطن و مردم خویش ادا نمایند.

از بارگاه خداوند منان (ج) برای این برادر اندیشمند، با استعداد و بزرگوار که کارنامه های سودمند و ماندگارش بر افتخارات، جاودانگی و عظمت تاریخ جهاد برحق ملت سربلند مان می افزاید اجر دینی و دنیوی می طلبم.

با عرض حرمت

سید فضل احمد پیمان

۱۳۹۵ / ۱۰ / ۱۹

تقریظ به قلم شخصیت فرهیخته، شاعر و نویسنده توانای میهن

عبدالاحد تارشی

کوتاه نگاهی به کتاب «حماسه سرایی در افغانستان»

تالیف محمد یوسف قوام احراری

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

آرایش نام هاست نامت آسایش سینه ها کلامت

کسانی که درد غربت را کشیده اند و متاسفانه سالیان درازی است که ملیون ها تن از هموطنان ما و تعداد زیادی از مسلمانان جهان این درد جانسوز را می کشند، می دانند که رسیدن خبری ازدوستان و یا تماسی تلفونی و ارتباطاتی ازین قبیل، باعث فرحت و خوشی فراوان و کاهش غم و اندوه از سینه های دردمند و دل‌های حزین می گردد؛ چنین حالتی به من نیز وقتی دست داد که پیامی را از دوست عزیز و برادر ارجمندم جناب محمد یوسف قوام احراری از طریق واتس اپ دریافت کردم و بعد پیامهای کتبی و شفاهی زیادی دربین ما رد و بدل شد و باعث شادمانی و آرامش خاطر این برادر غم دیده‌اش گردید.

جناب احراری صاحب همچنان لطف نمودند و چند کتاب ارزشمند خود را و باز هم از طریق واتس اپ برایم فرستادند و بر این برادر خود منت گذاشتند. من ازین کتابها بهره های زیادی بردم و به قلم توانا و اندیشه ها و اعمال فرهنگی پسندیده

وابتکاری ایشان، احسنت گفتم واین برداشت خود را بدون مجامله و تعارف های دوستانه، حضور ایشان، عرض نمودم.

ایشان از من خواستند که تقریظی در مورد کتاب ایشان «حماسه سرایی در افغانستان» بنویسم؛ و بدین ترتیب، مسؤولیت سنگینی را به دوش این برادر ناتوان خود گذاشتند. تقریظ نوشتن در مورد آثار اشخاصی که سالیان درازی از عمر گرانبهای خود را در خدمت علم و دانش و فرهنگ، سپری نموده و توانایی فراوان و تجارب زیادی کسب نموده اند، چیز ساده یی نیست؛ ازین رو حیران بودم که چه بنویسم؛ به ویژه در حالی که اوضاع و شرایط غربت و آواره گی، مرا از قلم و کاغذ و امور فرهنگی، خیلی دور ساخته است؛ ولی از آنجا که نمیتوان خواش برادرانی مانند احراری صاحب را نادیده گرفت، ناچار قلم به دست گرفتم تا این کلمات پریشان را به رشتهء تحریر درآورده و از بابت کمی ها و کاستی هایش، معذرت بخواهم.

من احراری صاحب را ممکن است یک و یا دو بار در محیط هجرت (پشاور) دیده باشم؛ اما بیشتر از طریق کارهای فرهنگی ایشان، با جناب شان ارتباط دارم؛ و به خصوص از طریق سایت ارزشمند و قابل تعریف هرات آنلاین.

در کارهای فرهنگی دوران جهاد علیه نیروهای اشغالگر شوروی نیز درخشش احراری صاحب در آسمان فرهنگ و ادب هرات عزیز، این خاک اولیا و ادبا و مهد علم و دانش و تمدن، آشکار بود؛ و ایشان آنگونه که خودشان نیز نوشته اند در فعالیت های گوناگون فرهنگی با جدیت تمام سهم گرفته و مسؤولیت های بزرگی را به دوش داشتند.

در حقیقت آقای احراری به موازات سنگرهای تحسین برانگیز مجاهدان هرات عزیز، این خطهء شهید پرور، در سنگر مستحکم و نیرومند فرهنگی قرار داشته اند

که ضربات آن بردشمن اشغالگر وچاکران فرومایه اش، به همان اندازه ضربات مردان شیرافکن و مجاهدان قهرمان هرات، دردآور و کشنده بود.

جناب احراری صاحب بعد از آنهمه خدمات درخشان و پر ارزش در داخل کشور و دقیقاً در هرات، اینک در محیط هجرت نیز درحالیکه مانند بنده، فرسنگها فرسنگها از وطن خود دور افتاده اند، قلم را بر زمین نگذاشته و پیوند مقدس خود را با آن نگسته اند؛ و این خود می رساند که ایشان چقدر شیفتهء میهن و آمادۀ خدمت به آن در هر گونه شرایطی هستند.

دوران جهاد علیه اشغالگران شوروی از خونین ترین و درعین حال، درخشان ترین و ارزشمندترین مقاطع تاریخ پرافتخار کشور ما است؛ چه درین برهه از تاریخ وطن، ملت مومن و شجاع ما بار دیگر در برابر یک ابرقدرت و یک امپراطوری خیلی بزرگ و مقتدر و وحشی و خونخوار بادست خالی ایستاد و با قهرمانی کم نظیر و تقدیم ملیونها شهید، آن رابه زانو درآورد.

در این مقاومت حیرت انگیز و جهاد مقدس، همهء اقشارملت، سهم داشتند. اگر دهقان و کارگر و دکاندار و تاجر و معلم و مامور و...و... سلاح به دوش گرفته و درجهات خونین جهاد علیه دشمنان دین و وطن می جنگیدند، فرهنگیان و اهل قلم نیز آرام نه نشسته و در داخل کشور مشغول فعالیت بوده و جنایات خلق و پرچم و اشغالگران روسی را افشا می کردند و به عبارت دیگر، جهاد فرهنگی را به پیش می بردند.

تنظیم های جهادی که عمدتاً درپشاور مستقر بودند و همچنان تنظیم های کوچکتر مستقر در ایران، چه در دیار هجرت و چه در سنگر جهاد در داخل کشور دارای نشرات متعدد جهادی بودند که ازان جمله می توان از نشرات مجاهدین قهرمان هرات و به ویژه از فعالیت های فرهنگی جناب احراری صاحب یاد کرد.

درین دوران خونبار و مبارک، کتاب های متعددی نیز در رابطه با ابعاد گوناگون جهاد و انقلاب اسلامی و جرایم کمونیست ها تالیف و ترجمه و منتشر گردید و اشعار زیادی به رشته تحریر درآمد؛ که همین بخش اخیر درین جا مورد بحث ما است؛ چون کتاب پرارزش «حماسه سرایی در افغانستان» درپیش روی ما قرار دارد و این کلمات را در رابطه با آن می نویسیم.

آنگونه که گفته آمد وحشیگری ها و خونریزی های کمونیست های افغانی و اربابان روسی شان و اسلام ستیزی های هردو در افغانستان، همانگونه که طبقه های دیگر مردم را برضد شان برانگیخت، شاعران را نیز برآن داشت که قلم بردارند و در جهاد فرهنگی با افشای جرایم و جنایات کمونیسم و بیان دردها، رنج ها و مصیبت های مردم مظلوم ما سهم بگیرند. شعرای دوران جهاد یا بهتر بگوئیم شعرای حامی جهاد را می توان به دو دسته تقسیم کرد:

دسته که پیش از انقلاب اسلامی و جهاد مبارک ما نیز شعر می سرودند و فرقه دیگری که ایمان قوی و احساسات پاک وطن دوستی و تحولات خونین افغانستان، ایشان را وادار ساخت که به شعر روی آرند و ازین طریق، محبت خود را نسبت به دین و کشور و ملت، و نفرت خویش را از استعمار سرخ و چاکرانش و خونخواری های آنان ابراز دارند. این شعرا (از هر دو دسته) در داخل و خارج کشور حضور داشتند و سروده های شان در نشریات داخلی و خارجی به نشر می رسید.

از آنجایی که پاکستان به دلیل حضور تنظیم های بزرگ جهادی و بیشترین تعداد مهاجرین در آن، اولین و بزرگ ترین محیط هجرت بود؛ لذا بزرگترین شمار شعرا و نویسندگان و اهل دانش و فرهنگ وابسته به جهاد و انقلاب اسلامی، نیز در آن کشور، هجرت کرده و در مراکز فرهنگی تنظیم های جهادی، مشغول فعالیت بودند؛ و بهترین اشعار جهادی را سرودند؛ برخلاف ادعای یکی از مدعیان به نام

کاظم کاظمی که با کمال بی انصافی، نقش واهمیت شعرای افغانی مستقر در پاکستان را به دیده تحقیر می نگرد و مذبوحانه می کوشد تا ثابت کند که گویا متشاعرانی امثال خودش که در ایران و باتقلید کامل از شعرای ایرانی، شعر می سرودند، اشعارشان بهتر و پخته تر از اشعار شعرای افغانی مقیم پاکستان؛ و حتی از استاد سخن خلیلی مرحوم بود.

به هرحال این بحثی است جداگانه که در فرصتی مناسب بدان خواهیم پرداخت؛ و فعلاً برمی گردیم به موضوع مورد بحث مان و مختصراً می گوئیم که جناب احراری صاحب باتالیف این کتاب ارزشمند، عمل نیک و تازه یی انجام داده اند؛ و تاجایی که من اطلاع دارم، چنین ابتکاری، پیش ازین صورت نگرفته و این نخستین گام قابل تعریف درین راستا است. البته نویسنده گان و قلم بدستان دیگری در جهت گردآوری سوانح و آثار گلچین شعرای افغانستان، کار های کرده اند که کتاب پرتاووس اثر نویسنده و شاعر توانای کشور، استاد مولوی محمد حنیف حنیف بلخی مرحوم به نظربنده، کامل ترین و پرمحتوی ترین همه است؛ ولی کاری که آقای احراری انجام داده اند متفاوت است؛ چون ایشان برعکس دیگران، کتاب خود را به شعرای جهاد افغانستان اختصاص داده و درین امر، تنها و تنها احساسات وطن دوستی شعرا و عشق و علاقه شان به اسلام و انقلاب اسلامی و جهاد مبارک ملت شهید پرورشان را در نظر گرفته اند تا جنبه های ادبی این اشعار را؛ و در واقع این بیت مولانا را در امر معرفی شعرا و آثار شان، مدنظر قرار داده اند که می فرماید:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

آری! تعدادی از شعرای که اسماء و آثارشان درین کتاب درج شده، نه همه، شاید می خواستند راه دور و دراز شاعر شدن را به پیمایند و بعد از آن وارد قلمرو

شعرا شوند؛ ولی آتش عشق وطن سوخته شان، چنان ازسینه های دردمند شان زبانه می کشید و درد و رنج ملت شان چنان بیکران بود که فرصتی برای طی نمودن مسیری که گفته آمد، نداشتند؛ و دلدار وطن به ایشان می گفت که وقت آن است تا به نوعی در بیان دردهای کشور و ملت، سهم بگیری و ثابت سازی که عاشق وطن هستید.

ما این عمل پسندیده و با اهمیت را که درحقیقت، بخش عمده یی از تاریخ پرافتخار دوران جهاد است به نویسنده پرکار و محقق دانشمند جناب احراری صاحب تبریک عرض نموده و از خداوند (ج) برای شان اجر جزیل و توفیق بیشتر استدعا می کنیم و چشم به راه آثار بعدی شان هستیم.

عبدالاحد تارشی

۱۰ دسامبر ۲۰۱۹

پیشگفتار

از اولین روز های که در نیمه های سال ۱۳۶۴ هجری شمسی وارد عرصه فعالیت های فرهنگی در دوران جهاد گردیدم و به مطالعه آثار شعرا و نویسندگان متعهد کشور خود پرداختم، به فکر تدوین و چاپ آثار شاعران با احساس آن دوره افتادم؛ آثاری که از یک طرف آینه دار رشادت و دلاوری مردم ما و از طرف دیگر زمزمه گر درد ها و بیانگر واقعیت های تلخ جامعه ما بود و از جانبی هم مظهر ایمان داری، وطن دوستی، تعهد و تجلی خلوص نیت شعرا و نویسندگان کشور ما به حساب می آمد. الحق که از آثار حماسه سرایان آن دوره می توان به عنوان تاریخ منظوم دوران جهاد مردم افغانستان بر علیه تجاوز اتحاد جماهیر شوروی یاد کرد؛ زیرا ایمان به اعتقادات اسلامی، محبت نسبت به وطن و فداکاری در راه آزادی همراه با اخلاص و هدفمندی در هر سروده آن دوره جلوه گری می نماید و رایحه دلپذیر صداقت و ایثار از یکایک آنها به مشام می رسد.

بر اساس همین اندیشه بود که از اولین روزهای آغاز کار خود در جریده بشارت^۱ به فکر جمع آوری و حفاظت از این آثار افتادم. در ابتدا به این باور بودم تا بعضی از سروده های را که از نظر بلاغت و طلاقت کلام از پختگی لازم برخوردار نباشند وارد این مجموعه ننمایم، اما با توجه به این حقیقت که هر کدام آنها بیانگر درد ها و رنج

۱. جریده بشارت ارگان نشراتی امارت عمومی هرات اولین نشریه مجاهدین در داخل جبهات هرات می باشد که از سال ۱۳۵۹ الی سال ۱۳۷۱ هجری شمسی فعالیت داشته و بطور منظم بصورت پانزده روزه به نشر رسیده است. امارت عمومی هرات در سال ۱۳۵۹ هجری شمسی با حضور جمع کثیری از علما، دانشمندان، فرماندهان و متنفذین هرات در مسجد جامع قریه زیارتگاه ولسوالی گذره تاسیس و محمد اسماعیل خان به عنوان امیر امارت عمومی هرات انتخاب گردیده است. تشکیلات متذکره در سال ۱۳۶۴ هجری شمسی به امارت عمومی حوزه جنوب غرب ارتقا یافته طوری که ولایات همجوار را نیز شامل گردیده است.

ها و نماد ایمانداری و وطن‌دوستی مردم ما می‌باشند، همه آنها را برای نشر آماده نمودم چون که گفته اند: هر سخن کز دل بر آید لاجرم بر دل نشیند.

در آن زمان، هم ارسال چنین اشعاری به منظور نشر در جریده بشارت و هم نگهداری آنها بعد از نشر، کار بسیار مشکلی بود. اولین مشکل شعرای داخل شهر هرات که به سرودن اشعار و چکامه های حماسی و میهنی می پرداختند پیدا کردن کانال های ارتباطی و یافتن افراد مطمئنی بود تا از طریق آنها به ارسال آثار خود پرداخته بتوانند. به خاطر همین ملاحظات امنیتی در جریان ارسال اشعار و بعد از نشر آن بود که عده زیادی از شعرا و نویسندگان، یا از نوشتن نام خود در ذیل اشعار و آثار شان اجتناب می نمودند و یا اینکه اشعار و مقالات خود را با نام های مستعار و یا هم بصورت حفظ شده ارسال می نمودند. بر اساس همین ملاحظه بوده که تعداد زیادی از اشعار آن دوره بدون ذکر نام شاعران آن ها در جریده بشارت به نشر سپرده شده است و اکنون هم به علت بی اطلاعی از نام عده از آنها، اشعار این دسته از شاعران را بصورت گمنام و با ذکر نام جریده بشارت در ذیل آنها به عنوان منبع چاپ این اشعار به دست نشر می سپاریم. ناگفته نباید گذاشت که از یک عده از شعرای آن دوره که با نام های مستعار، به ارسال آثار شان جهت نشر در جریده بشارت می پرداختند، شناخت های لازم وجود داشته اما به دلایل امنیتی از تحریر نام های ایشان اجتناب گردیده که از آن جمله میتوان به اشعاری که بنام «فلق» در جریده بشارت به نشر رسیده و از استاد سید نورالحق صبا می باشد اشاره کرد.

مشکل دومی نحوه انتقال این اشعار و آثار از شهر به جانب مناطق تحت اداره مجاهدین بود؛ چون در مسیر راه های که به مناطق مجاهدین منتهی می گردید ده ها پسته و کمربند امنیتی به بازرسی افرادی می پرداختند که وارد این مناطق می شدند. افراد ارتباطی شهری که در هفته یکی دو بار به مناطق مجاهدین می آمدند مجبور بودند تا از تمام حزم و احتیاط خود به منظور پنهان نگه داشتن اشعار، مقالات و

مکاتباتی که از شهر با خود می آوردند استفاده نمایند؛ چون بدام افتادن هر یکی از آثار متذکره باعث می گردید تا یا به قیمت جان آنها تمام شود و یا اینکه ایشان را روانه زندان ها به گرداند. از همین جهت بود که شاعران حماسی آن دوره به علت ملاحظات امنیتی موجود در آن زمان از طریقه های دیگری نیز برای ارسال اشعار شان استفاده می نموده اند که همانا حفظ اشعار آن ها به وسیله افراد ارتباطی به جبهات بوده که ابتدا اشعار آنها را در داخل شهر حفظ نموده و وقتی که به داخل جبهات می رسیدند، اشعار حفظ شده را به روی کاغذ می نوشتند تا در هنگام تردد مشکلاتی از ناحیه بازرسی های گوناگون دامنگیر حاملین آنها شده نتواند.

هنوز بیاد دارم که وقتی افراد ارتباطی شوراهای شهری^۱ می آمدند، آثار کتبی را که خیلی ریز و بالای پارچه های خیلی کوچکی از کاغذ نوشته شده بود و آنها را پنهان نموده بودند؛ از داخل میله های بایسکل، از داخل آستر واسکت و کرتی، از داخل لایهٔ چپه یخن، از داخل کلاه و دستار و یا از داخل وسایلی که به همراه داشتند بیرون می آوردند و یا هم از حافظه خود بروی کاغذ نوشته می نمودند و جهت نشر برای ما می سپردند. برای ما خیلی خوش آیند و لذت بخش بود که آن اشعار و مقالات را بروی ورق های استنسل برای نشر آماده نمائیم و به وسیلهٔ گسترش به چاپ برسانیم. جریدهٔ بشارت بعد از نشر، در داخل جبهات و در میان مردم شهر هرات توزیع می گردید و یک تعداد معینی هم جهت تکثیر در میان مهاجرین به دفاتری فرستاده می شد که در ایران و پاکستان قرار داشتند.

۱. شورا های شهری جریان های متشکل از علما، روحانیون، روشنفکران، معزین، تاجران، متنفذین و مردم عامهٔ هرات بوده که وظیفهٔ انسجام فعالیت های مربوط جهاد در داخل شهر را به عهده داشته اند. یکی از این شوری ها در تحت نام «شورای شهری» و دیگری در زیر نام «کمیتهٔ ولایتی» فعالیت داشته است. برای معلومات بیشتر در این زمینه به کتاب «قدرت پنهان» تألیف محمد یوسف قوام احراری مراجعه شود.

اما مشکل سومی که به حفظ و نگهداشت این پرزه های گرانبها ارتباط می گرفت نه تنها که آسانتر از دو مورد قبلی نبود، بلکه دشوار تر نیز به نظر می رسید؛ زیرا در اثر گلوله باران ها، موشکباران ها و بمباردمان های مداوم و شبانه روزی نیرو های روسی و رژیم تحت الحمايه ایشان هیچ نقطه امنی حتی به اندازه یک متر مربع نیز یافت نمی شد تا این کاغذ پاره های به ظاهر معمولی اما در معنی پر ارزش در آن محافظت گردد.

من یک خریطه را که از تکه دوخته شده بود برای جمع آوری این پارچه های کاغذ اختصاص داده بودم و همه کاغذ پاره های را که به نحوی از نابودی به وسیله بمباردمان ها و گلوله باران ها جان سالم بدر برده بودند در بین آن می انداختم و هر پرزه جدیدی را که از ارتباطی های شهری یا از دوستانی که در نزد خود حفظ کرده بودند بدست می آوردم به آن علاوه می نمودم. همواره مواظب این خریطه بودم تا حتی الامکان در مصوون ترین محلی قرار داشته باشد و بعد از هر حادثه اولین کار من مطمئن شدن از سالم ماندن این خریطه بود. در واقع کاغذ پاره های داخل این خریطه برای من به مثابه گنجینه گرانبهای بود که باید با تمام توان از آن مراقبت می نمودم؛ زیرا آثاری که در این گنجینه محافظت می شد از یک طرف بیانگر حقایق تلخی در مورد سرنوشت و زنده گی مردم ما بود و از طرف دیگر نمادی از ایمانداری، اخلاص، همت و فداکاری مردم و حجتی از دلسوزی و تعهد قشر آگاه کشور ما نسبت به دین، وطن و آزادی به شمار می آمد.

شرایط بسیار سختی بود؛ قلم های نوک میخی، ورق های استنسل، رنگ های گستتر، لاک های گلابی و سفید، شابلون ها، ماشین گستتر و تایپ تحریر ابزار کار ما را تشکیل میداد. وقتی یک ورق استنسل را می گرفتیم و با قلم های نوک آهنی، آرم (نشان) و تزئینات لازم جریده را بالای آن ترسیم می کردیم تا سوراخ شود و هنگام نصب بالای ماشین گستتر، رنگ لازم برای چاپ از آن گذشته بتواند

یک زحمت قابل ملاحظه بود و وقتی ورق متذکره را در داخل تایپ قرار میدادیم تا حروف یک قطعه شعر یا یک مطلب و مقاله بر روی آن نقش به بندد، زحمت دیگری بود، اما از همه خسته کن تر وقتی بود که یک ورق استنسل بعد از دیزاین و تایپ به روی ماشین قرار می گرفت و ماشین بدلائل خاصی آنرا می بلعید و پاره پاره می کرد و مجبور بودیم تا همه آن پروسه را دوباره تکرار نمائیم؛ چون امکانات امروزی مانند کامپیوتر و پرتر وجود نداشت.

مشکل دیگری که در عرصه چاپ این نوشته ها داشتیم، نبودن یک محل ثابت برای نگهداری ماشین چاپ بود چون مجبور بودیم که آنرا هر چند هفته یکبار به محل جدیدی انتقال بدهیم تا از حملات احتمالی موشکی و بمباردمان های هوایی در امان بماند. آخرین محلی که گستتر را پنهان نمودیم در میان یک چهار دیواری مخروبه با علف های خشکیده در خارج از منطقه «دوغ آباد» بود که در حد فاصل مناطق دشمن و مجاهدین قرار داشت تا هنگام محاصره منطقه توسط روس ها یا رژیم تحت الحمایه شان به آن مشکوک شده نتوانند زیرا این ناحیه در عمق مناطق مجاهدین قرار نداشت. زمانی را برای انتقال ماشین انتخاب کردیم که در آن محل عبور و مرور زیادی نباشد. بیل و کلنگ را بردیم و گوشه از آن چهار دیواری را با عمق حدود دو متر و عرض یکمتر حفر نمودیم و گستتر را که در بین پلاستیک های محافظتی قرار داده شده بود در آن حفره جا بجا نمودیم. بعداً به ارتفاع حدود یک متر بالای آن خاک ریخته و سطح زمین را طوری هموار نمودیم که در صورت آمدن قوای شوروی و دولتی به آن ناحیه، در مورد کنده کاری متذکره مشکوک شده نتوانند. علاوه بر آن به خاطر احتیاط بیشتر و به منظور از بین بردن آثار کنده کاری و انحراف توجه سربازان شوروی و عساکر رژیم مقداری علوفه خشک را جمع نموده و بر فراز و اطراف آن ناحیه قرار داده و علوفه های خشکیده را آتش زدیم. البته تمام آن چهار دیواری کوچک که دیوار هایش نیمه فرو ریخته بود پر از علف

های خشکیده بود و آتش به اکثر نقاط آن منتشر گردید. ما میدانستیم که هرگاه عساکر روسی و سربازان دولتی به محل وارد شوند به این فکر می افتند که علوفه های متذکره در اثر آتش بمباردمان ها و حملات توپخانه خود آنها آتش گرفته است. وقتی از چهار دیواری متذکره بیرون آمدیم و می خواستیم محل را ترک نمائیم، ورودی آن را چنان جاروب نمودیم که اثر قدم و رفت و آمد کسی در آن مشاهده شده نتواند زیرا گزارشی از محاصره منطقه در چند روز آینده رسیده بود.

هنگامی که بعد از ختم محاصره منطقه توسط روسها و سربازان دولتی، بار دیگر وارد آن ناحیه گردیدیم آثار کفش های سربازانی را که وارد منطقه شده بودند، در قسمت ورودی آن چهار دیواری مشاهده نمودیم، اما از آنجای که آنها با دیدن علوفه های سوخته متیقن شده بودند که چیزی در این ناحیه وجود ندارد، وارد آن چهار دیواری نگردیده بودند؛ چون نشان کفش های ایشان به روی خاکستر های داخل چهار دیواری دیده نمیشد. بار دیگر رفتیم و زمین را کاویدیم و گسترتر را بیرون آوردیم تا گزارش عملیات ها و محاصره را جهت اطلاع عمومی بدست نشر بسپاریم. خلاصه روزگار بسیار سختی بود و نگهداری یک خریطه که از کاغذ های پاره پاره مملو بود توجه زیادی را ایجاب می نمود.

در سال ۱۳۶۷ بود که جهت انجام کار در بخش فرهنگی دفتر نماینده گی حوزه جنوب غرب عازم پشاور گردیدم. در این وقت بود که همان خریطه کاغذ را نیز با خود برداشتم تا در صورت امکان به صورت کتابی به دست نشر سپرده شود تا از گزند حوادث در امان بماند. در جریان انجام یک سلسله از کار های دیگر از قبیل چاپ یک تقویم و بعضی پوستر ها و کار در اخبار ندای سنگر و مجله طلوع آزادی، زمینه چاپ این اشعار متفرقه را نیز مساعد ساختم. اشعار متذکره با سیستم همان وقت حروفچینی و آماده چاپ گردید و در نهایت در قالب مجموعه بنام «شاعران سنگر» بدست نشر سپرده شد.

بعد از چاپ این مجموعه در سال ۱۳۶۷ من بار دیگر به افغانستان برگشتم و چند جلدی از آن کتاب را نیز با خود به هرات بردم، اما کتاب های متذکره در فاصله سالهای ۱۳۶۷ - ۱۳۷۱ یا اینکه توسط بعضی از دوستان از من گرفته شد و یا اینکه در جریان محاصره ها و نقل مکان های مختلف ناپدید گردید. سالهای زیادی به دنبال کتاب «شاعران سنگر» بودم که آنرا برای نشر مجدد آماده نمایم تا اینکه در سال ۱۳۸۳ در جریان جستجوی کتاب دیگری در کتابخانه عامه هرات، ناگهان چشم من به یک جلد از کتاب «شاعران سنگر» افتاد و این اتفاق اسباب مسرت مرا فراهم گردانید. با گرفتن یک کاپی از کتاب مذکور به تایپ مجدد آن آغاز کردم تا برای نشر دوباره آماده گردد.

در همین حال مفکوره دیگری برایم پیدا شد که این مجموعه به اشعار حماسی شعرای هرات محدود و منحصر ساخته نشود بلکه اشعار حماسی و میهنی شعرای دیگر افغانستان در دوران جهاد نیز حتی الامکان در آن علاوه گردد تا بیشتر از پیش بر غنای آن افزوده شود. به همین منظور به جمع آوری اشعار حماسی و میهنی بزرگانی پرداختم که دسترسی به آثار آنها برایم مقدور بود و حیف دانستم که اشعار حماسی و میهنی شعرا و شخصیت های نامداری همانند استاد خلیل الله خلیلی، پروفیسور حبیب الرحمن هاله، پروفیسور سید شمس الدین مجروح، پروفیسور سیدبهاءالدین مجروح، حامد نوید، حبیب الله رفیع، داکتر عبدالحکیم طیبی، داکتر نصری حق شناس، عبدالاحد تارشی، عبدالاحد عشرتی، عبدالحی خراسانی، عبدالحی شیدا، عبدالرحمن پژواک، عبدالقهار عاصی، گل آقا بیرنگ، مولانا محمد حنیف بلخی و ... که از قله های شامخ شعر و ادب و سیاست در کشور ما بشمار می آیند در این مجموعه گنجانیده نشود. اضافه نمودن اشعار جدید از یک طرف به غنای این مجموعه می افزاید و از طرف دیگر نشان دهنده آن است که بزرگترین شخصیت ها و اکثریت قشر تحصیل کرده و با دانش افغانستان از حامیان جهاد بر حق کشور ما

بوده اند. باشد تا ماهیت حرف ها و ادعا های کسانی که به خاطر دین ستیزی به سفسطه گویی می پردازند و تلاش می نمایند تا جهاد و مجاهدین افغانستان را فاقد کدر های علمی و فرهنگی معرفی نمایند به نسل جوان کشور ما روشن گردد. از شخصیت های پر افتخاری که در سنگرهای جهاد فرهنگی در هرات قرار داشته اند و اشعار و مقالات شان با نام های مستعار زیب و زینت نشرات مجاهدین خصوصاً جریده بشارت می گردید میتوان از حافظ محمد افضل شهیر، حافظ محمد علم غواص، محمد سعید مشعل غوری هروی و ... یاد کرد که نه تنها از سرمایه های معنوی در هرات باستان به شمار می آمدند بلکه به عنوان ستاره گان درخشان علم و هنر در آسمان کشور ما نیز می درخشیدند.

آری! ایثار و قهرمانی در عرصه پیکار های فرهنگی در هرات را نه می توان تنها به شخصیت های فوق الذکر خلاصه کرد، چون تمام اهل قلم و دانشمندان این خطه باستانی بر اساس اعتقادات اسلامی و احساسات و طندوستانه شان، دوشادوش سنگر داران این سرزمین به مبارزه عادلانه، برحق و مداوم خود ادامه داده اند که از آن جمله میتوان از شخصیت های همانند امان الله نطقی، حفیظ الله الیم، سید حبیب الله ممنون، سید ضیاء الحق سخا، سید عبدالباقی ابرو، سید عبدالروف نشیط، سید نورالحق صبا، عبدالکریم راسخ، عبدالطیف راضی، عبدالله شفیقی، فاضل سلجوقی، لیلی تیموری، محمد آصف فکرت، ملا محمد خان نویدی، و ... یاد آوری کرد که رسالت اسلامی و ملی خود را در برابر مردم و میهن خویش ادا نموده اند.

اگر بداخل جبهات جهاد در هرات و در دیار هجرت نیز نیم نگاهی بیاندازیم مشاهده می شود که شرای نامداری همانند عبدالهادی فایق هروی، عبدالکریم تمنا، سید فضل احمد پیمان، سید اسحق دلجو، سید محمد عمر شهید، برات علی فدائی، عبدالباقی فایق، کاظم کاظمی، فضل الله زرکوب، محمد ظاهر رستمی، محمد آصف رحمانی، غلام نبی اشراقی، فقیر احمد عاجز، نهیک فلاح، سید عبدالعلی کبرزانی،

داکتر میرزمان الدین مصلح و ... نیز در سنگر فرهنگی جهاد افغانستان قرار داشته اند. حضور فعال زنان در جبهه مبارزات فرهنگی جهاد افغانستان همانند ضیاگل سلطانی، صاعقه احراری، مریم بابری و ... که همگام با برادران خود در راه دفاع از ارزشهای دینی و فرهنگی کشور ما به ادای مسؤولیت پرداخته اند افتخار بزرگ دیگری در عرصه مبارزات فرهنگی ملت مجاهد افغانستان است که از حضور همه اقشار اعم از زن و مرد این وطن در این مبارزه رهایی بخش حکایت می نماید.

البته اسامی شعرا و قلم بدستانی که در این برهه از تاریخ کشور به ادای رسالت تاریخی خود پرداخته اند به مردان و زنانی که از آنها نام گرفته شد خلاصه نمی شود بلکه ده ها و صد ها شاعر و حماسه سرای دیگری نیز در این راه به ایثار و فداکاری پرداخته اند که فعلا نام های ایشان به ذهن من نمی رسد و به علت عدم دسترسی به آثار آنها نتوانسته ام که نمونه های از اشعار آنها را نیز در این کتاب شامل بسازم، اما امید وار می باشم که ان شا الله در چاپ های بعدی گنجانیده شود. از بارگاه خداوند سبحان(ج) برای همه کسانی که از آنها نام گرفته شد و یا از قید قلم مانده اند طلب پاداش عظیم و سعادت دارین می نمایم.

طوری که مطالعه گردید، دیده می شود که خیل عظیمی از فرهنگیان، نویسندگان و شعرای گرانمایه کشور ما در طول دوران جهاد با شمشیر قلم های توانای شان به دفاع از ارزشهای اعتقادی، فرهنگی و ملی کشور پرداخته و رسالت خود را به عنوان پاسبانان حریم استقلال میهن ما ادا نموده اند. البته باید مجدداً یاد آور شوم که شعرا و حماسه سرایان دوران جهاد مردم افغانستان، به همین عده از شخصیت های که نام یا اشعار آنها در این مجموعه ذکر گردیده خلاصه نمی شود و به جرئت می توان گفت که از شعرای این مجموعه و اشعار آنها میتوان به عنوان گلهای از گلستان جهاد، یا ستاره های در آسمان شعر و ادبیات حماسی و میهنی کشور نام برد؛ چون به صد ها و هزاران شاعر با احساس و حماسه سرای دیگری هم بوده اند که در دوران جهاد به

ادای رسالت دینی و ملی خویش پرداخته اند و من به آثار آنها دسترسی پیدا کرده نتوانسته ام.

با آنهم این مجموعه را به عنوان دسته گلی از گلستان حماسه سرایان دوران جهاد افغانستان به نسل جوان امروز و فردای کشور خود تقدیم می نمایم؛ باشد که از احوال و اوضاع درد ناک مردم و کشور خود در لابلای این تاریخ منظوم که آئینه دار رنج ها و نماد ایثار و فداکاری مردم شان می باشد مطلع گردند و بدانند که پدران، برادران و خواهران شان رنج ها و تکالیف فراوانی را برای حفظ استقلال و هویت ملی خود متحمل گردیده اند، تا نشود که ادبیات حماسی این دوران نیز همانند ادبیات حماسی دوران جنگ افغان و انگلیس تنها به یک رباعی خلاصه ساخته شود.

با اغتنام فرصت می خواهم بر دستان پدر بزرگوار خود بوسه بزنم و به روح پُرفتوح مادر گرامی خود اتحاف دعا نمایم که بعد از الطاف و عنایات الهی (ج)، همه موفقیت های خود در زنده گی از جمله انتشار کتاب حاضر را مرهون زحمات و برکت دعا های ایشان میدانم و امیدوارم که مصدر خدمات بیشتری در عرصه های فرهنگی برای کشور خود شده بتوانم. و من الله التوفیق

محمد یوسف قوام احراری

۲۹ حمل ۱۴۰۴ هجری شمسی

۲۰ شوال ۱۴۴۶ هجری قمری

۱۸ اپریل ۲۰۲۵ میلادی

مقدمه

حماسه که در لغت به معنای شجاعت و دلاوری می باشد، در عرصه شعر و ادبیات به سروده ها و چکامه های اطلاق می گردد که به شرح و توصیف قیام ها، نبرد ها و قهرمانی های یک ملت در راه ایجاد دگرگونی های اجتماعی و معنوی یا حراست از استقلال یک سرزمین می پردازد.

اشعار و سروده های حماسی به دو دسته تقسیم گردیده اند: دسته اول که عبارت از حماسه های طبیعی و ملی می باشند به بیان رویداد های واقعی و شرح افتخارات حقیقی یک جامعه می پردازند در حالیکه دسته دومی یعنی حماسه های مصنوعی ریشه در خیال پردازی ها و داستان های ساختگی دارند. همان طوری که اشعار و سروده های حماسی به دو دسته تقسیم گردیده اند، از نظر موضوعی نیز به سه بخش ملی، تاریخی و دینی جدا گردیده و هر کدام آنها دارای یکی از ویژه گی های چهار گانه داستانی، قهرمانی، ملی و خرق عادت می باشند. ذکر حوادث اغراق آمیز و حتی باور نکردنی نیز یکی از مشخصه های دیگر حماسه به شمار می آید.

حماسه انواع دیگری نیز دارد که از آن جمله میتوان به حماسه های دینی و عرفانی اشاره کرد. به حماسه های دینی که به بیان مسایل اعتقادی می پردازند، حماسه های اخلاقی و فلسفی نیز گفته شده است؛ زیرا در آنها مسایل عمیقی از قبیل مرگ و زنده گی و خیر و شر مورد بحث و مطالعه قرار می گیرد. حماسه های عرفانی نوع دیگری از حماسه میباشند که قهرمانان آنها با شکست دادن دیو نفس و سفر های پر مخاطره در شاهراه طریقت به فتح قله های پیروزی نایل می گردند.

حماسه سرایانی که به توصیف حماسه های طبیعی و ملی می پردازند اکثراً با داستان های شفاهی یا تدوین شده سر و کار دارند که حکایت از قهرمانی ها و فداکاری های یک ملت دارد، یعنی برعکس حماسه های مصنوع و ساختگی که شاعران آنها به آثار کتبی و شفاهی دسترسی نداشته و اساس کار آنها را ابداع داستان های مصنوعی و تخیلی تشکیل می دهد.

هرگاهی که ملت ها و قهرمانان آنها به منظور حراست از ارزشهای یک جامعه و پاسداری از گوهر گرانبهای آزادی حماسه می آفرینند، این حماسه سرایان و تاریخ نویسان می باشند که با ثبت و به تصویر کشانیدن وقایع مختلفه، داستان های افتخار آفرین رشادت و مردانگی یک نسل را به عنوان سرمشق های آموزنده به نسل های بعدی به ودیعه میگذارند.

اگر به گذشته سروده های حماسی و میهنی در سرزمین خود نظری بیاندازیم بدایت آنها را در یشت های اوستائی جستجو کرده می توانیم. شهنامه مسعودی مروزی، دقیقی نامه ابو منصور محمد بلخی، شهنامه فردوسی، قصاید عنصری بلخی، شهریار نامه سراج الدین عثمان غزنوی، کرت نامه ربیعی، شاهنامه هاتفی، شهنامه احمدی و فتحنامه شیخ حسام الله نمونه های بارزی از اشعار و ادبیات حماسی در کشور ما بشمار می آیند. کتاب تاریخ سیستان اولین شعر حماسی را به وصف سگزی در زمان یعقوب لیث صفاری منسوب می نماید^۱ و آورده است که «اول شعر پارسی اندر عجم اوگفت»^۲، اما محققین عربی و غربی دوره سلطان محمود غزنوی را عامل بوجود آمدن حماسه سرایی دانسته و از آن به عنوان دوره طلایی حماسه سرایی یاد می نمایند.

۱. محمود جعفری: حماسه سرایی در ادبیات، ۱۳۸۶ هـ. ش، سایت هرات آنلاین، صفحه ۱

۲. تاریخ سیستان، چاپ اول، ۱۳۸۱ هـ. ش، تصحیح: محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، تهران: انتشارات معین، صفحه ۲۱۵.

با یک نگاه مختصری به پیشینه تاریخی کشور ما دیده می شود که حماسه سرایان و تاریخ نگاران این مرز و بوم همواره با ثبت وقایع ملی و تاریخی و تسجیل مفاخر معنوی در عرصه های دینی و عرفانی بر مانده گاری افتخارات ملت ما کمک نموده اند. هر ملتی که در صدد ثبت حماسه ها و به تصویر کشانیدن حوادث ملی و تاریخی خود نباشد در واقع به هویت و اعمار آینده خود بر پایه تجارب ارزشمند تاریخی بی توجهی کرده است.

الحق که حماسه سرایان تاریخ معاصر کشور ما در زمینه ادای رسالت ملی و تاریخی خود خیلی خوب درخشیده اند و دقت کلام و بیان احساس آنها که با حضور در معرکه های افتخار آفرین جهاد و آزادیخواهی، از شاهدان عینی حوادث به شمار می آیند، خیلی دقیقتر و عمیق تر از محتوای اشعار حماسه سرایانی می باشد که وقایع ملی و تاریخی را بصورت کتبی یا شفاهی دریافت نموده باشند.

در کشور ما اغلب سروده های حماسی شامل دسته اولی یعنی حماسه های تاریخی و ملی می گردد که در آنها به بیان رشادت ها، دلاوری ها و وقایع تاریخی پرداخته می شود. اگر به محتوای اشعار و سروده های حماسی در تاریخ گذشته و معاصر کشور خود نگاه گذرای داشته باشیم به وضاحت دیده می شود که همه آنها یا مملو از ستایش رشادت و مردانگی مردم این سرزمین می باشد و یا اینکه به خاطر بیداری این مردم به منظور آزاد زیستن و با عزت زیستن سروده شده است. بگونه مثال اگر به قصاید عنصری و شاهنامه هاتفی در گذشته های دور، یا به اشعار ملالی ها و بلخی ها در گذشته های نزدیک و یا اینکه به اشعار حماسی اخیر در دوران جهاد مردم افغانستان بر علیه اتحاد جماهیر شوروی نظری بیاندازیم، دیده می شود که یا به منظور ستایش سلحشوری و پایداری رزمندگان معرکه های آزادی بیان گردیده و یا اینکه به هدف انگیزه دادن مردم در جهت

بیداری، مبارزه با استبداد و حراست از گوهر گرانبهای استقلال سروده شده که میتوان از آنها به عنوان تاریخ منظوم و نماد پر شکوه احساسات دینی و ملی مردم ما برای سربلند زیستن توصیف کرد.

وقتی عنصری در یکی از قصاید خود به شرح شان و شوکت سپاه سلطان محمود غزنوی می پردازد، هر آنچه را که ما می خوانیم همه و همه حکایت از اقتدار و عزت سلطان غزنه و سلحشوری و ابهت سپاه او دارد:^۱

رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم
زمانه گشت مر او را دلیل و ایزد یار
مبارزانش به نیروی پیل و زهره بیر
به پای آهو و کبر پلنگ و قد چنار

شاهنامه هاتفی نیز حکایت های مشابهی دارد که به بیان وقایع عصر او پرداخته چنانچه گفته است:^۲

زده تیغ و نیزه یلان بی دریغ شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
زخون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سپاه

همان طوریکه سلحشوری ها و حماسه آفرینی های مردم ما در گذشته یعنی از زمان حملات اسکندر مقدونی تا دوران چنگیزی ها، صفوی ها، قاجاری ها و انگلیسی ها در قالب اشعار حماسه سرایان و متون تاریخ نویسان به عنوان افتخارات مردم ما درج تاریخ گردیده؛ در تاریخ معاصر کشور ما نیز فداکاری ها و پایمردی

۱. بصیر کامجو: عنصری بلخی، مارچ ۲۰۱۶ م، سایت سرزمین آریان، صفحه ۲.

۲. صمصام کشفی: در گلستانه و صحبت گل، ۲۰۱۰ میلادی، سایت کشفی، صفحه ۳.

های مردم این خطه در راه دفاع از ارزش ها و استقلال این سرزمین با خط زرین به ثبت رسیده است.

اگر در دوران جنگ های آزادی خواهانه مردم افغانستان در مقابل انگلیس، زنان و مردان این دیار برای دفاع از عزت و آزادی خود به پا خاستند و ملالی با سرودن اشعار حماسی خود به ترغیب غازیان معرکه های نبرد پرداخت و گفت:^۱

خال به د یار د وینو کښېږدم چي شینکي باغ کي گل گلاب و شرموینه
که په میوند کي شهید نه شوې خدایو لالیه به ننگی ته دي ساتینه^۲

در دوران اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی نیز مردان و زنان این سرزمین برای دفاع از عقاید و استقلال خود بپا خاستند و دختران مومن و مبارزی همانند ناهید و وجیهه و... با بلند نمودن علم مبارزه در مقابل ابر قدرت افسانوی شرق، حماسه ها آفریدند و با نثار جان های شیرین خود برگ های پر افتخار دیگری را در تاریخ مبارزات آزادیخواهانه مردم این سرزمین علاوه نمودند.

اگر در گذشته نه چندان دور، سید اسماعیل بلخی فریاد مبارزه بر علیه استبداد و ستم را از سلول زندان سرداد و گفت:

ز خون بنویس بر دیـــــوار ظالم
که آخر سیل این بنیاد خون است^۳

در این دوره هم می بینیم که عبدالهادی فایق هروی از سلول زندان فریاد سر میدهد؛ از بیداد و بی عدالتی سخن می زند؛ رزمندگان راه آزادی را مورد ستایش

۱. عبدالروف بینوا: «ملاله»، ۱۳۴۸ هـ. ش، دایرة المعارف آریانا، کابل: مطبعة دولتی، جلد ششم، صفحه ۲۸۴.

۲. فرد اخیر این سروده به دو شکل ذیل نیز روایت شده است:

الف : توتې ، توتې په تورو راشې + دې ننکې آواز دې رامشه مینه

ب : په تور ټوپک ویشتلې راشې + دې ننکې آواز دې مه راخه مینه

۳. سید اسماعیل بلخی: چکامه های علامه شهید بلخی، ۱۳۵۹ هـ. ش، تهران: انتشارات بلخی، صفحه ۴۸.

قرار می دهد؛ آنها را برای ادامه مبارزه تشویق و ترغیب می نماید و با مژده فتح و نوید نصرت الهی (ج) این گونه به تقویت نیروی معنوی در مردم می پردازد:

چون اناالحق گفت منصورش بدار آویختند
من به جرم گفتن حق بر سر دارم بیا
ای که بشکستی طلسم سرخ استعمار شرق
پای زندانبان شکن از بهر تیمارم بیا
می دهد هر دم سروشم مژده «فتح قریب»
آیت «نصر من الله» هست اذکارم بیا

آری! شاعران با احساس و نویسنده گان متعهد در هر برهه از زمان با درک رسالت دینی، ملی و تاریخی خود به تقبیح و افشای استبداد و ستم می پردازند و با تنویر و ترغیب مردم در راه دفاع از حق و عدالت و آزادی، می کوشند تا زمینه ساز تحقق رویاهای مردم در راه رسیدن به آرمان شهر یا مدینه فاضله آنها شده بتوانند. شاعر حماسه سرا، شاعر می و ساقی و گل و بلبل و نرگس شهلا نبوده، بلکه شاعر دیده های غمزده و قلوب درد کشیده و عاشق آزادی و عزت مردم خود می باشد و تارشی این موضوع را خیلی زیبا بیان نموده که گفته است:

در دیده های غمزده خوابیده شعر ما از ما حدیث نرگس شهلا نمی شود
الحق شاعران با احساسی که درد و رنج مردم خود را با پوست و استخوان خویش لمس می نمایند، دفاع از ارزشها و حراست از استقلال مردم را از وظایف اصلی و رسالت انسانی خویش به شمار می آورند. شعر شاعران حماسه سرا بر پایه تخیل و حرافی استوار نمی باشد و انحرافی نیز نیست بلکه بر پایه تعهد مسئولانه در جهت رهنمایی مردم برای آزاد زیستن و سربلند زیستن استوار است.

در هر جای که بساط ابرهای تاریک ظلم و ستم برچیده می شود و از ورای آن فروغ زیبای عدالت و آزادی تجلی می نماید، از پس منظر تاریخی آن صریر قلم و بانگ رسای کسانی شنیده می شود که حیات خود را وقف مبارزه در راه حصول آزادی و سربلندی مردم خود نموده اند. شاعران با احساس و نویسنده گان متعهد همواره مردانه می سرایند و بی باکانه می نویسند و به نقد نابسامانی ها و ترغیب مردم شان در راه حصول حقوق حقه آنها می پردازند. به صراحت می توان گفت که شعر و کلام ایشان همچون صاعقه های پر قدرتی بر تارک ستمگران زمان فرود می آید تا اینکه جاه و جلال مستکبران آنها را به دست آتش خشم ملت های تحت ستم به نابودی کشیده و به خاکستر مبدل مینماید. تارشی که یکی از چنین شاعرانی می باشد در مقابل درد و رنج و اسارت ملت خود خاموش نشسته نمی تواند و فریاد سر می دهد که :

لب فرو بندم شرر سر می کند از سینه ام گر نه بندم عالمی را سوزد این گفتار من
آری! کلام همه شعرای متعهد این دوره از قلب های پر دردی بر می خیزد که عالمی را می سوزاند و در هر مصرع آن کتابی و تاریخی نهفته است و درسی برای آزادی و آزاد منشی دارد.

عزم و اراده پولادین ملت ما برای حراست از گوهر شرف و آزادی از نکات با اهمیت دیگری می باشد که در شعر شاعران این دوره، بدین سان برجسته و متجلی گردیده است:

تا که از لوٹ تو پاکیزه نگردد وطنم کی گذارد به زمین اسلحه را مرد و زنم
آنکه بنیاد تو را بر کشد از ریشه منم در نبردم به تو تا هست رمق در بدنم

اشعار حماسی این دوره نه تنها که از سلحشوری و مردانگی مردم ما حکایت دارد بلکه از مظالم و ستم های که در سرزمین ما جریان داشته نیز پرده بر میدارد و به مثابه آئینه تمام نمای حوادث تاریخی، انعکاس دهنده رنج ها و مظلومیت های مردم ما در این دوره به شمار می آید؛ به گونه مثال ابیات ذیل درد ها و ستم های را که مردم ما متحمل گردیده اند خیلی خوب به تصویر کشیده است:

تیره شد شهر هریوا از فضای مرگباری
گر بگوئی مرگ بارد ز آسمان گویم که آری
ز آتش بمباردمان ها، شعله ها بر آسمان ها
گشت چون آتشفشانها هر طرف شهر و دیاری
ارتش سرخ ستمگر بسته در هر گوشه سنگر
دشت و صحرا را سراسر کرده از خون لاله زاری
صد هزاران کشته بینی کشته ها را پُشته بینی
صد به خون آغشته بینی نوجوان گلعداری

شاعر دیگری که از سیلاب خون در دریای هریرود و سوگ نوجوانان هراتی فریاد سر میدهد، به شرح غم ها و درد های می پردازد که حتی تحمل آن بر سینۀ فراخ دریا نیز سنگینی می نماید و خروش را از نهاد آن بلند نموده است.

کنون سیلاب خون دارد هریرود خروش لاله گون دارد هریرود
به سوگ نوجوانان هراتی غم و درد فزون دارد هریرود
در سروده حماسی دیگری مشاهده می نمایم که شاعر حماسه سرای معاصر کشور ما چگونه به تشویق و ستایش رزمندگان راه آزادی می پردازد و چگونه کودک شیر خوار این میهن را نیز رستم و پهلوان معرفی می نماید:

معجزهٔ مسلسل گشته فسانه در جهان
آه چریک مرد من رشک جهانیان نگر
تا به هزیمت افگند ملت ما تزار را
کودک شیر خوار را رستم و پهلوان نگر

حماسه سرای این دوره که خود در متن حوادث قرار دارد همواره از تسلیم
ناپذیری مردم و ضعف دشمن در خاموش ساختن صدای انقلاب سخن می زند و
صدای زنجیر و زولانهٔ زندانیان را به خندهٔ زنجیر ها در ناتوانی دشمنان مردم تشبیه
می نماید و می گوید:

خم نمی گردد سر ما پیش این نامردمان
ره ندارد شیوهٔ تسلیم در تدبیر ما
کی تواند گشت زندانت صدای انقلاب
گوش کن این نغمه را از خندهٔ زنجیر ما

شاعر معاصر ما با وجود همهٔ حملات سرکوبگرانه و ویرانگرانهٔ که در زادگاه
او جاری می باشد، از قدرت و نیروی ایمان مردم سخن به میان می آورد؛ او تیر
های را که بسوی دشمن رها می شوند و سینه های را که در راه دفاع از حق و
آزادی غرقه بخون می گردند مورد ستایش قرار میدهد و گوهر اشک یتیمان را با
یاقوت و مروارید تابان مقایسه می نماید تا عزم و ارادهٔ مردم در راه حصول عزت
و آزادی استوار تر گردد و چنین می سراید:

ای دلیران هری صد جان به قربان شما آفرین بر قدرت و نیروی ایمان شما
نازم آن تیر جگر سوزی که می گردد رها سوی دشمن از فراز کوهساران شما
نازم آن آلوده در خون سینه کاندل راه حق شعله ها بر می فروزد از گریبان شما

طعنه بر یاقوت و مروارید تابان می زند گوه‌ر ارزنده اشک یتیمان شما
حماسه سرای این دوره با مخاطب قرار دادن مجاهدان راه آزادی به شرح معنای
زنده‌گی می پردازد و از آن به عنوان جنبش و طوفان و عشق تفسیر و تعریف می
نماید. او که مفهوم زنده‌گی آبرومندانه را در دو گزینه ظفر یا شهادت جستجو می
نماید با بیان اینکه ایزد متعال نگهبان مجاهدان می باشد، آنها را از نگرانی بر حذر
میدارد تا به تقویت معنوی آنها پرداخته باشد و میگوید:

زنده‌گی یعنی سراپا جنبش و طوفان و عشق
دل به دریای خروشان زن ز طوفان غم مخور
یا شهادت یا ظفر این است مفهوم حیات
ای مجاهد باشدت ایزد نگهبان غم مخور

استاد سخن خلیل الله خلیلی وقتی به تشویق و ترغیب مردم در راه جهاد و
مبارزه حق طلبانه‌شان می پردازد، از اهمیت مبارزه آنها برای مردم دنیا حرف به
میان می آورد و می گوید که از خیبر تا مدینه همه گوش ها منتظر شنیدن صدای
پیروزی مردم افغانستان است. او از حالتی که دشمن در زیر پای رزمنده خنجر به
کف هموطن او افتاده باشد به عنوان زیبا ترین نقشی تعریف می نماید که دیده
تاریخ به مشاهده آن می پردازد و می گوید:

وطندار دلیر من بنازم چشم مست را
وطن در انتظار بازوی کشور گشای تست
ز فریاد تفنگت جز صدای حق نمی آید
ز «خیبر» تا «مدینه» گوش ها وقف صدای تست

چه زیبا تر از این نقشی که بیند دیده تاریخ

که تو خنجر به کف، دشمن فتاده زیر پای تست

آری! با وجود همه مشکلاتی که در یک نبرد نابرابر میان ملت افغانستان و ابر قدرت بزرگ اتحاد جماهیر شوروی وجود داشته، شاعران متعهد و وطن دوست کشور ما، مبارزان راه عزت و آزادی را نسبت به آینده امیدوار می سازند و از پشتوانه های معنوی برای آنها خبر می دهند و خلیلی که سرآمد این شاعران است چنین می گوید:

وطن مندیش از دشمن که تائید خدا با تست

حقیقت با تو حق با تو شکوه کبریا با تست

بود تاریخ تو رنگین به خون شیرمردان

تامل کن به خود یکبار بنگر تا چها با تست

به هر میدان نشان رایت خیبر گشا داری

به سنگر های دهشت زا دو چشم مصطفی با تست

شاعر دیگری نیز با چکامه حماسی دیگری این گونه به توصیف مجاهد مردان راه آزادی می پردازد:

در شام سیه چو آفتابید هنوز مانند شهاب با شتابید هنوز

در کیش شما رنگ کفن سرخ بود آلاله باغ انقلابید هنوز

در بیشه رزم و قلعه آزادی چالاک تر از شیر و عقابید هنوز

فریاد تفنگ تان مبادا خاموش آهنگ و سرود انقلابید هنوز

از شاعران می توان به عنوان آئینه های تمام نمای یک ملت نام برد چون به انعکاس تصویر زیبایی ها یا نابسامانی های یک جامعه می پردازند. اگر این آئینه

ها (شاعران) پاک و بی آلایش (در بُعد اندیشه) باشند خیلی بهتر از آئینه های زنگار بسته هستند که توانائی انعکاس حقایق جامعه خود را نداشته باشند. حرف ها و سروده های که از ضمیر آگاه و قلوب تپنده شعرای متعهدی که جز برای سربلندی مردم خود نمی اندیشند بر می خیزند، بی گمان که بر دل ها می نشینند و دهان به دهان از نسلی به نسل دیگری انتقال می نمایند و بدون شک که اشعار این مجموعه به عنوان شمه از قهرمانی ها و تصویر کوچکی از آلام مردم ما، مملو از اشعار چنین شاعرانی می باشد.

الحق که در هر گوشه از میهن ما هزاران در هزار سوژه از قهرمانی ها و رنج های نا گفته مردم ما وجود دارد که ایجاب می نماید تا شعرا و نویسندگان متعهد کشور ما با ثبت و تسجیل آنها به ادای رسالت ملی و تاریخی خویش به پردازند. باشد تا از مجموعه آثار حماسی و تاریخی این دوره پر فراز و نشیب، شاهنامه های قطور و وزینی تدوین گردد تا از یک طرف حکایتگر فداکاری های آزادی خواهانه مردم و حوادث گوناگون این دوره و از طرف دیگر الگو و سرمشقی از مبارزات حق طلبانه مردم ما برای نسل های آینده باشد.

و من الله التوفیق

محمد یوسف قوام احراری

مناجات

ای ز دردت خسته گان را بوی درمان آمده

یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده

صد هزاران همچو موسی مست درهر گوشه

«ربِ ارنی» گوشده دیدار جویان آمده

صد هزاران عاشق سر گشته بینم پر امید

در بیابان غمت الله گویان آمده

سینه ها بینم زسوز هجر تو بریان شده

دیده ها بینم ز درد عشق گریان آمده

عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند

در سر کوی ملامت پای کوبان آمده

پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه

همچو مجنون گردد عالم مست و حیران آمده

خواجه عبدالله انصاری (رح)

نیایش^۱

رهائی بخش یا رب از اسارت کشور ما را
بدست ما تبه کن دشمنان کافر ما را
خدایا بیش ازین میسند تا روس جفا کردار
کشد زینسان به آتش رایت پیغمبر ما را
خدایا! تا بکی آواره گی تا چند مهجوری
به میهن باز گردان مردم نام آور ما را
خدایا لشکر ما مرزبان شهر توحیدند
مکن مقهور بیداد اجانب لشکر ما را
خدایا بیش ازین مگذار خصم بی سر و پا را
که بیرحمانه پامالِ ستم سازد سر ما را
شرر تا بیشتر بر جان خصم کافر اندازیم
بلطف خود ازین هم داغ تر کن سنگر ما را
خدایا بر مراد اجنبی میسند تا هر دم
به خاک و خون کشد با نامرادی پیکر ما را
خدایا چون جهان را هادی و فرمانروایی تو
دلیل راه شو فرمانده و فرمانبر ما را
درین دوریکه هم آهنگ بودن رمز پیروزی است
بکن یارب پر از صهبای وحدت ساغر ما را

۱. محمد یوسف هروی: شاعران سنگر، ۱۳۶۷ صفحه ۱؛ سید فضل احمد پیمان: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر

توانا، صفحه ۲۴۹.

شفیع خویشتن بر درگهت چشم تر آوردیم
 خدایا رد مگردان هدیه چشم تر ما را
 بخون ماست دست دشمنانت سرخ تا مرفق
 به قطع آن ایادی تیز تر کن خنجر ما را
 الهی محو کن نابود فرما مبتلایش کن
 به قهر خویشتن خصم جنایت گستر ما را
 خدایا دیو را مگذار بر تخت سلیمانی
 که با سنگین دلی در هم بکوبد منبر ما را
 الها! خالقا! پروردگارا! پاک معبودا!
 مدیه زین بیش بر باد فنا خاکستر ما را
 خداوندا به رغم کافران توفیق پیروزی
 بده قوم مسلمان و مجاهد پرور ما را
 (سید فضل احمد پیمان، جریده بشارت)



بث الشکوی^۱

نیایش ملت مظلوم افغانستان به پیشگاه حضرت سرور راستان در مدینه منوره

ای نور خدا ، صبح کرم ، مطلع انوار
در کشور ما خیمه فروهشته شب تار
یک روزن امید در آن نیست پدیدار
هم قافله گم گشته و هم قافله سالار

هم یار جدا مانده درین شام و هم اغیار
خورشید بیاید به بلورینه دواتش
خضر آید و مملو کند از آب حیاتش
طوبا قلم آرد به من از شاخ نباتش
جبریل ورق عرضه کند از وجناتش

تا من به حضور تو کنم درد خود اظهار
ای مهد کرم ای که کرم ابن کریمی
تو مغفرت کعبه و رکنی و حطیمی
تو نازش این کاخ دلاویز قدیمی
قندیل خدا بر زبر عرش عظیمی

بگذار قدم بر سر ما نیز تو یک بار
جز حضرت تو روی به درگاه که آریم
جان را به تمنای که از شوق سپاریم

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۲۲۶ ؛ خلیل الله، خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۱.

بگذار که این هدیه به پای تو گذاریم
 ما ابر امیدیم به کهسار کی باریم
 از مشهد دل سر زده این ابر گهر بار
 هنگام مصاف است و لی هم نفسی نیست
 فریاد که در معرکه فریاد رسی نیست
 دزد آمده در خانه و بیم عسی نیست
 جز برهنه پایان تو در جنگ کسی نیست
 بس کشته بخون خفته و کس نیست مددگار
 بس قرن پس از قرن که چون کوه ستادیم
 بس شهر گشودیم و بسی قلعه گشادیم
 ما مسند بیداد گران داده به بادیم
 بت خانه گرفتیم و به بت پای نهادیم
 آتشکده شد خامش و زنار به زنهار
 محمود چو شمشیر خدا کرده حمایل
 وی کشتی اسلام رسانیده به ساحل
 بر دفتر آئین کهن زد خط باطل
 تا دین خدا برد قبایل به قبایل
 یلغار^۱ به بلغار زد و تیغ به تاتار
 از نام تو غوری^۲ شده همپایه گردون
 سوری^۱ زده از دولت تو چتر همایون

۱- نام شهری در ماوراء النهر.

۲- اشاره به سلطان شهاب الدین غوری فاتح هند.

از خنجر اکبر شده بس معرکه گلگون
 از دشنه ایوب به عشق تو چکد خون
 ای نام همایون تو زینت ده اعصار
 زین فاجعه شوم که بر ما به زمین رفت
 فریاد اسیران تو تا چرخ برین رفت
 آرامگه شیر خدا بلخ گزین رفت
 ای صاحب دین ، گوش فرا دار که دین رفت
 در قلعه توحید نه در مانده نه دیوار
 غلطیده به خونیم چه عالی و چه دانی
 از حال دل ملت مظلوم تو دانی
 وا مانده در این حادثه الفاظ و معانی
 جانها به فدای تو که تو جان جهانی
 هم جان جهانی تو و هم شاه جهاندار
 از ما به جهان مردم بیچاره تری نیست
 مظلوم تر از ملت افغان دیگری نیست
 صد شهر بخون تر شده کس را خبری نیست
 سوگند بنامت که چو ما در به دری نیست
 نه دار به جا مانده در آنجا و نه دیار
 برمسند اجلال کسانی که نشستند
 پیمان تو و عهد خداوند شکستند
 میثاق به اهل ستم و کفر به بستند

با غیر به بستند و از احباب گسستند

از یار بریدند و به بستند به اغیار

من حامل فریاد شهیدان وفایم

من قاصد درد و الم و رنج و عنایم

من ناله زنجیر اسیران جفایم

آواره و گم گشته ندانم به کجایم

ای ابر کرم! بر سر آواره دمی بار

(استاد خلیل الله خلیلی)

سنگر مردان حق

ای دلیران هری صد جان به قربان شما
نازم آن تیرِ جگر سوزی که می گردد رها
نازم آن آلوده در خون سینه کاندرا راه حق
نازم آن طفلی که نوشد جام زهر آلود را
طعنه بر یاقوت و مروارید تابان میزند
در همه صحرا و دشت و کوه و هامون هرات
باعث فخر و غرور ملتِ آزاده است
سنگر مردان حق رادیده ام درهر کجا
از دیار فیض بار حضرت «سلطان چشت»
بیرق آزاده گی را دیده ام در اهتزاز
چرخ بازیگر ندیده روس ها را این چنین

آفرین بر قدرت و نیروی ایمان شما
سوی دشمن از فراز کوهساران شما
شعله ها برمی فروزد از گریبان شما
مرحبا بر آن شهید پاکدامن شما
گوهر ارزنده اشک یتیمان شما
لاله ها روییده ازخون شهیدان شما
این همه پیروزی و فتح درخشان شما
از هرات با صفا تا مرز «غوریان»^۱ شما
دیده ام فتح و شهادت تا به «کھسان» شما
بر فراز خانه های شهر ویران شما
غرق خون از تیر آه درد مندان شما

۱. غوریان و کھسان از ولسوالی های هرات می باشند.

دیده ام بس تانگ ها را واژگون و شعله ور
 لشکر روسیه را با ساز و برگش دیده ام
 روس ها را دیده ام با سینه های چاک چاک
 سنگر «دیوانچه» را بس پای برجا دیده ام
 عشق را در سینه یاران بر حق رسول (ص)
 لرزه بر اندام نا موزون دشمن می زند
 در دل سنگر نشینان دیده ام در «بوالولید»
 مردمان را دیده ام تکبیر گویان هر طرف
 دشمن حیوان صفت را دیده ام زار و زبون
 ملت خونین کفن را نیست آرمان دیگر
 حاصل این ملحدان جز ذلت و ادبار نیست
 نیست تنها در هرات این وحشت و غارتگری
 جنگ کابل را بسی پر فیض و برکت دیده ام
 سنگر خون و شهادت محکم و پاینده است
 بیرق توحید را دیدم به چشم خویشتن
 «تنگه واخان» و «خیبر» سنگر آزاده گی است
 ارتش روسیه را دیدم ضعیف و ناتوان
 قندهار و غزنه و غور و سمنگان و فراه
 خواجه انصار هراتی^(ج) هر زمان دارد نظر

در میان آتش و خون در «برامان»^۱ شما
 سرنگون اندر «محل ساربانان» شما
 در کنار کوچه های «حوض سلطان» شما
 از فروغ تابش اسلام و قرآن شما
 دیده ام در «حوض کرباس» و «کمیزان» شما
 قدرت آزاد مردان در «سیوشان» شما
 جلوه یی از نورحق را تا «کبرزان» شما
 دوستان را دیده ام هر جا ثنا خوان شما
 زیر پای «میفروش» و «خواجه غلطان» شما
 این زمان جز نصرت و فتح فراوان شما
 در نبرد پر شکوه شیر مردان شما
 غرق در خون است یکسر ملک افغان شما
 بین روس و ملت هم عهد و پیمان شما
 در دیار پنجشیر و بلخ و پروان شما
 بر فراز قلعه پامیر و پغمان شما
 روس ها را کشته دیدم در بدخشان شما
 در مزار لاله زار «شاه مردان» شما
 مهد اسلام است تا گردیز و لغمان شما
 بر «امیر» پاک باز و پاسداران شما
 (سید عبدالباقی معروف به آقای ابرو، جریده بشارت)

۱. مناطق برامان، محل ساربانان، حوض سلطان، حوض کرباس، کمیزان، سیاوشان، ابوالولید، کبرزان، می فروش و خواجه غلطان

در اطراف شهر هرات قرار دارند.

قسم

به رخشنده خون شهیدان قسم	به خاک پُر از خون افغان قسم
به آنی که میگش ^۱ به آتش کشید	بدان سینه چاکان هاوان ^۲ قسم
به اندام سَر و به خون خفتگان	به آن پیکر تازه بی جان قسم
به تنهایی و عُسرت بیوه گان	به اشکِ روانِ یتیمان قسم
به قلب فگارِ پدر های پیر	به آن مادرِ دیده گریان قسم
به چشمان راه ماندهٔ کودکان	به شامِ سیاهِ عروسان قسم
به خشکیدن نونهای مراد	به تلخی مرگِ عزیزان قسم
به پیرانِ با غیرتِ آریا	به حماسه های جوانان قسم
به عزم و ثبات ستم دیده گان	به طوفانِ خشمِ ضعیفان قسم
به زنجیر و زولانه های اسیر	به تاریکی یِ کُنچِ زندان قسم
به خشم چریکان آزاده کیش	به شمشیر عدلِ دلیران قسم
به غُرّنده شیران افغانستان	به رزم سترگ عقابان قسم
به پیچ و خم جنبش موج خیز	به سیل عظیم و خروشان قسم
به آنی که از دل پرستش کنی	به ذاتِ جهان بینِ یزدان قسم
نه پیچم سر از جنگ اشغالگران	به سرمایهٔ پاکِ وجدان قسم

(جریدهٔ بشارت)

۱. اشاره به طیاره های بمب افکن نوع میگ

۲. نوعی از سلاح های ثقیله

من همان شهر هراتم

من همان شهرِ هراتم که در آغازِ جهاد
مردم سر به کَفَم پای در این صحنه نهاد
غیرت و خود گذری خصلتِ اولاد من است
انقلابی صفت هر کودک نوزاد من است
دیدِ ای دشمن دین شوکت مردان مرا
همت مردم با غیرت و ایمان مرا
عرصهٔ معرکه و صحنه میدان مرا
موج زن هر طرفی خون شهیدان مرا
عزم و ایثار گری پایه و بنیاد من است
کشتن و کشته شدن پیشهٔ اجدادِ من است
گر فرو ریخت بم از میگِ خروشان به سرم
شد به قربان خدا جان هزاران پسر
جوی خون گشت روان در همه جا بوم و برم
زین همه از تو نیامد سرِ سوزنِ حذر
درد دین و وطن اندر دل ناشاد من است
دردِ من دردِ دلِ کشور آزاد من است
تا که از لوٲِ تو پاکیزه نگردد وطنم
کی گذارد به زمین اسلحه را مرد و زنم

آنکه بُنیاد تو را برکشد از ریشه منم
 در نبردم به تو تا هست رمق در بدنم
 ظلم و بیداد تو تا روز ابد یاد من است
 بی خدا خصم من و دشمن شاید من است
 (جریده بشارت)

یادگار شهیدان

مبارک بود رسم و کار شهیدان	خوشا پیکرِ داغدارِ شهیدان
پُر از لاله باشد بهارِ شهیدان	ز گل غنچه های که از خون دمیده
سراسر فضای دیارِ شهیدان	مطهر ز گلبانگِ الله اکبر
گل ارغوان یادگار شهیدان	به هر کوه و صحرای این خطه بنگر
شقایق به سنگ مزار شهیدان	فشاند سحر، مجلس آرای نوروز
بود خنجر آبدار شهیدان	چو خورشید پر نور ظلمت بر افکن
نپاید بسی انتظار شهیدان	سحر میدمد آخر از سینه شب
خداوند یکتا است یار شهیدان	چو یاریگر راه دین خدایند
بود این برادر شعار شهیدان	ره دوست باید که با سر سپردن

(جریده بشارت)



همت مجاهد

عزم سفر کن و بیا کار مجاهدان نگر
از علم مبارزان، درّه پُر ارغوان ببین
دور و بر شهید ما نوحه بیکسان شنو
آتش عشق میهنی خیره مدان و سرسری
بهر شکست دشمنان در همه عرصه این زمان
تا مگر آیدم بکف گوهر آبدار دین
ایده یکی خدا یکی درد یکی دوا یکی
بهر بیان حال ما هر قدمی که می نهی
معجزهٔ مسلسل ات گشته فسانه در جهان
اوج گرفته نام تو ، چرخ زمانه رام تو
تا به هزیمت افکند ملت ما تزار را

شور زمان زمان به بین عشق جهان جهان نگر
وز کفن دلاوران لاله بیکران نگر
بر گل سرخ قامتش گریه آسمان نگر
در دل هر مجاهدی آتش جاودان نگر
در کف جمله عاشقان تیر نگر سنان نگر
سر بکف اینچنین نگر جان بکف آنچنان نگر
درد برادر مرا درد برادران نگر
اینهمه برگ لاله را واژه نگر زبان نگر
آه چریک مرد من رشک جهانیان نگر
دشمن هر زه را کنون خسته و ناتوان نگر
کودک شیر خوار را رستم و پهلوان نگر
(فلق ، جریده بشارت)



روز امتحان

شیر مردان وطن شمشیر داران وطن
این سخن راباز پرس از کوهساران وطن
شاهکار سرفرازی های مردان وطن
شاهد از سر نیزه های شهسواران وطن
داستان راد مردانِ مسلمان وطن
کار بازی نیست ناموس نیاکان وطن
زیر هر خشتش تن گلگون قبايان وطن
این حقیقت را شنو از حق شناسان وطن
گر بیفتد آتشی روزی به بنیان وطن
خیره گردیده بکاخ و کوخِ ویران وطن
(جریده بشارت)

باز روز امتحان آمد جوانان وطن
قرنها بودی به پای خویش ثابت همچو کوه
باز پرس از سنگ سنگ این زمین تا گویدت
باز پرس از خار خار این چمن تا آردت
گوش بر گور شهیدان کن که گویندت ز خاک
کشور آزاده گان نامو سگاه فخر تست
آن حصار کهنه را بنگر که درخون است غرق
جز خدا و خاک پندار دیگر افسانه است
هان بخون خود کنش خاموش نه با لطف غیر
چون عقاب زخم خورده چشم تاریخ ای دریغ

خنده خورشید

پر بانگ عزا شد همه انجمن ما
خونست که گل کرده به دشت و دمن ما
گلبوته ما، سنبل ما، یاسمن ما
زاغست کنون مطری بزم و چمن ما
کس نیست به پیچد به تن ما کفن ما
اما نه همین است تمام سخن ما
چون خنده خورشید بود زخم تن ما
این است برادر ره و رسم کهن ما
(فلق، جریده بشارت)

گلگونه زخون گشته تمام وطن ما
این لاله حمرا نبود در دل صحرا
پائیز بلا ریز به طوفان فنا برد
مرغان به هوای همگی ساز شکستند
بس لشکر چنگیز شکستند و دریدند
هر چند که غرق گل داغیم سرا پا
ما دشمن تاریکی شبهای سیاهیم
تا شهر شهادت به ستیزیم سراسر

ذلت برده‌گی

همیشه ناتوان و زار بودن ز پا تا فرق سر خونبار بودن
به زیرِ تانکِ زنجیری خزیدن کباب اندر میان نار بودن
به زندان ابد اندر اسارت همه شب تا سحر بیدار بودن
بدست خویش کندن گورِ خود را به قبر تیره و نم دار بودن
به زیرِ پا هزاران پاره شیشه به سینه سنگ ده خروار بودن
به رگبارِ مسلسل بسته دایم به زیرِ فیر و آتشبار بودن
نشسته در میان برف و سرما سراپا زخمی و افکار بودن
به جنگ روسها رفتن تهی دست تمام عمر در کشتار بودن
ز اولاد و عزیزان در گذشتن ز نعمتها همه بیزار بودن
دویدن بر سرِ خارِ مگیلان بدون مرکب و پیزار بودن
ز جورِ روس و ظلم پرچمی^۱ ها اناالحق گونه پای دار بودن
مسلمان را بسی آسان نماید که بهر روس خدمتگار بودن
(جریده بشارت)

۱- اشاره به اعضای جناح پرچم حزب خلق که در آن زمان در کشور حاکمیت داشته اند.

ره ندارد شیوه تسلیم در تدبیر ما

لشکر بیداد شد آواره شمشیر ما رخنه ها در کاخ استبداد دارد تیر ما
عرصه پیکار ما را داستانی دیگری است می دراند گرگهای سرخ را نخچیر ما
سنگر پولاد را بنگر همی لرزد ز بیم تا در او پیچیده باشد نعره تکبیر ما
خم نمی گردد سر ما پیش این نامردمان ره ندارد شیوه تسلیم در تدبیر ما
آن قدر در راه آزادی بریزیم خون خویش تا بخندد باز با آزاده گی پامیر ما
کی تواند کشت زندانت صدای انقلاب گوش کن این نغمه را از خنده زنجیر ما
(سید ضیالاحق سخا - جریده بشارت)

هر در که گشت لانه سوداگران خون

هر دل که نیست در غم ملت شکسته باد
عهدی که نیست ضامن و حدت گسسته باد
فرصت مده به دشمن مکار خیره سر
دشمن به روز جنگ پریشان و خسته باد
هر دسته یی که طالب وحدت نه می شود
در دست انتقام شما دسته دسته باد
از اختلاف ما و تو جز فتنه بر نه خاست
از اتحاد فتنه دوران نشسته باد
هر در که گشت لانه سوداگران خون
بر آبروی خون شهیدان که بسته باد
ای سرفراز! دشمن ما غیر روس کیست
از غیرت تو گردن دشمن شکسته باد

هر سبزه که از یم بیگانه آب خورد
ای آشنا به گلشن میهن نرسته باد
هر چند اسیر تست دد حيله جوی شرق
خونخواره زمانه ز دامت نه رسته باد
(و ثوق، جریده بشارت)

تاریخ افغانستان

چنگیز ز دست من بجان آمد و رفت افرنگ به فریاد و فغان آمد و رفت
یک صفحه ز تاریخ مرا هرکس خواند دانست که دشمنم چسان آمد و رفت
(و ثوق، جریده بشارت)

جمعیت اسلامی افغانستان

امارت عمومی حوزه جنوب غرب

انا لله و انا الیه راجعون

پیام تسلیت سنگرداران سرزمین خون و شهادت، هرات قهرمان

به مناسبت رحلت جانگداز استاد خلیلی

امارت عمومی حوزه جنوب غرب به کفالت از کافه همکاران و فرماندهان دلیر و مجاهدان روشن ضمیر و مردم سرزمین علم دوست و شهید پرور هرات باستانی در گذشت پر افتخار و شهادت غریبانه آن فرزند دور افتاده از دیار و آن مبارز نامدار را که در همه احوال آئینه دار صحنه پیکار و منعکس سازنده واقعیت ها و اندیشه های ارزشمند سنگر و سنگر دار بود به همه مبارزین و متفکرین دانشمند و حلقه های علمی و فرهنگی جهان اسلام به ویژه ملت مسلمان و قهرمان افغانستان تسلیت

عرض نموده و فقدان این عالم فرزانه و شاعر توانا و ورزیده را ضایعهٔ جبران ناپذیر تلقی می نماید و روان پاک این راد مرد وارسته را از بارگاه خداوند متعال (ج) شادمان و چراغ حکمت و دانش اش را تا مادام بقای دنیا فروزنده و درخشان می‌خواهیم . والسلام

تسلی نامه گلگون مارا	ز عمق سنگر خونبار بشنو
نوی رزم جویان هری را	دمی از صحنه پیکار بشنو
به فوت این خردمند مبارز	فغان از هر در و دیوار بشنو
پیام سنگر سحر آفرین را	ز قربانگاه با ایثار بشنو
هرات خسته دل بیمار ترشد	فغان و نالهٔ بیمار بشنو
سخن های خلیلی را سحر گاه	ز خلوت خانه اسرار بشنو
هدایات خردمندانه اش را	همیش از پرده آثار بشنو
بنام نیک دارد زنده گانی	صفاتش در همه ادوار بشنو
بروح پاک او تا روز محشر	ازین بوم و بر استغفار بشنو
به فقدان خلیلی نالهٔ زار	ز اسماعیل سنگر دار بشنو

(جریده بشارت)



فاجعه هفت ثور

ایام بهار است و فضا عطرشان است
این خاک و وطن تازه تر از باغ جنان است
هر سوی بود نسترن و نرگس و سوسن
صحرا همه شاداب ز ابر نیسان است
افسوس که با این همه گل‌های بهاری
چشمان خلایق همه خونابه چکان است
از هفتم ثور است دل ملت ما ریش
زین روز سیه مردم افغان به فغان است
از هفتم ثور است که این روس جهان خوار
همچون سگ دیوانه بهر کوچه دوان است
گاهی به هرات آید و گه جانب پنجشیر
گاهی هدفش لوگر و گه دار امان است
گه جانب گردیز و گهی سوی ارزگان
یک روز به استالف و گه در کلکان است
شب حمله دزدانه به چهل زینه نماید
چون روز شود قافله اش در پروان است
روس است به عالم همه جا دشمن اسلام
دزد است و پی غارت یک لقمه نان است
هرکس که از این خاک بود دشمن روس است
گر کودک و پیر است و اگر تازه جوان است

ای روس ازین ملت آزاده چه خواهی
 این خاک مقدس نه تو را جا و مکان است
 این لانه عنقا نبود جای تو کرگس
 این میهن اسلامی ما شیر دلان است
 اینجا نه پراگ است و نه آلمان و نه بلغار
 این مرکز ایمان به خداوند جهان است
 این جا نبود همچو سمرقند و بخارا
 این مسند انصار هری شیخ زمان است
 جامی و سنائیست به هر گوشه این خاک
 مردان خدا در همه این خطه نهان است
 جای تو ستمگار نه این خاک گرامی است
 کین جا همه تکبیر نماز است و اذان است
 پیروزی اسلام و شکست تو یقین است
 این وعده حق است که بی شک و گمان است
 (جریده بشارت)

فضای مرگباری

تیره شد شهر هر یوا از فضای مرگباری
 گر بگویی مرگ بارد ز آسمان گویم که آری
 ز آتش بمباردمان ها شعله ها بر آسمان ها
 گشت چون آتشفشان ها هرطرف شهر و دیاری
 گشت غرق خون و آهن پیرمرد و کودک و زن
 سر کشد از کوی و برزن موشکی چون اژدهاری

شعله بمبارد و هاوان شهر و ده را کرده ویران
 زین همه کین و خسارت نیست مصؤون کشت و کاری
 پرچمی بی دین و ایمان گشته هم پیمان شیطان
 مملکت گردید ویران از گروه نابکاری
 ارتش سرخ ستمگر بسته در هر گوشه سنگر
 دشت و صحرا را سراسر کرده از خون لاله زاری
 صد هزاران کشته بینی کشته ها را پشته بینی
 صد به خون آغشته بینی نوجوان گلعداری
 هست افغان مسلمان با تفنگ خود به میدان
 کرد از رگبار بی جان خصم را در هر دیاری
 حق شود پیروز آخر بر سپاه روس کافر
 نعره الله اکبر شد بلند از هر کناری
 اقتدار روس کم می شود نابود و بر هم
 این طلسم شوم محکم خورد گردد چون غباری
 باند پرچم خسته گردد دست و پا بشکسته گردد
 قوم افغان رسته گردد خون نماید شاهکاری
 شوروی گردد فراری از وطن با ننگ و خواری
 حق دهد از لطف و یاری مسلمین را اقتداری
 انقلاب قوم افغان هم طراز مهر تابان
 می کشد تا ازبکستان یک فضای نور باری
 از سمرقند و بخارا جنبشی گردد هویدا
 بیرق اسلام بالا آخر کار است باری

مسلمین آزاد گردند خرم و دل شاد گردند
باز ز نو آباد گردند چون فضای نو بهاری
شوروی نابود و رسوا می شود آخر به دنیا
هست حل این معما مسلمین را افتخاری
(جریده بشارت)

بهار مجاهد

ز رنگ خون شهیدان در این بهار حزین نهاده لاله شرمناک سر بروی زمین
شکسته سرو سهی از تنها جم خجلت به پیش قامت دلداده گان راه یقین
خמוש گشته قناری ، سکوت رفته هزار ز نغمه خوانی مرغان خوشترانه دین
اگر هوای بهارت بدل بود ای دوست و یا چو لاله و گل خواهی همیشه قرین
ز راه عشق محمد (ص) درآ به باغ جهاد بهار را بنگر غنچه های سرخ بین
فدای دست مجاهد که همچو فصل بهار شگوفه ریخته بر خاک از یسار و یمین
(سید ضیا الحق سخا، جریده بشارت)

کشت امید

الهی عفو و غفران کن خدایا لطف و احسان کن
دل تاریک ما را روشن از انوار قرآن کن
بده توفیق تا راه رضایت را به پیمایم
به آب رحمت کشت امیدم را گلستان کن
ز مرآت وجودم از کرم زنگ گنه بزدای
جمال عالم آرای حقیقت را نمایان کن

مکحل چشم اعمالم نما از سرمه حسنت
 زشمس معرفت ماه خرد را پرتو افشان کن
 چو خواهی رستگاری باخدایت راست کاری کن
 رها کن عجب و دو رنگی وفا با عهد پیمان کن
 درین ویرانه دل بستن نباشد جز زیان کاری
 بهل دنیا و ما فیها و بر خود کار آسان کن
 ز دست ساقی عرفان دو ساغر از می وحدت
 به نوش و کاخ هستی یک سر از بنیاد ویران کن
 به فرق نفس پا بگذارد و زندان بدن بشکن
 سپس ای مرغ قدسی بر فراز عرش طیران کن
 من مسکین گنه کار و حزین و عاجزم یا رب
 زلطف خویشتن این درد ها را جمله درمان کن
 (جریده بشارت)

رزم دلیران

با چشم حق بینت کنون پیکار افغان را نگر
 تاریخ زرینش به بین این ملک ویران را نگر
 از توپ و تانک دشمنان پیچیده در عالم فغان
 در مهد گرم آسیا، این شور و طوفان را نگر
 سوزنده شمع و لاله ها ، پرتو فزای راه ما
 در خطه پاک وطن مهر درخشان را نگر
 از جور و ظلم روسیان آواره گردیدیم چنان
 در سرزمین دیگران، اندوه هجران را نگر

تا جان ما دارد رمق در دست ما شمشیر حق
 بر تارک سرخ شفق خشم چریکان را نگر
 هر ذره خاک وطن ، زاید چریک بی کفن
 سنگر به سنگر کوه به کوه غرنده شیران را نگر
 حماسه نسل جوان هنگامه دارد در جهان
 در صحنه پیکار حق غوغای پیران را نگر
 گر گردش چرخ زمان ، دارد شکوه جاودان
 روشن چراغ عاشقان، خون شهیدان را نگر
 با خنجر خود دمبدم بشکن طلسم درد و غم
 ویرانه کن کاخ ستم، رزم دلیران را نگر
 (نجومی، جریده بشارت)

ای مجاهد رمز پیروزی ما در وحدت است

ای مجاهد ای گل سرخ بهار انقلاب
 ای ز خونت سرخ گشته جویبار انقلاب
 ای نموده جان شیرین را نثار انقلاب
 ای ابر مرد غیور کار زار انقلاب
 چشم عالم خیره شد از کار دانی های تو
 شرق عاجز مانده است از قهرمانی های تو
 شوروی غافل که در این بیشه شیران خفته اند
 شیر مردان دلیر نسل افغان خفته اند

جنگ جویانی مجاهد بس فراوان خفته اند
 اهل پیکاری که با نیروی ایمان خفته اند
 کرده چون دست تجاوز سوی خاک ما دراز
 گشته مقهور تو از آن ضربه های کار ساز
 ای مجاهد! حافظ میهن و دین پاک ما
 پا سدار انقلاب و حامی این خاک ما
 ای جزای دشمن اشغالگرِ ناپاک ما
 ای که تاثیر تفنگت فوق از ادراک ما
 چیست جز اعجاز ایمان رمز اندر این تفنگ
 کین همه تانک و هوا پیماست مغلوبت به جنگ
 هر بنای کفر و الحاد از نبرد تو خراب
 نقشه های دشمن غدار چون نقش بر آب
 شعله خشم تو کرده خصم ملعون را کباب
 تاقیامت می کشد زین ضربه ها رنج و عذاب
 انتظار دانه داشت و مبتلای دام شد
 شهد می کرد آرزو و زهرش اندر کام شد
 فخر کن اکنون که ملت جمله پشتیبان توست
 قلب دشمن پاره پاره از سر پیکان توست
 تا ابد نام تو در تاریخ اسلام یادگار
 یاد تو در سر زمین آریانا افتخار
 ای مجاهد رمز پیروزی ما در وحدت است
 اتحاد ملت افغان شکست دولت است

تفرقه بدبختی آرد موجب صد ذلت است
وحدت ما آرزوی قلبی این ملت است
کی شود حاصل ، بدون وحدت کامل مرام
این بود فریاد مردم ای مجاهد و السلام
(جریده بشارت)

خطاب به شهید گلگون کفن راه حق و آزادی

ای به خون خفته به هجران تو مادر چکند
خواهر غمزدۀ زار و برادر چه کند
پیش تا بوت تو فریاد زند طفل یتیم
در سر قبر تو فرزند دلاور چه کند
گشته رخسار پدر سرخ زخونابه دل
قوم و خویش تو درین صحنه و محضر چه کند
طفل زار تو به سوی که به بیند شب و روز
پسرت گر بکند حوصله دختر چه کند
عمه و خاله اگر اشک مصیبت ریزند
جگر خون شده محرم همسر چه کند
دوستان با دل مجروح اگر صبر کنند
آن رفیق دل و جانیت به سنگر چه کند
این همه از سبب هجر تو دارند فغان
کس چه داند که درین حکم مقدر چه کند
لیک دانیم که تو عاشق دل باختۀ
عاشق حق زر و سیم و تن و پیکر چه کند

عشق ایمان به خدا در دل تو جای گر است
 آن دلی راکه در او عشق بود سر چه کند
 سر نهادی تو در این صحنه به ایثار و خلوص
 نه هر اسی که به تو دست ستمگر چه کند
 مسندِ خُلد برین جایگه توست مدام
 باش تا آتش سوزنده به کافر چه کند
 سرفراز آر (شهیدا) و به بین کز سر عشق
 هم قطاران تو چون مالک اشتر چه کند
 (جریده بشارت)

گل خونین بهار

امشب شراره زان است دل پر شرار من
 آزاد مرد و کفر ستیز و حماسه جو
 اندر خمار باده سرخ شهادتم
 فریادِ عشق و شعله سوزان آتشم
 از خون و آتش است بهار دگر مرا
 صیاد پر خروش و توانمند میهنم
 باید که مرد رزم شویم مرد خشم و عشق
 چون حق گرفتن است ز دست ستمگران
 دیگر شب سیاه گذشت و سحر دمید
 موج توفنده زان است دل بیقرار من
 در زیر بار ظلم نه شاید قرار من
 از مسجد است تا دل سنگر دیار من
 با اهرمن ستیزه و پیکار، کار من
 رخسار زخم تن گل خونین بهار من
 باشند روبهان تزاری شکار من
 تا بشکینم قامت ظلمت! یار من
 ببریدن دو دست ستمگار کار من
 در انتظار دیده شب زنده دار من
 (ذبیحی، جریده بشارت)

سمندر

در آتش دل چند غریبانه بسوزیم
بگذار که با مرغ شب آهنگ بنالیم
ما درد کش میکده یی آتش و خونیم
شادیم که با همت مردانه بمیریم
بر لانه ما دشمن اگر می زند آتش
آتش نفسانیم و در آتش چو سمندر
هرجا سخن از مردی و فرزانیگی ما است
بر شمع مزار شهدا بال گشاییم
می آتش و ما جرعه کش و میکده میهن
هشیاری ما سد ره ماست فدائی
دور از وطن و خانه و کاشانه بسوزیم
وز آه درون سرخوش و جانانه بسوزیم
بر خیز که با نعره یی مستانه بسوزیم
نزار غم و محنت بیگانه بسوزیم
ما زنده از آنیم که در لانه بسوزیم
بردام زنیم آتش و با دانه بسوزیم
وقت است که مردانه و فرزانه بسوزیم
بر شعله هر شمع چو پروانه بسوزیم
بگذار که با ساغر و پیمانه بسوزیم
ما بر سر آنیم که دیوانه بسوزیم
(فدائی، شاعران سنگر)

به میهنم

ای میهن مقدس
ای زادگاه صف شکنان حماسه ساز!
ای خاک پاک! ای دژ تسخیرناپذیر!
سر مست و شاد باش به اورنگ افتخار!
ای پیک تند بال نسیم حیات بخش!
از ما پیام بر به دیاران دور دست
بر شاخه های سرکش هندوکش

بر شيله هاى دره خيبر
 بر استوار سينه سپيد كوه
 بر پاحصار جادوئى غزنين
 بر تپه هاى گرم و تب آلود نيمروز
 بر برج و باره هاى هر يواى باستان
 بر شانه هاى آهني پامير
 بر بلخ ، گاهواره پيغمبران شرق
 بر كوه و دشت و دامن اين مرز مرد خيز
 اى پيك تند بال نسيم حيات بخش
 از ما پيام بر !
 كاينجا هنوز دوده رستم سلامتند
 فرياد كاوه دردل هر سنگ زنده است
 گلها به داغ خون سياوش نشسته اند
 اى زادگاه صف شكنان حماسه ساز
 آرام و شاد زى كه يلان دلير تو
 در صحن كار زار ، غريونده همچو بير
 چون سيل پر خروش
 چون برق تند رو
 چون كوه استوار
 در انتظار سر كشي دشمن تو اند
 در اوج افتخار و جوانمردى و شرف
 تا هست اين جهان

همواره با ثبات

همواره پر غرور

جاوید و زنده اند

(ف- زرکوب)

داغ ننگین

شوروی گر میروی با خود شیاطین را ببر

پرچم حق ناشناس و خلق بی دین را ببر

یا بیا گر میل داری باز هم با ما به جنگ

یا برو این دشمنان دین و آئین را ببر

غیرت و مردی و ایمان و شرف آید بکار

موشک و توپ و هواپیما و ماشین را ببر

هر چه ابزار از پی تعذیب ما آورده ای

الچک و زولانه و شلاق و قمچین را ببر

ز آشیان ما برو چون کرگس بشکسته بال

خاطرات قدرت چنگال شاهین را ببر

خجلت و بی اعتباری و شکست و افتضاح

حاصل انجام این پیکار خونین را ببر

سلطنت بر خاک ما آرمان دیرین تو بود

تا به گور خویش این آرمان دیرین را ببر

در بهای سالها سفاکی و آدم کشی

نقش بر پیشانی خود داغ ننگین را ببر

قصد کردی تا نمایی حمل بار فیل را
 حالیا گر خر نه ای این بار سنگین را بیر
 یک کف خاکستری از این همه آلات جنگ
 ارمغان کرسی نشینان کرمیلین را بیر
 ما به نیروی تبرزین تانک ها افکنده ایم
 این خبر یاران خود امریکه و چین را بیر
 تا جهان داند که اسباب شکست روس چیست
 یاد گار از ما به مسکو یک تبرزین را بیر
 مضمحل از قوم افغان شد اصول مارکسیسم
 طعنه ها از جانب این قوم لنین را بیر
 اسپ مقصود نجیب گاو هم در راه ماند
 بارها چون برده ای این بار هم زین را بیر
 سروری هم از نگاه ما نظیر بیرک است
 هم برو آنرا نگهدار هم بگیر این را بیر
 (پیمان - سوگوار، جریده بشارت)

داغ حرمان^۱

گر به این رنگ از غبارم داغ حرمان بشگفد
 خون شود صد دل به حسرت تا که طوفان بشگفد
 آنقدر خون شهیدان ریخت در روی زمین
 لاله با داغ سیه در کوه و دامان بشگفد

۱. محمدیوسف هروی: شاعران سنگر، چاپ نخست، ۱۳۶۷، پشاور: نماینده گئی حوزه جنوب غرب، ص ۲۷.

آه حسرت بار من تا کسوت جانم به سوخت
 در نیستان ضمیرم ناله عریان بشگفتد
 کاش اخوان را به هم آمیزد آئین وفا
 دوستان کهنه را تجدید پیمان بشگفتد
 زنده گانی نیست مرهون فریب ما و من
 این جنون تا کی ز طبع بد سرشتان بشگفتد
 دوستان از شاخه نخل اخوت بر خورید
 ورنه استعمار را گلها به دامن بشگفتد
 آنقدر شد سینه ام با نشتر اندوه جفت
 جزر و مد هر نفس زخم نمایان بشگفتد
 تا به تمکینی که دارد عرض ما و من کمین
 با چه تشریفی امل یا رب به سامان بشگفتد
 ای حریف حسرت از ایجاد کلفت ها منال
 صد گره از ناخن یک بسمل آسان بشگفتد
 کی طراوت بر دمد از نو بهار فطرتم
 لاله در دشت غم با داغ حرمان بشگفتد
 صبح پیروزی به کشور آخر از دامن شب
 با تلاش موج آه تیره بختان بشگفتد
 ای هوس فرسوده گان از کج کلاهی بگذرید
 تا به دامن شما گلهای آرمان بشگفتد
 آگهی سرمایه گان در فکر شهرت نیستند
 این هوس صرف از دماغ پوچ مغزان بشگفتد

می شود با یاری حق دشمن خون خوار محو
مشت غیرت ز آستینِ پاک ایمان بشگفد
تا جِریانِ خونِ ملت از تشّت الحذر
مشکلی بی ساز وحدت نیست آسان بشگفد
بس که زد غمِ نیشتر در سینه پر درد من
غیر خون دیگر نه بینی جای مژگان بشگفد
رفته است عمرِ یست از میهن نسیم حریت
کی بود یا رب ز انفاسِ خوشش جان بشگفد
خانه دل از غبار کینه ار خالی شود
بنگری کز روزن وی مهر تابان بشگفد
غنچه ببریده ایم از شاخ الفت ها جدا
تا نه پیوندیم با هم کی گلستان بشگفد
عبرت آهنگ است سازِ جوششِ گل در چمن
برگ برگش ناله بلبل به دامان بشگفد
همرهان ! بهر خدا با هم هماهنگی کنید
بی تلاش دست پائی آه سامان بشگفد
لاله بهارِ فطر تم خمیازه دار حسرت است
دیده ام یا رب درین جا با چه آرمان بشگفد
(عبدالقیوم ملکزاد)

صبح پیروزی

بهار آمد مجاهد ، حق بود پشت و پناه تو
تو بر حقی و قرآن است درین دعوی گواه تو
تو پیروزی تو آزادی تو آزاده می جنگی
اسیرِ دامِ شیطان است دشمن در نگاه تو
به خاک هم نبردانت چراغ لاله می سوزد
که تا روشن کند در این شب تاریک راه تو
سلاح تست تقوی سنگرت قرآن و ایمانست
مسلح گشت تا دندان اگر خصم سپاه تو
تفنگ خویش را برشانه افکن سوی میدان شو
بود قلب سپاه دشمنان آماج گاه تو
نبرد بی امانت ضامن اسلام و آزادی است
هجوم کفر و اسارت درنگ و اشتباه تو
فدای دست و بازویت شوم ای مرد دین پرور
فروغ صبح پیروزی است در گرد سپاه تو
(جریده بشارت)

هیبت مجاهد

اما خمیده پیکر و شرمنده میروی	گر چه زمهد شیر دلان زنده میروی
اکنون چرا ذلیل و سر افکنده میروی	بیهوده پای از چه نهادی در این دیار
کاینسان ز رزم مردم رزمنده میروی	دیگر ز زور و قدرت رزمنده گی ملاف
کز خاک ما حقیر و گریزنده میروی	دیدي که خشم ملت ما کرد آنچنان

هر جا اگر برنده و پیروز بوده ای زین جای ورشکسته و بازنده میروی
هر در اگر بروی تو شد باز در جهان زین در زبون و ابتر و در مانده میروی
زاینده و گذشته امیدی نباشد نومیذ از گذشته و آینده میروی
از رفتن تو کم نشود خشم و کین ما برکین و خشم خلق فزاینده میروی
هر کس به آشیان عقابان برد طمع باید رود چنان که تو پرکنده میروی
رفتی و پر فضیحت و ناکام میروی از هیبت مجاهد اسلام میروی
(عبدالکریم تمنا، جریده بشارت)

به مناسبت قیام حماسه آفرین مسلمانان قهرمان هرات^۱

در ۲۴ حوت ۱۳۵۷

ای هرات ای زادگاه شیر مردان ای هرات
ای هرات ای پرورشگاه دلیران ای هرات
ای هرات ای مولد نام آوران صف شکن
ای هرات ای مدفن پاک بزرگان ای هرات
ای هرات ای پایگاه ارتش دشمن ستیز
ای هرات ای جایگاه قهرمانان ای هرات
ای هرات ای آزمونگاه دلیران سطر
ای هرات ای آشیانگاه عقابان ای هرات
ای هرات ای مظهر کلتور و مهد معرفت
ای هرات ای مرکز فرهنگ و عرفان ای هرات

۱. سید فضل احمد پیمان، توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۶۷

ای هرات ای مامن آزاد مردان سترگ
 ای هرات ای جلوه گاه نور ایمان ای هرات
 ای هرات ای مرجع علم و دبستان هنر
 ای هرات ای مکتب اسلام و قرآن ای هرات
 ای هرات ای کوره آتشفشان انقلاب
 ای هرات ای قلزم خون شهیدان ای هرات
 ای هرات ای بزمگاه راد مردان اصیل
 ای هرات ای رزمگاه نوجوانان ای هرات
 ای هرات ای مسلخ قربانیان راه حق
 ای هرات ای مشهد گلگون قباian ای هرات
 ای هرات ای افتخار آریانای کبیر
 ای هرات ای اعتبار قوم افغان ای هرات
 ای هرات ای قهرمان صحنه پیکار حق
 پاسدار حرمت دین و علمبردار حق
 ای هرات ای آفرین بر این همه هوشیاری ات
 مرحبا بر مردم تاریخ ساز و کاری ات
 بوالیدت، غوری ات، سلطان حسین ات، رازی ات
 کاشفی ات، تاکی ات، بنائی ات، انصاری ات
 شوکت، شانت، جلالت، امتیازت، همت ات
 عظمتت، عزمت، ثباتت، غیرتت بیداری ات
 ای هرات ای سرور و سردار میدان جهاد
 سرکش است آنکس که باشد منکر از سرداری ات

ای هرات ای کاروانسالار راد انقلاب
 مرحبا بر رادی و برکاروان سالاری ات
 عرصه‌ی پیکار را همچون تو پیش آهنگ نیست
 وه به پیش آهنگی و وه بر علم برداری ات
 ای هرات و قندهار ای غزنه ای افغانستان
 باک نبود گر کسی نشتافت بر دلداری ات
 غرب و شرقت گر غمی در دل ندارد گومدار
 ما نه می خواهیم نیروی کسی را عاریت
 تا جهان باشد بپا این ملت تاریخ ساز
 بر نمی دارند هر گز دست از غمخواری ات
 گه بر افرازد در فش کاویان آهنگرت
 گاه بر بغداد جولان سر دهد «صفاری» ات
 گه به خواری تاج زیر پا نهد «اسکندر»
 گه به زاری باج بخشد لشکر تاتاری ات
 گه نشیند «جامی» ات بر هفت اورنگ ادب
 گه نماید «طاهر فوشنج» سنگر داری ات
 گاه لرزد از تو استعمار پیر انگلیس
 یاد آرد چون ز تیر مُهلک و سوفاری ات
 گاه گردد ساحت خاک تو گورستان روس
 تا که بر سر پرورد مفکوره با داری ات
 ای هرات ای سرزمین مرد خیز و قهرمان
 کاشکی هر گز نمی دیدیم در این خواری ات

کاشکی هرگز نمی دیدم تا خصم زبون
 ضربه ها وارد کند بر چهره گلناری ات
 کاشکی هرگز نه می دیدیم تا روس تزار
 گه به موشک بندد و گاهی کند بمباری ات
 کاشکی «بهزاد» این جا بود تا پرسیدمی
 کواثر از نقش مینیاتوری و شهکاریت
 کاشکی بودی «نوائی» زنده تاگفتی کجا است
 آن بناهای نفیس و صنعت معماری ات
 کاشکی مغلوب خاک روس از «هتلر» شدی
 در گرفتگی سوختی یک مشت خاکستر شدی
 مملکت جسم است و در آن جسم چون جانی هرات
 آبروی کشور و فخر خراسانی هرات
 معبد شوق و حریم عزت و رمز جهاد
 جلوه گاه سرخی خون شهیدانی هرات
 قاصد شوق و نوید فتح و پیک انقلاب
 مشعل توحید و شمع بزم عرفانی هرات
 صبح رستاخیز و شام محشر و روز قیام
 جنبشی، هنگامه ای، موجی و طوفانی هرات
 کعبه آمال و کوی غیرت و شهر مصاف
 اسوه رزمی و مصداق مسلمانی هرات
 چند سالی گر ترا کردند پا مال ستم
 چند گاهی گرشدی معروض ویرانی هرات

رنج ها بردی اگر از دوستان کم خرد
 ظلم ها دیدی اگر از دشمن جانی هرات
 می رهانند عاقبت این ملت کافر شکن
 خاک را از قید آن غول بیابانی هرات
 آفتاب آخر بر آید از پس این تیره ابر
 فجر تابد از پی این شام ظلمانی هرات
 دیو را هرگز به خلوتگاه قرآن راه نیست
 تا نشیند بر سر تخت سلیمانی هرات
 مملکت آزاد خواهد گشت و ملت سر بلند
 شامل حالت بود چون فیض ربانی هرات
 قهرمان مرد شهامت پیشه «اسماعیل» تو
 می کند جان را به دامن تو قربانی هرات
 سردهد در پایت هر فرمانده آگاه تو
 تا کند بر پا قیامت بر سر بد خواه تو
 ای هرات از دشمنت آتش به بوم و برزده
 گر به قلب فرد فرد میهن خنجر زده
 گر ز وحشت چمکه پوشان پلید و بی خدا
 شعله ها بر مسجد و محراب پیغمبر زده
 لشکر کفار در هر بسوه از خاک وطن
 نونهالان را اگر با نا مرادی سر زده
 گر هزاران کودک معصوم زیر تیغ جور
 بسمل آسا در میان خاک و خون پرپر زده

سینه ها بدریده و پهلوی ها بشگافته
 چشم ها از حدقه بیرون کرده و بر سر زده
 در نگاه کودکی گر کرده مادر را شهید
 در حضور مادری گر گردن دختر زده
 قاصد فصل بهار ما اگر اشک است و خون
 بر مزار کشتگان گر سر گل احمر زده
 گر ندارد هیچ کس پروای ما را در جهان
 حامی حق ملل گر گوش خود را کر زده
 این «بخارا» نیست تا گردد بکام روس هضم
 یا «چکو سلواک» کز موری شود اثر زده
 این کنام شیر مردانی است کاندر روزگار
 مشت غیرت بر دهان هر تجاوز گر زده
 قوم ما قومی است کاندر ساحت تسخیر اوست
 چون عقاب مست در هر جا که بال و پر زده
 بیگمان در عرصه ی آزمایی باخته
 شرط مردی هر که با این قوم نام آور زده
 نیست غیر از زهر چیزی دیگری در جام روس
 هردو عالم را عبث «ببرک» به یک ساغر زده
 از قیام بیست و چهار حوت، ابراهیمیان
 یک قلم بر خرمن نمرودیان آذر زده
 خشم فرزندان این ملت از آندم تا به حال
 ضربه ها بر پیکر روس جفا گستر زده

یک مجاهد بر سر سودای «احدی الحسینین»

بی محابا خویش را در قلب یک لشکر زده

دختر کابل شنیدم تا سلاح روس را

در رباید بر دو چشمش مشت خاکستر زده

در بدخشان اشک اطفال یتیم جان بلب

طعنه های آتشین بر لعل و بر گوهر زده

غور و پکتیکا و پروان و کنرها و تخار

کوس مردی از زمین تا گنبد اخضر زده

پکتیا و نیمروز و هیرمند و فاریاب

در مسیر دشمنان در هر طرف سنگر زده

همت پنجشیر را لازم که در جنگاوری

رایت آزاده گی بر بام هفت اختر زده

بلخ بامی با دلیران «ذبیح اللهی اش»

از پی قربان شدن صف بر در حیدر زده

تازه گی ها قوم سرباز و رشید بادغیس

در طی هر گام یک تانک و هلیکوپتر زده

الغرض هر روز در کشور شود اردوی سرخ

گاه از بغلان و کندز گاه از لوگر زده

الغرض بر سنگ سنگ این محیط مرد را

می شود روز هزاران ملحد و کافر زده

الغرض اندر دل هر صخره روس بی حیا

می شود هر روز در سر تاسر کشور زده

الغرض هر بیت از اشعار «پیمان سوگوار»

بر نهاد روس و مزدوران او اخگر زده
کشور ویرانه ما ای خدا آباد باد
قوم ما پیروز و ارواح شهیدان شاد باد
(سید فضل احمد پیمان سوگوار، جریده بشارت)

درود بر روان پاک شهدای بخون غلطیده ما

در جهان آوازه گشته شوکت و شان هرات
می در خشد تا به گردون نور ایمان هرات
مظهر لطف خدا شد دشت و دامان هرات
عالمی شد شاد کام از فضل و احسان هرات
تا کمر بستند به هم پیرو جوانان هرات
ثبت شده بر لوح گیتی بیست و چار حوت ما
تا به خون آغشته گشته دشمن فرتوت ما
نِعْرَةُ اللَّهِ اكْبَرُ قُوَّتٍ و هم قوتِ ما
جملگی خیل ملک آید سر تابوت ما
مرحبا بر مرقد پاک شهیدان هرات
از برای مرد حق باشد شهادت افتخار
محبس وزولانه را بر خود ندارد هیچ عار
بر سر دشمن رود با چوب خود مردانه وار
تا بگیرد از نهاد دشمنان خود دمار
چشم گردون خیره کردند این دلیران هرات

از نهاد جملگی بالا شده جوش و خروش
 خون هر یک را به بینی آمده یکسر بجوش
 یک ردای را کفن گفته نهاده روی دوش
 می رود با غیرت کامل به سوی زره پوش
 صد سلام از ما رسد با قهرمانان هرات
 در مصاف مدعی آماده شد خورد و کلان
 حمله مردانه کردند بر سر آن ناکسان
 از برای دشمن خود کرده اند خاطر نشان
 این قیام مردمی باشد ز ما یک امتحان
 تا به بینید انقلاب شیر مردان هرات
 دشمن ناپاک ما گردیده است بی دست و پا
 کی به او باقی بمانده ذره شرم و حیا
 میکند هر دم به پیش شوروی این التجا
 ای به لنینت قسم ما را مکن یکدم رها
 بسکه ترسی بردلش هست از چریکان هرات
 یا الهی تا ابد این خاک ما از ما مگیر
 دشمن ما را زبون ساز و غلام و هم اسیر
 این جهاد پاک ما را تو زلطفت هدیه گیر
 از سرِ اخلاص گویم یا مجیب و یا مجیر
 از خطر محفوظ دار این راد مردان هرات
 (جریده بشارت)

په باند پر چم و خلق

ای پیام آوران ظلمت و خون	کهنه درنده گان دشت جنون
برده گانید برده زر و سیم	بنده گانید بنده های فسون
سفله گانید سفله های دنی	ظاهر و باطن اندرون و برون
بخت تان تیره باد و کوته و تار	تخت تان واژگونه باد و نگون
مرگ تان باد آرزوی همه	ای شکم باره گان پست و زبون
کشور از لوٹ تان نشسته به غم	ملت از جور تان نشسته به خون

(فلق ، جریده بشارت)

عید یتیم

شنیدم طفلکی با مادرش گفت	که ای مام عزیز و مهربانم
دو سه روز است کاندر کوی و برزن	سخن از عید گویند دوستانم
کدامین روز، روز عید باشد	که هستم انتظارش تا به پوشم
لباس های جدید و خوش قواره	روم هر خانه و شربت بنوشم
و لیکن یا دم آمد مادر من	دگر هرگز نه می گویم که عیداست
نباشد کس ز اقوام و عزیزان	به مثل باب من جمله شهید است
بگو مادر که تاکی این چنین است	فضای میهن ما تیره و تار
ندارد فرق عید ما ز ماتم	کشیم هر روز رنجی را به تکرار
جوان و پیر ما گردیده مقتول	زنان بیوه و طفلان بی پدر گشت
بشد آواره هر سو مردم ما	سرا و ملک ما این گونه ویران
مگر ما حق آزادی نداریم	که باشیم این چنین مظلوم و حیران
بگفتا مادرش کای نور دیده	زدی زین گفته ها آتش به جانم

نمک پاشی نمودی زخم ها یم دو بالا ساختی سوز و فغانم
پس آنگه نوحه کرد و زار نالید به یاد نوجوانان شهیدش
بلی این است وضع مردم ما سراسر ماتم است ایام عیدش
(جریده بشارت)

عاشق راه شهادت

ای برادر خیز و از خواب گران بیدار باش
دشمنانت در کمین اند عاقل و هشیار باش
کار شان دایم بود تبلیغ و اعلان دروغ
واقف از چال و فریب دشمن مکار باش
در جهاد خویش چون آزاده گان نامور
از ره مردانگی پیوسته در پیکار باش
خون ناپاک عدو را از فداکاری بریز
پیرو قرآن و امر حضرت دادار باش
تا توانی در صفای قلب بر امر جهاد
پیرو آن راه نیک سید ابرار باش
نوکران روس را زنجیر بر گردن فگن
پهلوان صف شکن در دیده نظار باش
پا مکش ای جان من از سنگر گرم جهاد
متکی بر ذات پاک اقدس جبار باش
جان بکف داری عزیزم میکنی از حق دفاع
چون صحاب صدر اسلام قاتل کفار باش

بر سر خاک شهیدان چون رسی تکبیر خوان

عاشق راه شهادت ای نیکو کردار باش

(جریده بشارت)

ای جان هوای محفل جانانم آرزوست

جنگ و نبرد بدشمن افغانم آرزوست	قانون انقلاب ز قرآنم آرزوست
دل می تپد بذوق شهادت خدای را	ای جان هوای محفل جانانم آرزوست
تا لاله های سرخ بروید ز خاک ما	گلگون کفن بسان شهیدانم آرزوست
تاسرو قامتی بوطن جلوه گر شود	جهد و ثبات وجنبش فرقانم آرزوست
گسترده اند در ره ما دام شرق و غرب	چشم بصیر و همت مردانم آرزوست
تا خار و خس ز باغ وطن بر طرف شود	وحدت میان پیر و جوانانم آرزوست
تا از برای دین و وطن خدمتی کنم	همبستگی به ملت افغانم آرزوست
باید چوکوه سنگ حوادث بسینه داشت	عزم متین و جلوه میدانم آرزوست
خواهی که نیکنام سفر زین جهان کنی	جانرا بکف گذار که قربانم آرزوست
بت های ظلم رابشکن ای خلیل عشق	نصرت دهد خدا که گلستانم آرزوست
باید درید پرده ظلمت چو شام قدر	خورشید وار جلوه تابانم آرزوست
ای قهرمان جنگ، خدا باد یار تو	بهرت هزار فتح بیک آنم آرزوست
خوش گفت پیر بلخ که رحمت بروح او	از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

(نهییک فلاح، جریده بشارت)

چریک قهرمان

ای چریک قهرمان نور دو چشمان منی
قاصد آزادگی و دشمن جور و ستم
باغبان باغ فردا و پیام نوبهار
چلچراغ آرزوی مردمان شب نشین
هر شغالی را نباشد زهره میدان رزم
با نیاکان بسته ای باخون خود عهد و وفا
درمیان آتش و در سنگ داغ این وطن
رایت آزادگی افراستی باخون دل
بر مزار پر شکوهت لاله روید جاودان
شعر زیبای غرورت راکشم بر لوح دل
پاسبان دین و میهن بهتر از جان منی
یاور بیچاره گانی و نگهبان منی
نزهت گلزار عشق و عطر ریحان منی
مهر تابان سما و صبح خندان منی
تو عقاب تیز چنگ و شیر میدان منی
در عمل آماده و نشکسته پیمان منی
پاسدار حرمت خون شهیدان منی
افتخار کشور و یار سخندان منی
داغ پر سوز دلی و لاله هستان منی
یادگار جاودان و زیب دیوان منی
(پویان، جریده بشارت)

جوانان وطن

تابکی در خواب غفلت ای جوانان وطن
جان آزادی بیرون گردیده از جان وطن
بی خیالی تا به چند و هرزه گردی تابکی
سر گذارید در خط گلگون پیمان وطن
گوش عالم کر شده زین ناله جانسوز خون
نشنوی تاکی صدای داد و افغان وطن
چون شغالان تابکی افتاده در سوراخ ترس
رو میان بیشه آزاد شیران وطن

زنده گی در بند زنجیر ستم بگذشت و رفت
 بشکنید آزاده گان زنجیر و زندان وطن
 غرقه در سیلاب خون گردیده طفل انقلاب
 تا چه بنماید کنون غواص طوفان وطن
 در سکوت شب ببندید گوش با آهنگ صبح
 نغمه فردا زند مهر درخشان وطن
 هر طرف با مشعل نوری ستاده لاله
 جشن خون گردیده گویی لاله هستان وطن
 در بیابان تباهی گم شود این کاروان
 تا به هم افتاده باشد ساربانان وطن
 (جریده بشارت)

ای مجاهد از همه بهتر تویی

در جهاد اکبر و اصغر تویی	ای مجاهد از همه بهتر تویی
سروری جز تو نمی زبید به کس	سرور محبوب ما سرور تویی
نور ماه و گر می مهر از تو است	نیر شمس و خور و خاور تویی
تو زحق راضی و حق راضی ز تو	پیرو صدیق پیغمبر تویی
آنکه حب خاک از ایمان اوست	خاک خود ندهد و بدهد سر تویی
منجی یی شرع مبین احمدی	قاتل این روس بد اختر تویی
مرد حق و مرد میدان نبرد	مظهر شیر خدا (حیدر) تویی
همچو ابراهیم که در راه خدا	داده فرزند پری پیکر تویی
آنکه دشت و کوه و سنگ و خار را	برگزید از راحت بستر تویی
باغ تجری تحتها الا نهار را	لایق و زبینه و در خور تویی

من چسان و صف تو آرم در قلم	هر چه بنویسم از آن بر تر تویی
ناجیم اینجا ز دست ملحدان	هم شفیع بنده در محشر تویی
قطره های اشک در دامن چکید	قدر دان این همه گوهر تویی
این وطن بر جمله ما مادر است	نور چشم ارشد مادر تویی

(سید عبدالحق فضلی - جریده بشارت)

در ستایش مجاهد

تاگل شگفته باشد در باغ و گلشن ما	دست تو باد جاری در خاک و میهن ما
ای مشعل خدا را فانوس قدسی عشق	نورت دمیده بادا در رگ رگ تن ما
در عصر تیره گی ها ای معنی در خشش	تا بیده ای چه زیبا در کوی و برزن ما
تو بارش بهاری در قلب کشتزاران	بانگ سروش ابری بر دشت و دامن ما
پای برهنه ات راصد بار اگر ببوسیم	دین ات ادا نه گردد اما ز گردن ما
از یمن مقدم تو ای برکت بهاران	پیچیده تا نهایت بانگ شگفتن ما

(سید ضیاءالحق سخا - جریده بشارت)

ای وطن

کجایی ای وطن ای مادر غمخوار اولادت
 نه می آید ز فرزندان بی برگ و نوایادت
 به آغوش تو بودم سالها در فیض و آسایش
 به خواب ناز اندر سایه هر سرو آزادت
 هرات باستان ای خوابگاه پیر انصاری
 خرد انگشت حیرت میگزید از فهم نوزادت

تو مهد دانش و فرهنگ و عرفان و ادب بودی
 فلک می برد رشک از حلقه های درس و ارشادت
 به دیدار تو می آمد ز هر سو مردم دنیا
 ادب جویان گیتی هر زمان شاگرد استادت
 نه ایثار و سلحشوری از امروز است عنوانت
 به تاریخ جهان ثبت است نام نیک اجدادت
 چسان یکباره لرزان شد رواق آسمان سایت
 چسان یکبار ویران شد اساس و بیخ و بنیادت
 اگر روس ستمگستر ترا کرد اینچنین ویران
 به خاک تیره پوزش را بسی مالیده افرادت
 جواب روس کافر را چنان دندان شکن داده
 سلحشوران جان بر کف جوانمردان احفادت
 که با آن زور و زر اکنون چوموش لانه جو گشته
 شده راه گریزش گم ز عزم مردم رادت
 منال ای مهد دانایی مرنج ای خاک دین پرور
 که تا روزی شود خوشنود قلب زار و ناشادت
 گر اکنون قهرمانانت تهی دست اند در سنگر
 اگر اکنون به تنهایی کند پیکار اولادت
 اگر امروز شد دنیا بدین حالت تماشا گر
 اگر کس نشنود امروز در روی زمین دادت
 اگر زین ماجرا عالم به پوشد چشم غم خواری
 اگر از فرط خود خواهی کسی نشنیده فریادت

قوی دل باش و آسوده که با توفیق یزدانی
 کند این قهرمان اولاد بیش از پیش آبادت
 به همت زود بر چیند بساط بی خدایی را
 کند پاکیزه از لوٹ فساد و شرک و الحاد
 بیاید باز اندر جو همه آب خوش و خوشبو
 بیابد رونق شایان همان حسن خداداد
 شهید آرزومندت به این امید می نازد
 که بیند با همه زودی ز چنگ کفر آزاد
 (جریدهٔ بشارت)

فرشته های نجات

برادران من از کارزار آمده اند ز رزمگاه سپاه تزار آمده اند
 برای خاطر آزرده گان پائیزی پر از شگوفه و گل چون بهار آمده اند
 به نقل و لاله سر راه شان بیارائید که با کلاه هزار افتخار آمده اند
 فرشتگان نجات اند و پیک آزادی که بهر مردم چشم انتظار آمده اند
 به اوج وحشت سرما و فصل ساکت و سرد چو شاخه های پر از برگ و بار آمده اند
 چو ابر رحمت و باران مهربان بهار بر این حدیقه و این سبزه زار آمده اند
 (جریدهٔ بشارت)

نعمهٔ انقلاب

های بزن بزن بزن بزن نعمهٔ انقلاب را دشنه بکش که بشکنی دشمن بی حساب را
 ظلمتیان بی خبر خیمه کشیده سر بسر تا به اسارت آورد کشور آفتاب را

دست من و تو برکشد ساغر مه به بام شب
 خاک به دیده برفکن وسوسه های خواب را
 این همه دست مادران تابه سحر بر آسمان
 تا شکنی شکن شکن دشمن بی کتاب را
 طفل سپیده میزند ای همه خستگان شب
 پنجه نور میدرد پرده اضطراب را
 های بزَن بزَن بزَن نغمه انقلاب را
 دشنه بکش که بشکنی دشمن بی حساب را
 (سید نورالحق صبا، جریده بشارت)

زمزمه شهید

زاغوش شقایق با تن تبار می آیم
 به خون آغشته ام، از عرصه پیکار می آیم
 تهی هر چند از خونم لیکن مست مستم من
 که از صهای پیروزی کنون سرشار می آیم
 سرود سرخ زخمم از لب خنجر بود جاری
 که جان دادم به خاکم، گر چنین بیمار می آیم
 شکستم سحر ظلمت را به تکبیر سحر اکنون
 فلق را ارمغان دارم، بسوی یار می آیم
 تنم آماج تیر داغ دشمن شد برادر جان!
 نگه کن صد چمن گل دارم و گلزار می آیم
 ز چندین زخم بشگفته، تنم چون شاخه سیبی
 زهی ای خاک پر حاصل! که بس پر بار می آیم
 به مرگم جامه ها تان را، ز برگ لاله آرایید
 که خونین پیکرم از عرصه پیکار می آیم

ز ذره ذرهٔ تابوت من این نغمه بر خیزد
که من فریاد خونم از لب ایثار می آیم
چه می پرسی کی ام؟ یا از کجایم؟ عشق میداند
چو فریاد انالحق از بلند دار می آیم
(سید ضیاءالحق سخا، جریدهٔ بشارت)

اشکی به یاد استاد خلیلی

اثر عبدالکریم «تمنا» هروی
خون گری ای دل چو ابر نو بهاران خون گری
در بهاران چون برفت آن مظهر روشنگری
رازدان عشق، پیر معرفت، استاد فضل
منبع فیض و کمال و اسوهٔ دانشوری
اوستاد ما خلیل الله، خلیلی بزرگ
آن که بودی تکیه گاهش هفت اورنگ دری
رحلتش تنها نه ما را کرد زار و سوگووار
سوگوارش گشت دنیای ادب سر تا سری
ماتمی اینگونه جانکاه و غمی زینسان گران
عمرها شد یاد نارد گنبد نیلوفری
تا نهان شد گنج گوهر زای عرفان زیر خاک
خاک را باید لقب دادن از این پس گوهری
نیست دنیای ادب را، این چنین سوگی بیاد
چشم تا پوشید جامی از ادبگاه هری

سرور دانشوران تا کرد گیتی را وداع
 ملک دانش را دگر نه سر بود نه سروری
 قرن ها باید که مانند خلیلی شاعری
 صیت شعرش بگذرد از مهر و ماه و مشتری
 در عرب طفل دبستانش جریر و بوفراس
 در عجم شاگرد دیوانش ظهیر و انوری
 کرد گر ابداع ، ابداعش بود شهکار ژرف
 دارد ار تقلید، تقلیدش بود نو آوری
 گر سرود از هر سخن پرداز زیباتر سرود
 ورنه نوشت از هر قلم زن برد گوی برتری
 گر منوچهری به عهدش زنده بودی می نگفت
 «اوستاد اوستادان زمانه عنصری»
 تا وطن شد در میان آتش و خون غوطه ور
 تا وطن خواهان شدند آشفته حال و هر دری
 بی خدا تا خویشتن را کد خدای خلق گفت
 تا به دست شوم اهریمن قتاد انگشتی
 تا سپاه نابکاران کرد قصد خاک ما
 روس بنمود آشکارا چون خیانت گستری
 خامه استاد آنگه طرح نو بنیاد کرد
 بیشتر از پیش الحق داد، داد از شاعری
 ره به سنگر برد شعرش در صف دریا دلان
 تا فزاید جرئت و نیرو به مرد سنگری

کلک فیاضش چنان در کرد بذل انقلاب
کاین جهان دربار گردید از ثریا تاثری
من کجا و وصف آن بحر معانی از کجا
قطره با این کوچکی دریا به آن پهناوری
(جریده بشارت)

مرحبا مشهد گلگونه خونین هرات

جلال فرهیخته
مرحبا مرصد مستحکم و رویین هرات
مرحبا مشهد گلگونه و خونین هرات
خرمّا زادگه پیشرو معرکه ها
که بود در صف پیکار وی آذین هرات
شفق از سرخی پیکار گهش گشته خجل
در شگفتی شده کهسار ز تمکین هرات
چون پدر بر سربت ها زند اسماعیلش
به کفش تیشه ، چو پیکار بود دین هرات
مظهر جان نثاری به جهان است همه
رزمگاهان دلیران و میا دین هرات
وصف میدان جهادش به زبان می نتوان
قلمی را نه بُود قدرت تحسین هرات
مرحبا چاوش ایشارگر لشکر نور
که ستیزنده بود با سپه ظلمت و زور

خنک آنکو به کف اش حربه ایمان و شکست
 پیکر و تارک الحاد به دنیا منفور
 نازم آن رزمگری را که فگنده به حضيض
 دیو الحاد و کمونیزم، وی از اوج غرور
 خُرد کرده است تن دیو ستم گسترِ روس
 خون خواری که به ظلم است به دنیا مشهور
 پرچم سبز بر افرشته بر بام جهان
 علم سرخ کمو نیزم فگنده است به دور
 خون کین خواهی به جوش است و بُود تا به ظفر
 بی گمان از مصف و مرصد رنگین هرات
 آن که راهست خدا یار ز اغیار چه باک
 مقتدر ار چه بود دشمن و چندی سفاک
 و آنکه جانش به کف و نام وی است اسماعیل
 و آنکه پا مانده با بت شکنان در فتراک
 ره گشاید به هدف مشعل قرآن در کف
 سد راهش نتوانند شدن کوه و مغاک
 دشمن اهرمـن ار حربۀ دوران دارد
 نرسد اسلحه خصم به ایمان خاشاک
 یورش رز مگران ره حق هست چو سیل
 در رهش لشکر کفار بود چون خاشاک
 سرِ تسلیم فرو پیش ستمگر نارد
 داده سر ار چه بسی پیکر سنگین هرات

از خدا آی هری بر تو ظفر می خواهیم
 دشمنانت همه خونین جگر می خواهیم
 افسر پیشرو معرکه هایت را من
 افسر بخت و ظفر هر دو به سر می خواهم
 روز اهر یمن مغلوب سراسیمهٔ روس
 زین هم ای سنگر ستوار بتر می خواهم
 خصم منحوس ترا بیشتر از پیش، همیشه
 خُرد گردیده سر و پا و کمر می خواهم
 شاهد کامگری را ز خداوند عزیز
 به برت، صبح و مسا شام و سحر می خواهم
 تا جهان است و جهاد است معنبر بادا
 مرصد لاله وش و مشهد رنگین هرات

بهار حوت

قیام بیست و چهار حوت ۱۳۵۷ هرات

بحر دیدم غرقه در خون کشورم آمد بیاد
 ابر دیدم پر ز طوفان لشکر آمد بیاد
 موج را دیدم که خشم آلوده بر ساحل گذشت
 در مصاف حق و باطل، خنجر آمد بیاد
 سرخی رنگ افق دیدم به دور آسمان
 پر ز خون چون لاله رنگین سنگرم آمد بیاد

نا امید عفریت استبداد را در حال نزع
 دیدم و خون شهید لوگرم آمد بیاد
 کاخهای ظلم را دیدم که بر هم می زند
 غرش الله اکبر، خیبرم آمد بیاد
 هر کجا ویرانی و جهل و ستم دیدم به خلق
 دشمن دون لعین، کافر م آمد بیاد
 در ره پیروزی حق بر ستم در هر کجا
 نه تن و نه جان و هستی نه سرم آمد بیاد
 چون بهار حوت دیدم خشم و عصیان عالمی
 آن شب طوفانی و چشم ترم آمد بیاد
 مادران دل شاد دیدم بر شهیدان وطن
 شکر و تسلیم و رضای هاجرم آمد بیاد
 در ره حق هر چه دیدم رنج و جور
 صبر و امید رسول اکبر م آمد بیاد
 غرق در دریای عصیان در ره دور و دراز
 کشتی ام می برد طوفان لنگرم آمد بیاد
 صبح دلجو بر چمن زار شهیدان دیده ام
 لاله را آتش بدامان اخگرم آمد بیاد
 (دلجو حسینی، جریده بشارت)



رباعیات

شهیدان عهد خود با خون نبشتند بخون دل خط موزون نبشتند
پیام زنده گی دادند و رفتند کتاب عشق را گلگون نبشتند

کنون سیلاب خون دارد هریرود خروش لاله گون دارد هریرود
به سوگ نوجوانان هراتی غم و درد فزون دارد هریرود

زکشت دشمنان بیداد روید فغان و ناله و فریاد روید
ولی در دشتهای میهن ما هزاران لاله آزاد روید
(جریده بشارت)

درس عشق

تا لحد از مهد ما را درس عشق و سنگر است
بهر این تمرین ما توپ و تفنگ و خنجر است
دشمنت مقهور گشته ای مسلمان غیور
شیر آسا خیز از جا، رو که جنگ کافر است
راحت از دنیای دون پرور مجوای رزم جو
راحت و آسایش ما در جهان دیگر است
حرکت آمد موج دریای حیات جاودان
ننگ و عار مرد جنگی مرگ روی بستر است
سوختن در آتش غم از برای دیگران
کار مردان فداکار و فروزان گوهر است

ای صبا از ما سلامی گو به سر دار رشید
 آنکه عزم راستین اش رهنمای لشکر است
 آنکه اسماعیل آسا از پی قربان نفس
 سر بکف چون کوه ثابت در میان سنگر است
 درس و حدت می دهد با جمله ابنای وطن
 اندر این صحنه به اقشار مجاهد یاور است
 در فضای آتش و خون میدهد امر جهاد
 حافظش از دشمن کافر خدای اکبر است
 ملت افغان نباشد در هوای مال و جاه
 مقصد ما حفظ استقلال و دین و کشور است
 روسیه باید گریزد خار از این سر زمین
 کاین وطن آرامگاه مردم جنگ آور است
 دست هرگز بر نداریم از نبرد راه حق
 در جهاد ما حیات جاودانی مضمراست
 در ره دین و وطن هر کس که میگردد شهید
 شاهد او خون گلگونش به روز محشر است
 حرف آرامش ندارد جای در قاموس عشق
 وزنه سنگ اجل کشتی ما را لنگر است
 ای مجاهد! ای همایون اختر عز و شرف
 یاور و یار و معین تو خدای اکبر است

روس را دادی شکست ای قهرمان روزگار
 گوش ها از صیت جنگ بی امان تو کر است
 همتت لازم که دنیا را به شور آورده ئی
 گفتگوی قهرمانی تو در بحر و بر است
 های فریب خرس قطبی را مخور ای حقیرست
 کاین جفا پیشه رذیل و مفسد و افسونگراست
 توبه گرگ ستم پیشه نباشد غیر مرگ
 این صدای آشتی از روس مکر دیگر است
 می شوی پیروز آخر بر گروه بی خدا
 فتح و پیروزی نصیب مردم دین پرور است
 پرتو حق را نبیند چشم کور خود پرست
 عاشقان را حس عالمگیر پا کش منظر است
 گریه ها کن در دل شب ها ز خوف کردگار
 مرحبا بر دیده کز ترس او دائم تر است
 نیستم عاجز من از پیکار دشمن یک نفس
 تانی کلکم ز فرمان خدا فرمانبر است
 (جریده بشارت)

ندای سنگر

من آن سرباز جان بازم که همچون مالک اشتر
 گریزد دشمن پُر کین ز تیغ آبدار من

به جان تا یک رمق دارم تفنگ از شانه نگذارم
 انیس من بود دائم تفنگ شاخدار من
 سلاح جنگ بردوشم زمین فرش و فلک پوشم
 به خود چون دیگ می جوشم نمی آید قرار من
 به غیرت خالد وقتم به تدبیر ابن جراحم
 مصاف جنگ عشرتگاه ، و سنگر افتخار من
 به حین رزم چون گردد بلند آواز تکبیر م
 به لرزد چون درخت بید خصم شرمسار من
 نه خوابد تا سحر چشمم در این شبهای طولانی
 حراست از طریق دین و قرآن است کار من
 نترسم از تهی دستی نه باک از قدرت دشمن
 که فتح و نصرت داور به هر حال است یار من
 چنان بر خاک مالیدم دماغ روس کافر را
 که دنیا رفته در حیرت ز طرز کار زار من
 بگوشم هر سحر آید ندا از گنبد گردون
 که پیروزی از آن توست هان ای پاسدار من
 مرا نیروی ایمانی به جولان در مصاف آرد
 به جنگم تا به پیروزی همین باشد شعار من
 به خود می بالم از شادی که با لطف خداوندی
 میسر گشته این نعمت مرا در روزگار من
 نمی پیچم سر از سنگر نه بنشینم چو رامشگر
 که تا یک شوروی باشد در این شهر و دیار من

به سنگر آنقدر شادم که گویی در بهشت هستم
 از آن مرگی که در بستر بمیرم هست عار من
 اگر کشتم شوم غازی اگر مردم شهید حق
 به این سرمایه جاوید باشد انتظار من
 (جریده بشارت)

رمز وحدت

دست با هم داده ایم تا بر کنیم	ریشه های ظلم بی بنیاد را
کاخ شیاد و شکوه اهرمن	قلعه مستکبر و جلاد را
ما به حبل الله کردیم اعتصام	تا بسوزیم خرمن بیداد را
گر بهم سازند مرغان هوا	بشکنانند قامت صیاد را
وحدت ما همچو آتش آب کرد	پایه های سنگر پولاد را
«من» نگوئیم «ما» به لب داریم همه	زانکه در «ما» دیده ایم ایجاد را

(سید ضیا الحق سخا - جریده بشارت)

مجاهدین هرات:

سلام به برادران مجاهد و قهرمان پنجشیر

سلام ای پنجشیر! ای جان ، نثار شیر مردانت
 سرگردنگشان دهر بادا گوی چو گانت
 سلام گرم ما بادا به دشت ودره و کوهت
 دعای خیر ما بادا به پیران و جوانانت

تو مهد راد مردان تربیت گاه دلیرانی
 نگهدار از بد ایام بادا لطف یزدانت
 قشون ملحدان روس باصد گونه جنگ افزار
 ندارد هیچ تاثیری به نیروی دلیرانت
 تو دادی بهر حفظ دین دنیا درس آزادی
 جهان در لرزه شد از قوت و نیروی ایمانت
 حدیث عزت و شان و شکوه قوم افغان را
 رقم بر دفتر ایام زد خون شهیدانت
 بود نام نکویت افتخار ملت افغان
 هزاران قهرمان پروده در زیر دامانت
 بلرزد پاره گردد خون شود چون موم بگذارد
 دل خصم از نهیب صف شکن مردان میدانت
 به قلب بی خدایان کرمین لرزه می افتد
 چو یاد آرند ز پروان و ز سالنگ و ز خنجانت
 سلام بی عدد از جبهه شهر هری بادا
 به آبا و به اخوات و به فرزندان قرآنت
 همه اهل هری دور مزار خواجه انصاری
 دعا گویند برای فتح و پیروزی یارانت
 برای نصرت دین از خدای خویش می خواهیم
 که ذات خالق یکتا بود دایم نگهبانت
 (جریده بشارت)

دیده سنگر نشینان بنگرد سوی شما

شد دلم خون ز اختلاف و طرز کار رهبران
چون نه بینم و حدت فکر و شعار رهبران
آرزو دارم وقار و اعتبار رهبران
اتحاد و احتشام و اقتدار رهبران
تا به همدستی عدو را از وطن بیرون کنند
دولت جمهوری اسلام را موزون کنند
ای بزرگان وطن ای سروران رهنما
دیده سنگر نشینان بنگرد سوی شما
ائتلافی! تا شویم از جنگ بی دینان رها
وحدتی! تا وار رهد کشتی ز گرداب فنا
یک هدف دارید باید جمله هم پیمان شوید
بهر استیصال دشمن وارد میدان شوید
تا جهان از فتنه اتباع لنین وارهد
تا وطن ز اشغال این خرس کرملین وارهد
(وفا، جریده بشارت)

بهار خون^۱

دل پر از خون شد به ایام بهاران در برم
کور گشت از گریه در نوروز چشمان ترم

۱ - جریده بشارت؛ انجمن نویسنده گان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان؛ مجاهد، بهار ۱۳۶۹ هجری شمسی ص ۸۹

در بهار از یاد کهسار دل انگیز وطن
 ناله می جوشد میان سینه غم پرورم
 دیگر از مرغ چمن صوت نمی آید بگوش
 جز نوای طفل بی مادر که گوید: مادرم
 دیگر آن مستی نمانده در نهاد کوچک
 شعله آتش فشان بگرفته کوه جلغرم
 در گرفت از آتش خمپاره شاخ ارغوان
 زرد گشته چهره سرخ گلاب احمرم
 موج خون از روی گل صد نیزه بالا رفته است
 نغمه جانسوز بلبل بُرد هوشم از سرم
 لاله گون کوه و کمر از سرخی خون شهید
 خون زمین و آسمان و جبهه بحر و برم
 داد از این همسایه بیدادگر ای دوستان
 سوخت از بم های آتشزای او این کشورم
 از نظام روسیه، قانون جنگل برتر است
 گر چه بیشرمانه می گوید، عدالت گسترم
 از دریدن، سوختن، تاراج و هم کشتار عام
 گشته درمیهن بپا هنگامه های محشرم
 کور گشتی و نمی بینی مگر بین الملل!
 کشور زیبای من، افغان ستان مشت پرم
 کاش می رفتم ز دنیا و نمی دیدم چنین
 پای روس بی ادب را در حریم دلبرم

مایل دیدار گلجوش بهاران نیستم
 خاک میگردم چو می بینم به خاک دیگرم
 ای خوش آن روزی که گلزار مجاهد بشکفتد
 گل به دامن چینم از فیض بهار سنگرم
 آشتی نبود روا با خصم سازش نا پذیر
 دام تزویر است و نیرنگ و فریب دیگرم
 ذیغم از حل سیاسی چون طرفداری کنم
 من که دارم آرزو های زیاد از سنگرم^۱

(میر احمد شاه ذیغم، جریده بشارت)

بیست و چهار حوت

بیست و چهار حوت سال هفتمین	بر مجاهد قوتی شد همقرین
هر منافق را که دیدند هر کجا	کرده اند دستگیر او را در کمین
زانکه می باشد منافق رهنما	پیشوا و مقتدای مشرکین
قاتلان ملت ما را همه	کرده اند یکسر همه نقش زمین
ای مجاهد مرحبا بر قوت	صدقه گردم برسرت ای مه جبین
پاک سازی کرده اند هرات	ساختی خوشنود حزب مسلمین
گرچه شد مخروبه این شهر بزرگ	کرده از نو بنایش را یقین
مرحبا گویند مجاهد را تمام	جمله مردم بگویند آفرین

۱. این شعر که در جریده بشارت به نشر رسیده، دو فرد اخیر آن در ویژه نامه که بمناسبت سیزدهمین سالگرد تاسیس جریده مجاهد در بهار سال ۱۳۶۹ هجری منتشر گردیده چنین آمده است:

انقلابی را که پروردم به خوناب جگر - سخت می ترسم من از نامردی همسنگرم
 ناخدا بی اعتنا و زورقم بی بادبان - «ذیغم» عمری شد بطوفان حوادث اندرم

زانکه این ها شوکت اسلام شد شد پناهی عاجز و مستضعفین
برمجاهد دائما گوید دعا این (علیل زار) از قلب حزین
(جریده بشارت)

قانون زنده گی

مرد حماسه باش و ز آتش نشانه یی
یا گوش کن بنا لئ چنگ و چغانه یی
یا مرد رزم و شور و شعور و حماسه باش
یا پای بند زلف نگار همچو شانه یی
یا در طریق عشق ز جان دست و دل بشو
یا مرغ دل به دام نه از بهر دانه یی
یا همچو شیر در ره پیکار تا ختن
یا همچو روبهان ره مکر و بهانه یی
یا چون عقاب راه گشودن به آسمان
یا همچو زاغ در طلب آب و دانه یی
یا با چهار موجه یی دریا ستیزه گی
یا با صدای غرش توفان ترانه یی
یاران اساس هستی ما گام تا به گام
با راحت و سکوت ندارد میانه یی
قانون زنده گی چو تلاشیست با ستیز
با اهر من زصلح چه جای فسانه یی
(ذبیحی، جریده بشارت)

گیر و دار عشق

زا ندم که دل بسینه من آفریده اند
دل را درون سینه دلداده گان عشق
از آند می که آب و گل ما رقم زدند
دنیا نه جای مردن و نه جای زنده گی است
بر قامت رسای شهیدان راه عشق
سر، کی نهم پپای خس و خوار چون مرا
مارا چو شمع محفل رندان پا کباز
سردار نامدارم از بهر کشتنم
از شعله های تیر ستم کی هراس ماست
آصف ترا چو طوطی شکر شکن بنطق
لبریز درد و داغ و محن آفریده اند
خونرنج چون عقیق یمن آفریده اند
در سینه حُب دین و وطن آفریده اند
ما را برای کشته شدن آفریده اند
از برگ سرخ لاله کفن آفریده اند
آزاد همچو سرو چمن آفریده اند
روشن ضمیر و سوخته تن آفریده اند
شمشیر و چوب دار و رسن آفریده اند
مارا که آتشی نه سخن آفریده اند
شیرین کلام و غنچه دهن آفریده اند
(آصف رحمانی، جریده بشارت)

حبل المتین

خیز کز خمخانه وحدت شراب لا زنیم
چنگ بر حبل المتین خالق یکتا زنیم
همتی کز ساحل بی حاصلی ها بگذاریم
دل بقصد گوهر نایاب در دریا زنیم
گر حیات جاویدان خواهیم باید در جهان
بر بساط زنده گی مردانه پشت پا زنیم
مشرکان را پرچم الحاد زیر پا کنیم
رایت توحید را بر تارک دنیا زنیم

نام ما جاوید در سر لوحهٔ آزاده گيست
 گر زخون بردفتر آزاده گي امضا زنيـم
 ما ز خون خویش بهر رفع ظلمت از جهان
 دشت و صحرای جهان را لاله حمرا زنيـم
 گر به خون غلطیده ایم امروز همچو لاله ليک
 طرح آزادی برای مردم فردا زنيـم
 تا به دنیا بنده در قيد بند بنده است
 داد همدردی به درد جمله ملتها زنيـم
 چشم دل را گر گشاییم در ره عين اليقين
 برتر از هفت آسمان بر بام گردون پا زنيـم
 ذره درد دل از علم فلاطون بهتر است
 بس شبيخون برصف عقل خلاف پيما زنيـم
 تا که دامان گلي در چنگ خار و خس بود
 از غمش فرياد ما چون بلبل شيدا زنيـم
 شمع جان خویش میسوزیم بهر ديگران
 تن به نار عشق چون پروانه بی پروا زنيـم
 يا چو مجنون پا به زنجير جنون بايد سپرد
 يا که پا بیرون ز دام طره ليلا زنيـم
 لاله کی آزاد میروید به باغستان دل
 خانه دلگیر است پا بر دامن صحرا زنيـم

با زبان خامه خونین و آه سینه سوز
 یاد خود را نقش بر دیباچه دلها زنیم
 تا بکی با دست خود اندر به چاه اختلاف
 خنده بر چشمان باز قوم نابینا زنیم
 کی بدام اختلاف فتنه گر افتم اگر
 بر فراز قاف وحدت لانه چون عنقا زنیم
 بی گمان سر منزل مقصود را طی می کنیم
 جرعه گراز شراب وحدت و تقوا زنیم
 (جریده بشارت)

دندان پاک حضرت ختم پیامبران

اندر بساط غم چو بشر را صدا زدند	از ابتداء به آن فرق انبیاء زدند
دندان پاک حضرت ختم پیامبران	با سنگ زدند و بسی با جفا زدند
زهري ز نیش مار به پای مبارکش	صدیق (رض) را بغار ثور به صدماجرا زدند
تیغ بدی بدست ابو لولوی خبیث	فاروق (رض) را ببین که به تیر خطا زدند
عثمان (رض) با حیا که جهان پر حیا ازو	او را به ظلم زمره هریبی حیا زدند
با ابن ملجم شقی نا بکار زشت	دوش مبارک علی (رض) مرتضی زدند
ز هر هلاهلای که بدادند به زوجه اش	او را بجان آن حسن (رض) محبتی زدند
میخ و تناب خیمه نور مدینه را	از بیخ و بن بکنند و در کربلا زدند
هر جا کسی که بود سزاوار حرمتی	او را بدست نا کس هر نا سزا زدند
امروز را ببین که چه حالست بجان ما	فردا ز هر طرف خبری صد بلا زدند
صبحی که میدمد شفق او بود ز غم	روپوش روز را چو پلاس سیاه زدند

در شب نه راحتی است به هر کس ز مرد و زن
چندین هزار کودک معصوم بی گناه
هر خانه یی ز قریه و شهر محیط ما
هر جا که مجلس است زشادی و کارخیر
هر کس که مرد و رفت و شهادت نصیب شد
غیر از در خدا نداریم ما دری
یا رب دعا ما همه را مستجاب کن
روز نخست بهر (علیل) خمول ما
در روز زنگ غم بدر هر سرا زدند
در خاک و خون فتاده عجب ناله ها زدند
فریاد و شیون است که به شام و صبا زدند
او را به نام خانه ماتم سرا زدند
و آنکس که زنده است به دلش نیزه ها زدند
در ها چو بسته شد همه قفل سیاه زدند
مومن و مومنات به درت التجا زدند
منزل و را به قریه زنگی صبا زدند
(جریده بشارت)

شتاب دی

بهار می رسد اما دلم گمان نبرد
که کس ودیعه ی روئیش به گلستان نبرد
ز صخره صخره ی کوه خون لاله می روید
شود کسی که ازین باغ ارمغان نبرد؟
طلیعه سحر آمد ز قول من گوئید
که دیو خواب دگر ره به چشم مان نبرد
عروسکان چمن سر برهنه در باغ اند
خدا کند خزان ره دگر به آن نبرد
مکن به پیش خسان بلبلا گلایه گل
پیام دوست به دشمن کس آنچنان نبرد
سفیر غنچه به گلبانک عطر می گوید
که خار ره به تماشای بوستان نبرد

به چشمه گو که حدیث مسیر پنهان کن
 که خصم ره به حریم جوانه گان نبرد
 چو شمع سوخت دگر رستمی به محفل عشق
 رهی ز جذبه نبر داشت و همچنان نبرد
 (ظاهر رستمی، جریده بشارت)

پاسداران قرآن

مرحبا ای غازیانِ راهِ دین	حافظانِ میهنِ افغان زمین
عالم اسلام مرهون شما است	در جهاد و جنگ با روس لعین
با فداکاری خود انداختید	سد محکم در قبال محلدین
شد به جنگ تان ابرقدرت زبون	با هوا پیما و توپ و تانک ومین
شد کمونستی به دنیا مسخره	گشت لنین درجهان خوار و کھین
با کمال غیرت و مردانگی	خصم را کردید رسوا و حزین
عاقبت منکوب و مغلوب شماست	روسها چون ببرک و نور و امین
میدهند از آسمان هر صبح و شام	غیرت تانرا ملایک آفرین
ناصر تان باد توفیق خدا	در فروغ دین و قصر آن مبین
باد ارواح شهیدان وطن	شاد و خوش در جنت و خلد برین

(جریده بشارت)

همه ملت جهاد باید کرد

مومنان اتحاد باید کرد	ترک بغض و عناد باید کرد
رهبران مجاهدین وطن	وحدت خود زیاد باید کرد
تا صف شان قوی فشرده شود	متفق یک ستاد باید کرد
روس مفسد جهان کند ویران	محوام الفساد باید کرد

تا کمونیزم سر نیفزاد	قطع آن از نهاد باید کرد
با تمام قوا برین دشمن	همه ملت جهاد باید کرد
تا خورد خصم نابکار شکست	بر خدا اعتماد باید کرد
غازیان و مجاهدان رشید	جنگ را اشتداد باید کرد
متحد، سر بکف، مقابل روس	در غزا امتداد باید کرد
شعله توپ خصم باید کشت	آتشش را رماد باید کرد
بهر محو منافق و مخبر	قتل اعضای خاد باید کرد
سر بکف رفته در پی شهدا	روح شان خوب شاد باید کرد
روسها ملحدند و دشمن دین	از سمرقند یاد باید کرد

(وفا، جریده بشارت)

تحفه جهاد

ما راهیان شهر سپید سعادتیم	جوینده گان چشمه سرخ شهادتیم
بر غنچه های سینه زخمین ما به بین	کائینه دار جلوه باغ رشادتیم
سجاده نماز بود عرصه جهاد	پیر و جوان ستاده برای عبادتیم
در پیشگاه دوست که جان در هوای اوست	سر تابه پا وفا و خلوص و ارادتیم
اینک که عشق در تب سوزان فتاده است	با تحفه جهاد به عزم عیادتیم

(سید ضیا الحق سخا - جریده بشارت)



افتد بزمین پرچم روسیه نگونسار

ای قوم مجاهد منشینید ز پیکار
ای فوج ملائک همه باشید مددگار
تامیهن ما وارهد از سلطه کفار
پیروز شود ملت اسلام دگر بار

افتد به زمین پرچم روسیه نگونسار

امروز بُود مردم ما مضطر و محزون
لک ها شده آواره و سرگشته و مجنون
لک ها شده در بند جفا کُشته و مدفون
لک ها شده از مردن احباب جگر خون

از دست تجاوز گر و همسایه خونخوار

امروز وطن زار و زبون است خدایا
مردم همه آغشته به خون است خدایا
نی شهر و نی دِه جای سکون است خدایا
بیغم کم و بیچاره فزون است خدایا

مرد و زن ما مرده و زندانی و بیمار

یا رب کرمی بهر عزیزان مجاهد
در سنگر بیدار نشینان مجاهد
در عرصه پیکار دلیران مجاهد
اندر صف فولادی مردان مجاهد

جانباز گروهان مسلمان فداکار

(وفا، جریده بشارت)

بهار انقلاب

آمد بهار و لیک نیامد بهار ما
از قطره های خون شهیدان بی گناه
بر برگهای لاله صحرا نوشته اند
هرگز بغیر قصه بیداد نشنوی
یا ناله از شقاوت و یا مویه ازستم
در جوش نو بهار بود کار و بار ما
خون است جای لاله و گل در کنار ما
گلگون بود تمام تن کوهسار ما
شرح زبانه های دل داغدار ما
در انجمن ز مردم شب زنده دار ما
(سید ضیال‌الحق سخا - جریدهٔ بشارت)

فریاد ملت

چرا در کف دری مکنون نیاید
حکیمی گفت ویرانست آن ملک
زبس عقده گرفته راه سینه
ستمهای فزون وجور بی حد
پدر مرده یتیمی طفلک زار
پسر گشته که باشد مادر پیر
ز قلب بیوه زن ازهجر همسر
پدرگم گشته دیده یوسف چند
تسلی کی شود دل‌های مجروح
مداری منترت بردیگران خوان
جهاد ما چنان است ساز و برگش
به نیروی عقیده ترس در دل
شود هر شوروی را دست و پا قطع
ز قرآن بهر ما قانون نیاید
که آنجا سیستم موزون نیاید
بلب حرف از دل محزون نیاید
نشد بر ما که از گردون نیاید
سرشک از دیدگانش چون نیاید
چرا خون از دلش بیرون نیاید
فغان از درد چون افزون نیاید
چو یعقوب در بلا مصؤون نیاید
که تا سیلاب خون اکنون نیاید
که هیچ بر اثران افسون نیاید
که در آن فکر افلاطون نیاید
زتوپ و تانک و از بالون نیاید
که تادر ملک ما مسکون نیاید

طرفداران وی را رودی از خون چنان سازیم که درجیحون نیاید
(جریدهٔ بشارت)

امروز افتخار وطن مرد سنگر است

بنگر که پا برهنه به سنگر که میزند
بر فرق خصم حر به و خنجر که میزند
بمبار دمان که می شود و پایمال کیست
همواره تیر بر دل کافر که میزند
در پیش تانک و توپ سپر سینه های کیست
شبخون به کاروان ستمگر که میزند
مانند لاله غرقه به خون کیست در مصاف
بسمل صفت به معرکه پرپر که میزند
دست تهی به مدت شش سال روز و شب
با این ابر جناور خاور که میزند
شب ها نکرده دیده بهم تا به صبحگاه
مردانه همچو مالک اشتر که میزند
با هیبت و شجاعت خود همچو شیر مست
بر پشت کاخ گُربه چُفان در که میزند
با این درنده خصلت خونخوار بی شعور
جز شرزه چوچه های عضنفر که میزند
اندر چنین شرایط حساس نا گوار
اندر بساط صلح نشستن زآن کیست

اندر غیاب ملت سنگر نشین راد
 تعیین سرنوشت ز وسع و توان کیست
 ملت خبر ندارد و سنگر کند سوال
 کاین صلح درحضور نماینده گان کیست
 این سرزمین ز ملت و ملت ز کشور است
 این زادگاه از که؟ و افغان ستان کیست
 در زیر پای خون دو ملیون شهید پاک
 پا یمال زیر پایِ که؟ و ارمغان کیست
 امروز افتخار وطن مرد سنگر است
 سنگر نیازمند در و آستان کیست
 اندر بساط صلح نشیند کدام کس
 این گونه حل قضیه به فکر و گمان کیست
 بنگر که خون که داد و زحمت که میکشد
 با این بهانه ضربه به سنگر که میزند
 خون هزار ها به هزاران جوان و پیر
 نا حق بدست ظلم و ستم در میان ریخت
 مظلوم و بیگناه هزاران شهید شد
 بشکست کاسه شرف و آب ودانه ریخت
 عز و قار پرده نشینان با عفاف
 از پرده حجاب به نامحرمانه ریخت
 ویرانه گشت کشور زیبای باستان
 از آن زمان که دشمن ظالم به خانه ریخت

آتش بروی صفحه قرآن شراره زد
 از بسکه ازفضا شرر با زبانه ریخت
 مردان سرو قامت ما قد نکرد راست
 از بس به دوش و پیکر شان تازیانه ریخت
 آتش زفوق و تحت ویمین و یسار و قبل
 چون سیل پرخروش به روز و شبانه ریخت
 با این جنایتی که به دنیا ندیده کس
 امروز بین که سکه به این زر که میزند
 آن پا برهنه بود که با تیغ آبدار
 دلهای خصم را به شجاعت دو پاره کرد
 اِشکم گرسنه بود که با دلق پار پار
 خود را چو کوه سر به فلک استوار کرد
 آن سر کشیده از دل هر کوه و هر کمر
 خود را برای کشتن دشمن عیار کرد
 آن شیر شرزه بود که در حین کار زار
 دشمن ز رُعب و هیبت او انتحار کرد
 جان را به حق سپرده به سنگر شتافته
 در جان به حق سپردن خود افتخار کرد
 مردانگی و غیرت خود را به روزگار
 خورشید وار در همه جا اشتهار کرد
 درسی به دشمنان خدا نا شناس داد
 آن سان که خیره دیده این روزگار کرد

دشمن ز تیغ همت او گشت سرنگون
 بنگر که حرف مفت سراسر که میزند
 با بی خدا به خانه خدایی مجال نیست
 تعیین سر نوشت به دستش حلال نیست
 اشغال سر زمین مسلمان نشین ما
 از سوی روس مسئله قیل و قال نیست
 اندر قبال جرم تجاوز بدون حق
 پیش آمدی بدون جهاد و قتال نیست
 شش سال ما به سنگر پر افتخار رفت
 آن سنگر است و ما، غم مال و منال نیست
 جنگیم عاشقانه به توفیق کردگار
 ما را ازین جهاد مقدس ملال نیست
 عزت به سنگر است و شهادت به کار زار
 برتر به ما ازین دو شکوه و جلال نیست
 صلحی که با توافق یک قیچی دودم
 حاصل شود نیاز به تفصیل حال نیست
 بینیم تا ز پرده این صلح سازگار
 آخر برون چه می شود و سر که میزند
 با روس بی خدا به صراحت نگفت کس
 کاخر چرا به کشور همسایه تاختی
 ناحق بدون موجه در خاک همجوار
 دیوانه وار با همه نیرو شتافتی

با ادعای صلح و سلم دهر را
 از بیخ و بن کشیده و ویرانه ساختی
 با گوشت هر قدر ملل متحد سرود
 بارغم او دسیسه طفلانه بافتی
 نفعی ازین تجارت خود نا گرفته هیچ
 در جای منفعت سر و سرمایه باختی
 ای بی حیا بگو که ازین ماجرای زشت
 جز ضایعات جانی و مالی چه یافتی
 دیگر تو را مجال خزیدن بخاک نیست
 کاین قوم را به غیرت و مردی شناختی
 امروز چشم جمله تماشا گر است تا
 بر خرمن حیات تو اخگر که میزند
 ما را بدون جنگ سر سازگار نیست
 جز جنگ بین ما و تو دیگر قرار نیست
 تو آمدی به زور و به زورت بیرون کنیم
 اظهار صلح و جلسه و صحبت به کار نیست
 ما لیده شد به خاک مذلت دماغ تو
 لیکن تو را به قدر جوی ننگ و عار نیست
 ما شکوه از جنایت دشمن نه می کنیم
 نالیم از آن که دوست چرا غمگسار نیست
 دیدیم غم شریکی ابنای روزگار
 ما را به جز خدا ز کسی انتظار نیست

ما درمیان خون و احباء به عیش و نوش
 حاشا که این مسرت و غم پایدار نیست
 منت خدای را که به تاریخ روزگار
 دامن پاک غیرت ما لکه دار نیست
 گر می کشیم غازی و گر کشته شیم (شهید)
 رتر به ما ازین دو دگر افتخار نیست
 دنیا نظاره گرشده کاکنون خلیل وار
 تیغ ظفر به گردن آذر که میزند
 (جریدهٔ بشارت)

عکس بر عکس

اثر : عبدالکریم تمنا

وطن فروش جوانی نوشت بر پدرش
 که ای پدر به تو از حال خود دهم خبری
 به جبهه خرم و شادم به خدمت دولت
 ز رنج و غصه نباشد به خاطرم اثری
 مرا رفیق نماید خطاب افسر روس
 ز قرب و دوستیش نیست از کسم حذری
 مرام ماست که انقلاب شور دهد
 برای نفع کمونیزم خوبترین اثری
 دیگر به دین و وطن نیست التفات مرا
 چرا به راه خرافات باشدم گذری

کسی که تابع حزب و اصول ما نبود
 به نزد ماست زبون و شریر و بد گه‌ری
 بود به مسلک ما، مرد نامدار کسی
 که باشدش دلی ازسنگ خاره سخت تری
 به روس هر که نباشد مطیع و فرما نبر
 بشر مگو که نخوانیم مر ورا بشری
 سه روز پیش بکشتیم هزار دهقان را
 چو کرده بود یکی اشتباه مختصری
 ضرر به هر که زند عضو حزب آزاد است
 فقط به حزب نباید از او رسد ضرری
 خطر به مشرب ما نیست محوگشتن خلق
 ز حزب کشته شود گر یکی بود خطری
 کنون برای تو کردم گسیل عکسم را
 که یاد گار نکو باشد از چو من پسری
 به قاب گیر و به دیوار خانه نصب نمای
 فتد بروی منت تا که دمبدم نظری
 پدر چو نامه فرا خواند آب گشت از شرم
 بگفت از غضبش فحش و لعن بی ثمری
 چو خواست محو کند عکس را ز آتش خشم
 نهاده دید به پاکت کثیف عکس خری
 (جریدهٔ بشارت)

غم مخور

تا بود دست نیاز من به دامن غم مخور
آرزو گل می شود اندر گلستان غم مخور
دیده گوهر نثارم بارها گوهر فشاند
دامنم دارد متاعی از بدخشان غم مخور
لاله سان آواره گی داغی اگر آرد به دل
چون محبت پیشه گان از داغ هجران غم مخور
تا شود روشن صفات عشق ما را در ضمیر
داغ دل اصل هدف باشد به مردان غم مخور
زنده گی یعنی سراپا جنبش و طوفان و عشق
دل به دریای خروشان زن ز طوفان غم مخور
یا شهادت یا ظفر این است مفهوم حیات
ای مجاهد باشدت ایزد نگهبان غم مخور
همت مردان نمایانگر ز آزادی بود
رانده گردد روس از مهد دلیران غم مخور
گوهر ما قطره سان افتاده در دام صدف
جوهر مردی محک گردد به زندان غم مخور
از ادب گم گشته ایم فریاد نائی نیست نیست
بی خودی ها ناله باشد در نیستان غم مخور
نی ز آزادی قیامت ریخت از سوز جگر
بند بندیم همچو نی از بند سازان غم مخور

یوسف دل تا ابد نبود به چاه غم اسیر
کاروان مصر می آید ز کنعان غم مخور
حق بر باطل (نهیکا) چیره گردد عاقبت
روشنی آید به شام قوم افغان غم مخور
(جریده بشارت)

قطعه شعری از جانب امیر مجاهدین هرات

به استاد گرامی خلیل الله خلیلی

چشم من از بس که بر یاد تو استاد آب ریخت
خشک شد چندانکه جای آب خورد و خواب ریخت
آه اشک آلود من با ناله بر شد تا فلک
عقد مروارید انجم را درین آلاب ریخت
تا شد از تاثیر آواز تو شب روشن فضا
مرحبا از فرقدان بر کاسه مهتاب ریخت
بس که شد از فرقت ای دوست قلبم آبله
غوره گشت و سرکه شد انگور شد دوشاب ریخت
من نه تنها در فراق خون دل ریزم زچشم
کز لب سرخ عروس و مرهم سرخاب ریخت
زنده باشی رفتی و احباب را بد حالتی است
خاک بدبختی به فرق مجمع احباب ریخت
کهکشانیگر است آه دوستانت لیک حیف
ابر ناکامی ازین بیچاره اسطرلاب ریخت

بخت ما هم غوطه ور گردیده در گرداب خون
 بسکه خون بی گناهان اندرین گرداب ریخت
 تا کجا از من توقع داشتن تاب و توان
 خون ز یاقوتم چکید و از عقیقم آب ریخت
 اوستادا! در فراق سوخت مشعل همچو شمع
 عقده شد، گل شد، گره شد، آب شد بیتاب ریخت
 (محمد سعید مشعل، جریده بشارت)

پیام استاد خلیلی به دوستان هرات^۱

در پاسخ به نامهٔ امیر مجاهدان هرات محمد اسماعیل ایده الله تعالی
 و چکامه گوینده گرامی استاد مشعل
 رسید قاصد و پیغام دوستان آورد
 خجسته نامه زیاران مهربان آورد
 سفیر دوست ز دستم گرفت و گام زنان
 به کوچه کوچه تاریخ باستان آورد
 مرا رساند شتابان به کاخ عدنانی
 به بارگاه خدیو جهانستان آورد
 یمین ملت و دین شاه بت شکن محمود
 که قُبَّه علمش سر بر آسمان آورد
 سپس گرفت ره مسند غیاث الدین
 شهی که چرخ نظیرش نمیتوان آورد

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ،

ز دور داد به من جلوه تخت شاه‌رخی
 به بارگاه شهنشاه شه نشان آورد
 به سوی مرقد سلطان حسین بایقرا
 به درسگاه نگارشگر جهان آورد
 ز خوابگاه مهین خواجه الهی گوی
 هزار ماه و ستاره به ارمغان آورد
 برای خاطره رنجور این فلک زده گان
 ز خاک درگه وی کیمیای جان آورد
 سپس نمود مرا جانب خیابان ره
 به پای بوس بزرگان راه دان آورد
 ز خاک جامیم از بهر گردن اخلاص
 چه تحفه ها که زنجیر زر نشان آورد
 هنوز طی نشده راه من که قاصد یار
 از آن بهشت به دریای خون کشان آورد
 به شهر ماتم و صحرای داغ و وادی اشک
 به سوی مسلخ اهریمن زمان آورد
 ز قتل و غارت آدمکشان وحشی روس
 چه شرمسار سخن ها به داستان آورد
 به سوز گفت چنان قصهٔ مظالم حوت
 که شعله ام به جگر آتشم به جان آورد
 به جای لاله و نسرين ز گلزمین هرات
 گل مزار به خون سرخ کشتگان آورد

ز پیچ و تاب هریرود جای خنده موج
 غریوِ کودک و فریاد مادران آورد
 به یاد قامت یاران تر به خون گشته
 هزار منظره از شاخ ارغوان آورد
 به نامگاه نگارین لعل اندودش
 به خون شیر دلان نقش جاودان آورد
 به دشت دشت ز شهنامه شهیدان گفت
 به شهر شهر ز ویرانه ها نشان آورد
 ز جان سپرده عروسان ماه سیمایش
 حکایتی که از آن سوخت، مغزجان آورد
 ز کودکان یتیم گرسنه عریان
 فجایعی که نیاید سر زبان آورد
 ز برق تیغ جوانان جنگجویان گفت
 که روز معركة صد ماه و کهکشان آورد
 فدای آن مادری که دامن وی
 به روزگار چنین قوم قهرمان آورد
 خدا شناس و وطنخواه مردمی کز خشم
 به لرزه پشت ابر قدرت جهان آورد
 ز خوابگاه شهیدان لاله گون کفنش
 چراغها چو درخشنده اختران آورد
 خوشا به دانش قومی که در دل سنگر
 ز اتحاد مثالی به دیگران آورد

جدا ندیده کسی ذوالفقار از خیبر
 اگر چه دشمن صد رخنه در میان آورد
 دو همدلند و برادر هرات با پنجشیر
 قسم به آنکه بهار و دی و خزان آورد
 امین خرقه دوشهر است قندهار و هرات
 خوش آن دیار که تعظیم خرقتان آورد
 یکیست نعرهٔ تکبیر در دل کهسار
 چه شیر غزنه چه شهباز بامیان آورد
 صدای بلخ و بدخشان صدای گردیز است
 بدا کسیکه تفاوت به این و آن آورد
 خوشم ز عهد و ز داد امیر اسمعیل
 که یاد ازین دل محزون ناتوان آورد
 پی تفقد پروانگان سوخته بال
 پیام سنگر رخشان قدر دان آورد
 به فصل پیری من شعر نغز رنگینش
 چمن چمن گل و نسرين و ضیمران آورد
 به پاس چشم گهر بار اشک آلودم
 چکامه یی گهر اندود و گلفشان آورد
 به مرغ بی پرو بال ز آشیان مهجور
 به یادگار نشانی ز آشیان آورد
 خجالتی که مرا آب میکند این است
 که سیل پیری در پیکرم زیان آورد

نه قدرتی که نهم پای خویش را به رکاب
نه طاقتی که توان دست در عنان آورد
ز دور گرم شوم در شراره دگران
مذلتی است که شرم است در بیان آورد
گذشتِ عمر شده مانعم که میگویند
درخت خشک نباید به بوستان آورد
(خلیل الله خلیلی)

از طرف مجاهدین هرات به مجاهدین پنجشیر

السلام ای جای تو بر چشم ما ای پنجشیر
السلام ای درخور صد مرحبا ای پنجشیر
یاد ما کردی کند یادت خدا ای پنجشیر
دوست دارت انبیاء و اولیاء ای پنجشیر
از ملائک صبحدم آید ندا ای پنجشیر
برق شمشیرت بود ظلمت زدا ای پنجشیر
قوم غیوری تو بر آباء و اجدادت سلام
درس غیرت خوانده ای از ما به استادت سلام
وه چه کافر کش شدی بر تیغ بیدادت سلام
فتح کردی بارها بر خاطر شادت سلام
حق میهن را نمودستی ادا ای پنجشیر
هم خدا هم مصطفی از تو رضا ای پنجشیر

خلق و پرچم کان به امر روس تابیدی بروت
در کنام شیر با رنگی چو رنگ چوب توت
تار و پود شان گسست از هم کبیت العنکبوت
خون به دل بگریختند اما بلب مهر سکوت

نیک دانستند در این ابتلا ای پنجشیر

سگ کجا و حمله بر شیران کجا ای پنجشیر

از بنات النعش بر شد نام تو تا فرقدان
وز رشادت های تو هرجاست صدها داستان
حبّذا گوید ملایک گر تو را بر آسمان
می سزد ای افتخار سرزمین باستان

دائما باشی چو خور اندر ضیاء ای پنجشیر

جای تو در قلب اخوان الصفا ای پنجشیر

گوهر یکدانه ای از سنگ خارا بر شده
نازنین دُر یتیم از قعر دریا بر شده
نام تو مسعود از آن نامت به هر جا بر شده
تیغ بُرّانی است کان بر روی اعدا بر شده

حرز تو والشمس یارت والضحی ای پنجشیر

با خدا هستی نگهدارت خدا ای پنجشیر

ای شهیدان ترا رنگ بهار ازجوی خون
پنجشیرت را نموده لاله زار ازجوی خون
تیغ تو سیراب گشته در شکار ازجوی خون
ای گلوی دشمنت چون آبشار ازجوی خون

چون زمرّد سبز باشی سالها ای پنجشیر

دشمنت چون خاک باشد زیر پا ای پنجشیر

او به فکر آنکه ما را چون بخارا می خورد

در تغیر رنگ و تلوین چون مربا می خورد

بی خبر زین ضربه کوبنده کز ما می خورد

ضربه آینده را هر لحظه هر جا می خورد

منکر حق را چنین باید سزا ای پنجشیر

تا مَلک گوید به افغان مرحبا ای پنجشیر

احمق نا عاقبت اندیش را جا آتش است

زنده گی بر غول نا سنجیده فردا آتش است

هر قدم هر لحظه هر ساعت به هر جا آتش است

خاک افغان روس ملعون را سرا پا آتش است

گشته این میهن به او ماتم سرا ای پنجشیر

عقل او گم کرد اکنون سر ز پا ای پنجشیر

این هرات ما که مهد علم و عرفان بوده است

هر قدم از نور عرفانش چراغان بوده است

صد بهشت عدن او را در خیابان بوده است

شور صد محشر ز عشقش در نمکدان بوده است

پیر انصاریش بوده مقتدا ای پنجشیر

جامی و رازی امام و پیشوا ای پنجشیر

نظم او گوهر فشان و نثر او سحر آفرین

باغ او جنت نشان و راغ او جنت قرین

در ریاحین دیده عبهر چو بر خاتم نگین
 در بساتین جام لاله پر ز آب آتشین
 نخل شمشادش زمرد گون قبا ای پنجشیر
 قامت سروش قشنگ و دلربا ای پنجشیر
 جوی خون جاری است اکنون در خیابان هرات
 می طپد در خون چو بسمل نوجوانان هرات
 خاک و خون بینی به جای باغ و بستان هرات
 لیک هرگز کم نشد نور چراغان هرات
 گشته عمالش درین دولت سرا ای پنجشیر
 انجمنی طایف به خاک اولیا ای پنجشیر
 این قیام ما که تا شور قیامت قایم است
 خود قیامت را و کشتار اجانب دایم است
 حق مددگار است و فرمان الهی حاکم است
 اتحاد دوست بر حبل المتینش لازم است
 هست ما را در ره وحدت بقا ای پنجشیر
 در شهادت نیز امید لقا ای پنجشیر
 شکر ایزد را درین پیکار خود ما و شما
 یک هدف داریم و یک ایمان و یک دین یک خدا
 همچو کوهیم استوار در راه شرع مصطفی
 متحد چون جسم و جان در قتل دشمن همنوا
 ما به قلب یکدیگر داریم جا ای پنجشیر
 تا قیامت نیستیم از هم جدا ای پنجشیر

آنکه طرح روس را بر صحن عزا ریخته
زهر او را بر سمرقند و بخارا ریخته
آن خداوند آبرویش را به دنیا ریخته
خون او را هم به خاک کشور ما ریخته

در کرملین چون بر افزای لوا ای پنجشیر

گویمت اکنون اجابت شد دعا ای پنجشیر

سرفرازی ها مجاهد را به مرگ و زنده گی است
مرگ در راه خدا و زنده گی در بنده گی است
گر خدا خواهد نصیب دشمنان شرمنده گی است
همچنان کامروز شان هر لحظه سرافکنده گی است

خرس قطبی عاقبت افتد ز پا ای پنجشیر

بشنویم الله اکبر هر کجا ای پنجشیر

روس می پنداشت کز یک حمله نابودیم ما
دید کز لطف خدا بیدار و موجودیم ما
جبهه شکران به درگاه خدا سودیم ما
منتظر بر امر اسماعیل و مسعودیم ما

ما مطیع و این دو تن فرمانروا ای پنجشیر

جد و جهد از ما و اتمام از خدا ای پنجشیر

(جریده بشارت)



نالۀ شبگیر

نشود تا چند گیتی نالۀ شبگیر ما
محو شد ز آئینۀ دوران مگر تصویر ما
تا کجا آواره آخر ملت مظلوم ما
تا بکی غلطان ب خاک و خون جوان و پیر ما
ما بهر کشور ذلیل و خوار و سرگردان ولیک
کشور ما پایکوب دشمن خنزیر ما
سالها تاریخ شان و شوکت افغان زمین
در جهان آمد گواه صیت عالمگیر ما
قرن ها اندر پی آزادی دین و وطن
رفت از مشرق به مغرب شعلۀ شمشیر ما
ما همان نسلیم کاستعمار پیر انگلیس
در صف پیکار آمد کمترین نخچیر ما
با همه نیروی آتشزای خود عفريت شرق
گشت حیران و زبون از نعرۀ تکبیر ما
ما پی آزادی دین و وطن بر خاستیم
راست می تابد به الفاظ دگر تفسیر ما
لیک اکنون تیره بختی بین که در هر بوم و بر
می کنند اغیار از نامردمی تحقیر ما
چیست رمز اینکه یا رب در مسیر انقلاب
هر کجا بیگانه دارد به کف تدبیر ما

کس ندیده درجهان یک گله و چندین شبان
 باز هم گرگ از کمین آید پی آژیر ما
 ای دهل کوبان احقاق بشر چون میشود
 عاقبت با این تجاوزکار دون تقدیر ما
 ای جهان بی تفاوت چیست دراین گیرو دار
 غیرپاس دین و ناموس و وطن تقصیر ما
 در تمام خاک ما یک نقطه آبادی نماند
 کیست کاید بعد ازین در معرض تعمیر ما
 ما همه شیریم و درهر جا به زنجیری اسیر
 می رسد روزی که از پا بگسلد زنجیر ما
 ای جوانان وطن خیزید از رویا که هست
 خواب پیروزی به نیروی شما تعبیر ما
 (جریدهٔ بشارت)

موج بی پروا

کیستم من مرغک بشکسته بال	آشیانم رفته بر باد زوال
از نیکو رویان و فا نادیده یی	گل زبستان صفا ناچیده یی
گوشمالی خورده از روزگار	روزم از شب بدتر امسالم ز پار
نا رسائی ها ز دوران دیده ام	دل ز مهر ناکسان بیریده ام
از شرار فتنه نامردمان	شد بهار آرزو هایم خزان
چیست این ها نزد من افسانه یی	آرزو شمعست و من پروانه یی
جز رضای دوست نبود آرزو	رمز این اسرار گویم مو به مو

بند از بندم اگر گردد جدا	یا کشندم بر سردار فنا
ور به کام شرزه شیرانم کنند	یا به قعر موج دریا افکنند
کی خلل در عزم من پیدا شود	همتم چون موج بی پروا شود
هر کجا تیر بلا در روزگار	گو به جان ناتوان من ببار
من که با مهر وطن پرورده ام	کی کند این رنج ها افسر ده ام
آتش عشق است اندر جان من	درد ملت درد بی درمان من
شمع جانم زیب فانوس وطن	نیست جزاین درس قاموس وطن

(جریدهٔ بشارت)

آینهٔ اشک

از بس بسان شمع سراپا گریستم	موجم ز سر گذشت که دریا گریستم
آگه نشد ز داغ جگر سوز من کسی	آن لاله ام که در دل صحرا گریستم
خون شفق بدامن شب می چکد بین	تنها نه من بدامن شبها گریستم
شد یار جمع قطرهٔ اشکی که ریخت شمع	بیچاره من که بیدل و تنها گریستم
آوخ که شد در آینهٔ اشک من نهان	نقش هزار خنده دمی تا گریستم
هرقطره اشک جوشش امواج غصه هاست	امشب بیاد ماتم فردا گریستم
تا واقف از غم نشود یار سفله خو	پنهان میان خندهٔ پیدا گریستم
زرگر نسیم غم وزد از صبح شادی ام	از بس بشام بخت غم افزا گریستم

(زرگر پور، جریده بشارت)



رباعیات

ترا ای روس نه گویم چند چون کن خیال خام را از سر برون کن
مسلمان و سر تسلیم هیئات برون شو ترک این حمام خون کن

ما در ره دوست نقد جان باخته ایم در کوره عشق ، پاک بگداخته ایم
سر دسته آتش نفسانیم از آن وز چشمه سرخ خون وضو ساخته ایم

بر زخم تنت نظاره ها می گریند گویا به غمت شراره ها می گریند
از آتش و دود کوهی افراشته اند خورشید و مه و ستاره ها می گریند

از پنجه شب خون سحر می ریزد کز نخل بدیده شاخ تر میریزد
از مرگ سراغ زنده گانی میجوی کز سرخی خون رنگ ظفر میریزد

سرباز خدا

ای مرد مجاهد که چو جان وطنی تو
سرمایه و نیرو و توان وطنی تو
چون تیر جگر دوز کمان وطنی تو
روح وطن خویش و جان وطنی تو
نقد وطن و گوهر و کان وطنی تو
خواهان وطن، حافظ شان وطنی تو

نازم به تفنگی که ترا هست بشانه

سرباز خدائی و ترا هست نشانه

ما مفتخر قوت بازوی تو هستیم

در وجد ز آواز و هیاهوی تو هستیم

از جان و دل خویش دعا گوی تو هستیم

تعویض دعاییم و دعا گوی تو هستیم

بلبل صفتان گل خوشبوی تو هستیم

این گونه غزلخوان و غزلگوی تو هستیم

نازم به تفنگی که ترا هست به شانه

سرباز خدائی و ترا هست نشانه

برکشتن خصم و طنت شیر ژبانی

صد شکر خدا را که تو پُر تاب و توانی

هرگز تو خودت را کم و بی قدر ندانی

شایسته تمجید همه اهل جهانی

بر هموطنانت به خدا دیده و جانی

ای سر به ره حق بنهاد به جوانی

نازم به تفنگی که ترا هست به شانه

سرباز خدائی و ترا هست نشانه

روبه صفتان را نبود تاب به جنگ

بر خصم بود حمله بهتر ز پلنگ

حق در دل و سرمایه دین است به جنگ

صد دیو فراری شود از ضربت سنگ

طیاره چو مرغی فتد از فیر تفنگت
ای آنکه ندانم بستایم به چه رنگت
نازم به تفنگی که ترا هست به شانه
سرباز خدائی و ترا هست نشانه

گر جام شهادت شود ای نخبه نصیبت
یعنی که پسندد به تو این گونه طبیعت
ناید به نظر این عمل دوست غربیت
زیرا که بود کشته شدن زیور و زیت
حق ناظر و حوران بهشتی به قریبت
آری پسر من ندهد نفس فریبت
نازم به تفنگی که ترا هست به شانه
سرباز خدائی و ترا هست نشانه

دارم زحق امید که تا مفتخر آیی
سر بر فلک و خنده بلب با ظفر آیی
پیروز از این ورطه مهلک بدر آیی
خصم تو شود زیر و توخوش بر زبر آیی
بر فرق سر اهل وطن تاج سر آیی
ای نور دو چشمان پدر در بصر آیی
نازم به تفنگی که ترا هست به شانه
سرباز خدائی و ترا هست نشانه
(جریدهٔ بشارت)

ای مجاهد

ای مجاهد ای جوان با شرف
پاک افغان زاده ای کاندلر امور
بر نجات خاک خود از دشمنان
با المقابل با قشون سرخ روس
تا شدی آماده رزم و جهاد
جز رضای حضرت پروردگار
چشم پوشیدی هم از مال و منال
چهره بشاشی! بیاران و ندیم
دوستان هر لحظه از پیروزی
بینمت غرنده در این مصاف
از تو لرزان یوری اندروپوف^۱ شده
می زند دست تغابن هر دمی
گشته صید دام تو از حرص و آرز
مژده نصرت دهد مادر وطن

اعتلای دین ترا باشد هدف
پی بری از راه مردان سلف
بگذری از جان همیشه سر بکف
بسته ای اندر ره پیکار صف
کار دنیا را نهادی یک طرف
وقت خود را کی تومیسازی تلف
پیش تو یکسان بود زر با خرف
با ستمکاری ترش روی و عنف
شادمان و غرقه در شوق و شغف
بر دهان ازخشم و کین آورده کف
چون رفیق اسلف خود برژنف^۲
بر سر خود چون مگس با صد اسف
تا طمع کرد او بدین آب و علف
بهر فرزندان نیکوی خلف
(جریده بشارت)



۱. رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی از نوامبر ۱۹۸۲ - فبروری ۱۹۸۴.

۲. رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۶۴ - ۱۹۸۲.

بنام خداوند دادگر و دادستان

پیام ستم‌دیدگان به ستمگاران

بمناسبت قیام خونین و حق طلبانه بیست و چهارم حوت سال ۱۳۵۷ مردم هرات باستان

کیست این پیغام را در کاخ شوراها برد
نزد آن غارتگران نیمه دنیا برد
نزد آن دعوی کنان صلح ملتها برد
در کرملن قلعه در بسته حمرا برد
گویند ای بازیگران بازی با انسان تابکی!
آدمیت پایمال مشت حیوان تابکی
با خدا گفتن دروغ و با بشر گفتن دروغ
با زمین و آسمان و بحر و بر گفتن دروغ
هم به اهل خانه هم با رهگذر گفتن دروغ
با فقیر و رنجبر با تاجور گفتن دروغ
عالمی درخون فروغلطید خونخواری بس است
ای ستمگاران گیتی سوز غداری بس است
طرفه نقشی بهر انسان ارمغان آورده اید
فقر و اشک و خون و فریاد و فغان آورده اید
گرددن احرار را بند گران آورده اید
باز آئین غلامی در جهان آورده اید
ملتی را در میان خاک و خون افکنده اید
رایت آزادیش را سرنگون افکنده اید

سال هشتم شد که نقش دشمنی انگیزید
 رشته عهد دروغ خویش را بُگسختید
 صد هزار آزادمردان را ز حلق آویختید
 درگلوی دختران جام شهادت ریختید
 کودکان را شهد زهر آلوده دادید ای دریغ
 تشنگان را آب سم اندوده دادید ای دریغ
 خانقه را خانه مشّت خر خود ساختید
 منبرحق را پلید از ساغر خود ساختید
 ساده لوح پوچ را فرمانبر خود ساختید
 خود فروشی چند را بازیگر خود ساختید
 خویش را کردید رسوا پیش چشم مرد و زن
 عیب خود کردید بالا در میان انجمن
 گرز دست مردم ما بوریای رفت رفت
 کلبه گر از فقیر بی نوای رفت رفت
 مزرعی گر از حریم روستای رفت رفت
 بیوه بی بیچاره یی را گر سرای رفت رفت
 باز از یاری حق تجدید بنیادش کنیم
 روز دیگر بهتر از دیروز آبادش کنیم
 از شما ای گردن افرازان جهان گم گشته است
 نقش انسانی برای جاودان گم گشته است
 پرچم آزادی و حق را نشان گم گشته است
 آدمیت در تلاش آب و نان گم گشته است

قابل ترمیم نبود، آنچه ویران کرده اید
 بعد از این پنهان نماند خود چو عریان کرده اید
 امت توحید را دور از خدا پنداشتید
 شرق را بازیچه مکر و دغا انگاشتید
 پرچم کفر و رعونت بر فضا افراشتید
 بر حقوق ملت همسایه پا گذاشتید
 در حریم اهل ایمان پا نهادن سهل نیست
 گردن هر قوم بند بنده گی را اهل نیست
 در دیار ما گروه جان سپاران دیگرند
 بی نشانان دیگر و کرسی نشینان دیگرند
 خود فروشان دیگر و سنگر ستانان دیگرند
 سایه پروردان دگر تاریخ سازان دیگرند
 تا ازین میهن فروشان لعبتکها ساختید
 خویش را در اشتباهی بس عظیم انداختید
 هر که را با خامه تقدیر از روز نخست
 نقش الا الله شد در مصحف خاطر درست
 کی توان آن نقش را با آب دیگر باز شست
 آن گل عشقی که مومن را زعمق سینه رست
 نیست ممکن ریشه اش باداس کفراز جاکشید
 نگهتشن را تا به حشر از پرده دلها کشید
 سال هشتم شد که با نیروی آتشبار خود
 با سپاه وحشی مردم کش خونخوار خود

تا نکه‌های مرگبار اژدها کردار خود
 با هزاران بمب زهر آگین و وحشتبار خود
 ملت همسایه را کشتار و غارت می‌کنید
 خاک آنرا پایمال ظلم و وحشت می‌کنید
 دیگران را عبرت آموز است اشک و خون ما
 این شهیدان وطن خواه قبا گلگون ما
 کشور ویران ما کاشانه وارون ما
 سرخ از خون جوانان کوه ما هامون ما
 ماجرای کشور ما مومنان را عبرت است
 غفلت همسایه گان را دور باش غیرت است
 تا جهد یک نبض در اندام این نسل دلیر
 تا بود یک قطره خون در پیکر این قوم شیر
 گر بیاید آفتاب و ماه از گردون به زیر
 ملت ما را نمیرد شمع ایمان در ضمیر
 پیش چشم اهل گیتی با تو سر بازی کند
 در ره دین و وطن مشق سر افرازی کند
 (جریدهٔ بشارت)

بیست چهار حوت خونین

قیام بیست چهار حوت خونین	هریوا را به خون بر بست آذین
قیام برق آسای که دشمن	به خود لرزید در کاخ کر ملن
ز شهر و روستا و کوی و برزن	بر آمد پیر مرد و کودک و زن
به همراه چماق و بیل و شمشیر	به دشمن حمله‌ها کردند چون شیر

ز یک جانب غریو تانک و رگبار
 به هم آمیخته چون نور و ظلمت
 شد از رگبار تانک و توپ و هاوان
 زهر سو جوی خون گردیده جاری
 ز فیر خلقی کافر ز سنگر
 مگر جنگاوران طغیان نمودند
 به سنگر ملحدان سنگری را
 غریو تانک ها از کار افتاد
 فراری گشت باند خلق و پرچم
 به ظلمت چیره شد خورشید تابان
 به مردم فرقه شد تسلیم ناچار
 بدین گونه همه شهر هریوا
 نگون گردید هر جا پرچم سرخ
 مسلمانان بسی شادی نمودند
 نبود این کار ها چون سازمانی
 ز هر پیغوله باند خلق و پرچم
 به مکر روس با صد چال و نیرنگ
 قشون سرخ چون سیل خروشان
 ب خاک ما تجاوز کرد و گشتیم
 ز بیداد چنین طوفان سرکش
 مسلمانان مگر بیدار گشتند
 برای جنگ خصم دین و ناموس
 ز یک جانب نوای بانگ تکبیر
 بکوشیدند از مردی به غیرت
 چو شب تاریک و تیره روی میدان
 ز بیداد سپاه کفر و شیطان
 شد از خون جوانان کوچه ها تر
 ز هر سو روی در میدان نمودند
 همی کوییده و پاشان نمودند
 مسلسل ها به میدان خوار افتاد
 گروه کافران پاشید از هم
 منور شد از این خورشید عالم
 برفت این پایگاه از دست کفار
 بدست مسلمین افتاد یکجا
 لوای سبز را کردند بالا
 نوای جشن آزادی سرودند
 ز هم پاشید در اندک زمانی
 بیرون شد چون بلای ناگهانی
 زمام کار را بگرفت در چنگ
 به نام دوستی و صلح و پیمان
 گرفتار چنین غول بیابان
 وطن شد غوطه ور در خون و آتش
 فراهم گشته باهم یار گشتند
 همه چون شیر در پیکار گشتند

تجاوز کار را دشمن گرفتند	رهش در کوچه و برزن گرفتند
به هر سو رو کند روس ستمگر	بر او آتش همی بارد ز سنگر
به راکت تانک او نابود گردد	بسوزد از هوا پیمای او پر
نماند قدرتش در خاک افغان	قوایش می شود نابود و ویران
طلسم روس می گردد شکسته	نماند کس به دامش پای بسته
ز هر گوشه به آهنگ رهائی	بپا خیزند اقوام نشسته
جهان خواران به عالم فاش گردند	به هر جا مورد پر خاش گردند

(جریده بشارت)

شدر آفات

ساغر شکست و باده دگر در سبو نماند
دل خود نماند یا به دلم آرزو نماند
از کین روز گار تمنای شور عشق
در دل نماند ، بر لب از گفتگو نماند
زین تند باد فتنه غار تگر خزان
در باغ گل نماند و به گل رنگ و بونماند
شد آبروی لاله و شمشاد آب جو
وین طرفه تر که طرف چمن آب جو نماند
با مادگر حکایت سنگ و سبو مگو
هر سوی سنگ مانند سبویی بکو نماند
از هر کنار نغمه صد جغد بشنوی
وز مرغ حق که سر بدهد های و هو نماند

از چار سو به ششدر آفات مانده ایم
راه نجات در نظر از چار سو نماند
سرّ مگر نماند در این افتضاح شوم
شرحی به پیش چشم کسان رو برو نماند
در این سموم یاس دگر مامن امید
جز اعتصام عروۃ لا تقنطوا نماند
(جریده بشارت)

حماسه بیست و چهارم حوت

انقلابی شد به پا در شهر باستان هرات
تاخته اند بر دشمنان هر جا دلیران هرات
بیست و چار برج حوت روز نبرد و خشم ماست
شد به پا حماسه ها در دشت و دامان هرات
پشتون زرغون اوبه شد صحنه پیکار حق
باد توفانی وزید در کشک و گلران هرات
گر به انجیل و گذر دژ ستم آتش گرفت
جنگ سختی در گرفت در شهر کهسان هرات
هم به شیندند و کرخ مردم به طغیان و خروش
جنبشی آمد پدید در قلب غوریان هرات
شد به ادرسکن درین روز شورش دشمن شکن
بر ستم تازند هر دم شیر مردان هرات

هم به چشت و زنده جان بر دشمنان بردند هجوم
 آتشی شد شعله ور بر محو دنوان هرات
 هر طرف جنگ و ستیز در کوه و دشت و تپه ها
 تار و مار شد اهریمن در هر بیابان هرات
 حمله کردند هر کجا بر توپ و تانک دشمنان
 سرها داشتند به کف هر یک عزیزان هرات
 جانها کردند نثار این مردمان با غیور
 زنده اند در یاد ما هردم شهیدان هرات
 در میان خشم و خون کاخ ها بگردید زیر و روی
 آفرین بر جنبش پر شور دوران هرات
 دشمنان فتنه گر گشته ذلیل و ناتوان
 در نبرد مردانه اند سنگر نشینان هرات
 پرچم کفر و نفاق هر جا بگردید زیر پا
 بیرق سبز ظفر رخسید به آسمان هرات
 کاروان پاکدلان آتش به هر ظلمت زدند
 آفتاب تابنده شد اندر شبستان هرات
 انقلاب برج حوت سر چشمه پیکار ماست
 کرده توفان در وطن امواج جوشان هرات
 (جریده بشارت)

آشتی ملی

دیروز یکی مرد ضعیفی و زبونی و علیلی به سر راه نشست، دل مجزون و شکسته، به من رهروی مغموم مجاهد به فغان گفت: که بشنو دَمَکی^۱ حرفِ من ای مرد یگانه!

گفتا: ز قضا دزدی ستمگار، جفا پیشه غدار، بخون تشنه تبه کار، بناگاه شده چون وارد خانه، آنگاه نه پُرسان نه مُعْطَل، زده دستش به مسلسل^۲، به رخ اهل و عیالم بگرفته، شده آماج فشنگش، جگر همسر و قلب پسر حاصل عمرم هدف تیر تفنگش، من ازین قسمت شانه.

باز با ظلم و تطاول قدح و کوزه شکسته همه از فرش و ظروف و پتو و قمقمه را کرده چپاول، مع یراق زنانه، هست پشتاره به دوشش، بو قاحت به سر کوی شهیدان من خسته مجروح ستاده، گهی این سوی گهی آنسوی ستاده، چو مغنی شده مشغول ترانه.

خواهد اکنون زمن خسته مجروح که بده دست بدوستی و کنیم صلحی و آشتی، بکنم عفو گناهت پس از آن رو به راهت! من بیچاره که در قُلم درد و غم و رنجم نتوان فرق کنم سود و زیان دام ز دانه.

چو مرا نیست سوادى که به توفیق مدادی بنویسم به مشیری به حبیبی و به پرسم ز حکیمی ز طبییی، تو نو یس نامه با مردم دانشور و دانا! بگو ای اهل نظر! اهل دل ای مردم دانشور و دانا! چکنم؟ صلح کنم با چه دلیلی چه گواری! به کدام ملت و مذهب! چه بود راه نجاتم! چه بود ماده قانون زمانه؟

۱. لحظه

۲. تفنگ خودکار

آدرسم خاک هرات است به چهار راه شهادت، به خیابان سعادت، به سرکوی شهیدان، به یکی سنگر گرمی، ز یمین لاشه تانکی، به یسارش جسد عسکر اشغالگر روسی که شده تیر مجاهد به جبین او نشانه.

(عبدالهادی فایق هروی، جریدهٔ بشارت)

نه افتی بسر دام

بشنو از وحشت بسیار، و از این شهر دل آزار و از آن ظلم و ستم های جفا پیشهٔ غدار، خیانتگر مکار و نمرودِ زمان کاخ نشینان کرملین، که کُشدند مردم بسیار و به سوزند به آتش دست رنج همگی مردم زحمتکش و دیندار، و از آن قتل و قتال کشتن بسیار و کشیدن به سرِ دار و به تیر بستن رگبار، ستم کردن بسیار که نگنجد بگفتار و نیاید به زبان هیچ به اتمام.

این چنین قصه بیدادی و بر بادی و قتل و زدن و کشتن و بستن، کس ندیده است در ایام، نشنیده است ز دور کهن و نو نه از اسرائیل غاصب و نه در مملکت چین و نه در ملک عرب و عجم و خطهٔ چنگیز و حبش کشور ویتنام و نه در مملکت شام. میهن از جور و ستم، درد و الم، نیست و عدم کردن عمال بد اعمال سیه کار زمان داد زند، وای در این وادی زیبا و ازین شهر دل آسا نه آثار بجا مانده نه گلزار نه آن شرشر انهار و نه از شهر در و بام.

مرغ هم ناله کنان ضجه زنان از دل خونبار زند بانگ که از غرش هر تانک و از گم گم^۱ خمپاره و آن غُرغُرِ طیاره و آن موشک و توپ از سر لخشک^۲ شده گوشم کر و

۱. صدای راکت ها و بمب ها و توپ ها.

۲. نام محلی در دامنه کوه های شمالی هرات که پایگاه روسها بر فراز آن قرار داشته و نزدیک به محلهٔ باباحاجی است.

صد پاره جگر، بار دگر وحشت آن فِش فِش اوبوس^۱ و بسی گِژ گِژ مرمی و تفنگ
تک تک و دام دام^۲.

کوه هم گشته چه دلریش که خورده ز قفا نیش از آن روس بد اندیش از آن خلقی
بدکیش، سنگ سنگش همه خونست همه اشجار نگونست جمله از همت دون است
ز جور روس بدنام.

پیر زن ناله کند در بدرم خاک به سرم کو پسر، مرد سالخورده بیچاره فغانش دل
سنگ پاره کند، طفل معصوم بگیرد که مرا کشته پدر دشمن خونخوار بشر! تازه
عروس خانه ویران، فغان از دل لرزان کشد، مویه کنان همسر خویش را طلبد از دل
کھسار حالانکه کشیده ز شهادت بسرش جام.

سبزه و باغ و چمن دشت و دمن دره و کھسار وطن یکسره آتش شده در مجمر
گردون، شنوی گریه و شیون، ز هر گوشه میهن، ز زن و مرد کهنسال ز شیر خواره
و اطفال و عروس تازه و داماد و بسی هُکچَه^۳ ایتم.

گوش کن ای مرد خردمند و برومند و هدفمند! که نامت به جهان ورد زبان گشته،
عیان بر همگان همت و مردانگیت، غیرت و رزمندگیت، جمله بمنظور نجات وطن
است ارث نیاکان فراموش نکنی! کوش که از خامی و آز و طمع و حرص نه افتی به
سرِ دام.

عاقبت حق بر آرد دمار از تن غدار و به زنجیر کشد پای تزار و داد مظلوم ستاند ز
خونخوارِ ستمگستر مکار، فروشنده کشور و مستخدم اغیار، بدمد صبح و رسد مطلع
انوار، ز پی ظلمت دلگیرِ شب تار، رود جانی بدکار و نه ماند ز جمشید زمان تخت، نه
زجم جام.
(عبدالقادر «صمیم»، جریده بشارت)

۱. نوعی از توپ های ثقیله و قدرتمندی که روسها در جنگ بکار می بردند.

۲. صدای فیر های انفرادی تفنگ های مختلف.

۳. آواز های متناوب و شبیه هُکک در هنگام گریستن

پیام تسلیت سنگر

من کیم؟ یک قاصدی افسرده از خاک هرات
ترجمان دیده خونبار و غمناک هرات
سر زمین انقلاب و شیر مردان دلیر
مهد عرفان و نیاکانِ سلحشور کبیر
با پیام تسلیت از سنگر دشمن شکار
در عزای جان گدازی آمدم در این دیار
سوگواری قهرمانی چون ذبیح الله هنوز
ما جرای ماتمی این قهرمان کرده بروز
داغدارانی هری زین ماتم جانگاه بسی
شیون و فریاد سر دادند، هر جا هر کسی
کای صفی الله تو سالار شهیدانی به حق
گوی سبقت برده ای در کارزار از ما سبق
ای تو بودی شمع بزم حریت خواهان ما
ای تو بودی روح اندر پیکر بیجان ما
ای نوای بی نوایان فقیر و دردمند
ای شفیق چاره جویان اسیر و مستمند
ای ابر مرد بزرگ فاتح میدان جنگ
ای سلحشور سترگ حافظ ناموس و ننگ
زنده کردی خاطرات افتخارات قدیم
افتخار غازیان رزم میوند عظیم

الاسف کز مکر شیطانِ بزرگ حيله گر
 پیکر زیبای چون سروت به خون گردیده تر
 نیست فکر دشمنان ما بجز خواب و خیال
 کز غیاب قهرمانی می شود قحط الرجال
 گر فتد از دست پرچمدار پرچم فی المثل
 غازی یی دیگر همی گیرد ورا اندر بغل
 ای شهید ای زنده یی جاوید ای قدس آشیان
 ثبت تاریخ است نام نامیت اندر جهان
 در عزایت ای مبارز اشک چون جیحون رود
 جای اشک از دیده سنگر نشینان خون رود
 سالکان راه حق چون شمع خود را سوختند
 از فروغ خویشتن بزم کسان افروختند
 لحظه از پای ننشینیم ای سردار ما
 یاور و فرمانده ما مشفق و غمخوار ما
 ای به روح پر فتوح تو درود بیکران
 ای صفی الله ملقب افضلی شیر ثیان
 (فایق) بیدل دهد از سرزمین انقلاب
 در افولت این پیام تعزیت ای آفتاب
 (جریده بشارت)

نور شب‌نم

دیده‌ی خودی بردار سیر بی خودیها کن
چشم معرفت بگشا سیرِ ملک دانا کن
خننده در لبان گل معنی دگر دارد
از وجود یک ذره عالمی هویدا کن
گر چراغ ره دیدی نور شب‌نم است اینجا
محو بی خودی ها شو با خدا تولا کن
در نهاد گل ساقی شور عاشقی پیداست
رمز دفتر دلها در نگر و معنا کن
همچو مردم دیده از درون بیرون بنگر
یا چو رمز گردابی سر به جیب دریا کن
رقص موج خون بنگر در صف گل لاله
تربت شهیدان است عقده از سخن واکن
جوش اشک ما امشب حالتی دگر دارد
شمع بزم عرفان شو عالمی مصفا کن
چاک دامن هر گل رخنه دگر دارد
از درون هر رخنه صد جهان تماشا کن
حرف ما و من تا کی چون سخن ز توحید است
گر ترا دلی پیداست کار ساقی لا کن
رمز عشق اگر دانی معنی سخن دریاب
همچو بوی گل در گل معجز مسیحاکن

جنبشی کن ای مومن تا بکی تویی ساکت
 خیز و درصف مردان شور و شوق و غوغا کن
 رنگ روی گل این جامی برد به رسوایی
 دامن و گریبان گیر لحظه مدارا کن
 سنگری که حق باشد حق بود نگهدارش
 در طریق حق جانان راه خویش پیدا کن
 نگهت سخن در خلق همچو بوی گل باشد
 هر گلی دهد بویی در نگر و بویا کن
 رقص چشم تو ساقی همچو موج می امشب
 خاطرم به آتش زد جرعه دگر جا کن
 بر نهیک خود ساقی یک نظر کن از الفت
 جرعه به کامش ریز غنچه دلش واکن
 (نهیک فلاح - جریده بشارت)

می ساغر در ساغر

ستایش به یزدان کون و مکان	که آورد پدید عالم انس و جان
به پیغمبر پاک زادش درود	که راه سعادت به دنیا نمود
برآل و بر اصحاب آن نامدار	درود فروان به لیل و نهار
سپس با دل پر سرور و شمع	همی گوید این ملت سر بکف
خوش آمد امیر خردمند ما	کز او ناگزیر است پیوند ما
منور سلامی چو خورشید و ماه	معطر سلامی چو مشک سیاه
مبارک سلامی خوش و فیض بار	فرح بخش دلها چو باد بهار

ز مایان سلام چنن بر تو باد	که بر ما گشادی تو باب مراد
سلام فروزان ز ما نیز باد	به خواجه ذبیح الله نیک زاد
امیر برومند و پرهیزگار	وجودش بُود مایه افتخار
منور از او خطه غوریان	دعا گوی او جمله پیر و جوان
سپس برگروه مجاهد سلام	به این جنگ جویان جاهد سلام
دیگر بر گروه مهاجر سلام	بر انصار و بر جمع حاضر سلام
دیگر عرضه دارم سپس از سلام	به آن فرد نیک اختر و نیک نام
به آن خادم اهل علم و یقین	به آن ناصر شرع و اسلام و دین
محمد اسماعیل اخلاص کیش	کز ایمان و اخلاص رفته به پیش
ایا شیر مرد وفادار ما	به عقل توانا مدد گار ما
ز عشق خدا ریختی از رشاد	ز ساغر به ساغر ^۱ می اتحاد
حریفان همه مست وحدت شدند	چو موج خروشان به حیرت شدند
شده محو دشمن ز نیروی تو	دل و دیده روشن شد از روی تو
مدد گار تو ایزد پاک باد	قدومت به ما مژده فتح داد
به نیروی ایمان و الطاف حق	ربودی ز اقران گوی سبق
در آن صحنه رزم و جنگ و ستیز	شدی فاتح میهن مرد خیز
چو تیمور نام آور و نامدار	کشیدی ز روس جفاگر دمار
چنان درس دادی به روس پلید	که چاره به جز راه رفتن ندید
ز میهن چو مهمان نا خوانده رفت	پریشان و خوار و سر افکنده رفت

۱. اشاره به ولسوالی ساغر ولایت غوروات که بتاريخ ۲۰ سرطان سال ۱۳۶۶ هجری شمسی ۱۲۰۰ تن از فرماندهان جهاد از سراسر افغانستان به دعوت امیر محمد اسماعیل خان در آن جا جمع گردیده و برای ایجاد وحدت و هماهنگی در میان سنگر های جهاد در مقابل روسها و حکومت تحت الحمايه شان به شور و مشوره پرداختند.

بُتِ سوسیالزم منحوس را شکستی و کردی تبه روس را
 به تاریخ پر ارزش این وطن چو محمود غزنه شدی بت شکن
 خدای توانا معین تو باد ظفر فتح ونصرت قرین تو باد
 ز عاجز نیاید به غیر از دعا نگهدار تو باد از بد خدا
 (عاجز، جریده بشارت)

مفتی آزادگان

رسد به گوش دلم تا پیام آزادی فدا کنم سر و جان را بنام آزادی
 صبا به سرور آزاده گان به جبهه نور زما بگوی دمامد سلام آزادی
 ستوده مرد مجاهد امیر اسماعیل که داده نظم نوین در نظام آزادی
 تپد چو بسمل سر باخته به راه خدا به طول روز و شبان در مهام آزادی
 سزد اگر بنویسد به خط زر تاریخ که اوست صفدر فتح و امام آزادی
 سپس بگو بخدا نیست خوشتر از پیکار بر غم اهل ستم در نظام آزادی
 هزار جان گرامی فدای همت او که کرد سینه سپر در قیام آزادی
 تو مرد صحنه علمی بکوش چون باشد بدست اهل قلم انسجام آزادی
 همای مرغ شرف کی رود بسوی قفس نشیمنش نکند جز به بام آزادی
 بگوش جان نرسید و نمی رسد هرگز کلام خوبتری از کلام آزادی
 به نزد مفتی آزاده گان روا نبود نماز بند مگر در مقام آزادی
 هزار بار ز خورشید پر فروغ تراست بری اسیر ستم دیده شام آزادی
 عروس بخت وسعدت کسی بدوش کشید که ریخت باده گلگون به جام آزادی
 بگو به تفرقه جوی زبون بی همت ترا اگر به سر است احترام آزادی
 بیا ز مدرسه عشق اتحاد آموز کز اتحاد برآید مرام آزادی
 دویی به مذهب ماکفر و فسق و الحاد است به وحدت است برادر قوام آزادی

ز اختلاف نزاید به جز شکست و نفاق
 جهاد کن و به اطفال درس رزم آموز
 خروش بر صف دشمن بسان شیر و بگير
 وطن چو پاک شد از لوٲ دشمن سفاک
 نداده ام به کسی دست بنده گی هرگز
 یکی شوید بری انصرام آزادی
 که بی جهاد نیابی دوام آزادی
 ز دشمنان وطن انتقام آزادی
 بریز جام ترقی بکام آزادی
 ولی به جان شدم آخر غلام آزادی
 (عاجز، جریدهٔ بشارت)

ورق تازه از فداکاری

قهرمانان همه شتاب کنید
 بر سر خصم دون هجوم آرید
 با غریو مسلسل و تکبیر
 لرزه بر جان دشمن اندازید
 با سلاح عقیده و وحدت
 از فریب گروه پرچم و خلق
 شیطنت های خاد ملحد را
 بهر تجلیل بیست چهارم حوت
 غازیان شهید یاد آرید
 مثل آن مومنان خون خفته
 از پی حفظ دین و میهن خود
 ورق تازه از فداکاری
 پای در حلقهٔ رکاب کنید
 دست در خون شان خضاب کنید
 جگر دشمنان کباب کنید
 همه را غرق اضطراب کنید
 کاخ فرعونیان خراب کنید
 ملتفت بوده اجتناب کنید
 نقش بیهوده روی آب کنید
 جهد در جنگ و اعتصاب کنید
 همه را زنده گان حساب کنید
 در طریق غزا شتاب کنید
 چون مجاهد همه صواب کنید
 درج دیوان انقلاب کنید
 (جریدهٔ بشارت)

آشتی ملی

روسکِ مکار اینک باز با مکر و فریب
طرح نو در پیش دارد با نجیب نا نجیب
گاو بی شاخ و دُمش سوقات ها آورده است
از ره مسکو با خود بس شگرف و بس عجیب
خاک پیش چشم گاو آری ندارد ارزشی
جز برای زرع رشقه یک وجب یا صد جریب
حبذا ای گاو! بر این شیوه و طرح نوین
بع و با کن تا علوفه بیشتر یابی نصیب
حیرتا ای واشگفتا بس تعجب کرده ام
از کمال بی ثباتی های این طرح عجیب
صحبت از صلح و صفا دارند و حرف دوستی
آشتی خواهند تا گردند با مردم قریب
آشتی با قاتل صدها شهید بی گناه
دوستی با دیو سرخِ فتنه پرداز مهیب
آه هرگز دست این قاتل برای دوستی
هیچ دستی را نباید تا برون آید ز جیب
جملگی مکر است و کید است و فریب است و ریا
سحراهریمن بود این شیوه ظاهر فریب
(جریدهٔ بشارت)

تقدیم به وطنم

ای وطن ای مادر آریائیان
بوده ای آزاد و استقلال را
چشم خصمان سوی تو از وقت بود
دست پست انگلیس را بر کشید
غیرت مردان تو تابنده است
خار چشمی ای وطن در هر زمان
نام شیران تو اندازد همیشه
از شکست انگلیس هم چشم بست
تا فدای مقصدش سازد ترا
گبر شرق و همرهانش برده اند
اندرو پوف^۱ و عروسک کرده اند
ملت افغان شهادت خواستند
بهر آزادی جهاد اعلان شد
نعره الله اکبر سر دهند
سینه دشمن بسازیم چاک چاک
ای وطن آخر تو آزاد می شوی
ما مسلمانان چنین داریم شعار

ای تو خوابگاه بسی شیر ثیان
فرض دانستی به دوران و زمان
در پی قتل تو بودند در جهان
از درونت هیبت جنگ آوران
چون طلوع خورشید در باختران
بهر چشمان همه مستکبران
لرزه بر اندام ابر قدرتان
روس غارتگر بر آمد بهر آن
چون بخارای که هست در دست شان
آرزوی کشور شیر افگنان
قصد دست انداختن در ببردان
کی قبول دارند حکم کافران
تیر ها کردند در بین کمان
زن و مرد و نوجوان و کودکان
تا که باشد دین اسلام در امان
نام تو گردد ندیم هر زبان
کشور آزاد بود افغانستان
(جریده بشارت)

۱. اندروپوف رئیس جمهور وقت اتحاد شوروی و عروسک کنایه از ببرک می باشد.

نور یقین

السلام ای غازیان و ناصران شرع و دین
آفرین بر قوت ایمان و عزم آهنین
دشمنان از زور بازوی شما زار و زبون
همچو گنجشکی که می افتد به چنگال شهین
شادمان باشید ای یاران که نصرت از شما است
این بشارت را به قرآن داده رب العالمین
آخر این شام سیه را می دمد صبح امید
می کند غالب خدا (ج) اسلام را بر مشرکین
میدهد نصرت شما را صاحب شرع شریف
می دهد یاری شما را رهبر دین مبین
پاک می گردد زمین از ظلمت الحاد و کفر
می شود روشن جهان از پرتو نور یقین
کشور ما نیست بزم ملحدان نابکار
رخت باید بست از افغانستان روس لعین
بر ندارید از سر خراسان بد کردار دست
تا که بفرستید ببرک را به دنبال امین
دل قوی دارید کز این آتش خشم شما
می شود بر باد خاک سرزمین ملحدین
ای جوان مردان راه وادی صدق و صفا
آفرین بر همت والای تان صد آفرین

ای دلیران سپاه حمزه صاحب قران

نصرت حق مر شما را باد روز و شب قرین

هست در دنیا سزاوار شما عز و وقار

باد در عقبی مکافات شما خلد برین

(جریده بشارت)

رفت تا کاخ کرملین تیرما

ما مسلمانیم و افغان زاده ایم	ملت با عزت و آزاده ایم
بهر دین پاک خود کردیم قیام	تا رمق در تن بود ایستاده ایم
کشور اسلامی ما زنده باد	روس کافر تا ابد شرمنده باد
در مصاف و جنگ همچو اژدریم	دشمن هر ملحد و هر کافریم
بی نیاز از زور و تزویر و زریم	در صف پیکار چون شیر نریم
کشور ما کشور شیران بود	جایگاه قوم با ایمان بود
پیشوا و رهبر ما مصطفی است	درد ما را یک نگاه او شفاست
قلب ما از پرتو نورش صفاست	پیشه ما صدق و اخلاص و وفا است
بین خود مانند یک جان و تنیم	سخت پیکار و خشن با دشمنیم
یا رسول الله به حال ما نگر	ما گذشتیم بهر دین از مال و سر
امت بیچاره و حیران تو	تا بکی باشد به هر جا در بدر
دست ما را گیر از لطف و کرم	ای شه بطحا و سلطان حرم
سر فراز آور به بین پیکار ما	خصم قرآن سوز نا هنجار ما
حال ما را عرضه کن پیش خدا	ای شفیع محشر و غمخوار ما
سوی ما بنگر که سخت آشفته ایم	بی قرار و صبر درخون خفته ایم
ای صبا از ما بگو با خاک ما	از دل پر محنت و غمناک ما

تا نسا زیمت ز لوٹ روس پاک
قوه و نیروی ما ایمان ما است
دید عالم تا چسان بر قلب روس
رفت تا کاخ کریملن تیر ما

نیست آرامی به قلب پاک ما
فتح و پیروزی یقین از آن ماست
روز و شب شمشیر مرد آسازدیم
لرزه زد از نعره تکبیر ما
(جریدهٔ بشارت)

ندای وطن

شبى همچون شب هجران گرفتار
شبى چون زلف خوبان در سیاهی
شبى غمبار و تاریک و المناک
که ای نسل نیاکان سلحشور
هم از اولاد من یک دسته نا پاک
ندانستند من را مادر خویش
به دست دشمن دین سوختند
فتاده لکه ها بر دامن من
مرا دامن ترا رو لکه دار است
تو ای فرزند اگر با آبرویی
بناگه آفتابی بر شد از خاک
چنان تابید نور تابناکش
جوان سرو قد ماه رخسار
زبان بکشد و با صوت دلاویز
همیشه چرخ گردون کینه توز است
بین رخت عروسی در بر من

شبى چون گور ملحد تیره و تار
شبى چون خال عاشق در تباهی
ندا آمد چنین از مادر خاک
الهى از تو بادا چشم بد دور
که نه عشق وطن بود شان نه از خاک
جدا کردند آخر از بر خویش
برای محلدين بفروختند
که تا محشر بود تر دامن من
به خونش گر بشویی افتخار است
به خون خویشتن کن لکه شویی
که تحت و فوق شد از تیره گى پاک
که گوئى مشرقستان بود خاکش
چو خورشید فروزان در شب تار
چنین رخس سخن را کرد مهمیز
نشاط زنده گانى پنجروز است
به خون آغشته بنگر پیکر من

مرا اندر شب اول ربودند
 گناهم اینکه بودم من وطن خواه
 بین اکنون که ایام بهار است
 به مثل من هزاران لاله داری
 تو هرگز لکه بر دامن نداری
 ز خون ما روان هر جاست جویی
 نه ز اولاد تو اند آن مشت منحوس
 جدا شد نوح را از اهل فرزند
 تو را اولاد صالح بیشمار اند
 رسد روزی که از لطف خداوند
 که آن یک رشته حب الله باشد
 شود اسلام اندر کشور آزاد
 بگوید کفر با حال خرابا
 ز اولاد تو ——— مردان دلاور
 هجوم آرند بر کاخ کرمین

در این جا زنده در گورم نمودند
 که دادم عاقبت جان اندرین راه
 ترا خون شهیدان لاله زار است
 نیکو بنگر که بیجا ناله داری
 نمانده بر تو جای شرمساری
 از این بهتر چه باشد سرخ روئی
 سگانی بر کرمیلین آستان بوس
 که گفتش لیس من اهلک خداوند
 که در حب وطن جان میسپارند
 شود اسلام در یک رشته پیوند
 که با فتح و ظفر همراه باشد
 بر آید از نهاد کفر فریاد
 بهم یا لیتنی کنت ترا با
 همه با نعره الله اکبر
 زنند آتش به قبرستان لنین
 (جریده بشارت)

ندای وطن

الا ای هموطن گوش این ندا کن
 شده پا مال دشمن سرزمینت
 به هر سو بنگری قتل است و غارت
 زجور و ظلم مشت بی خدایان

حقوق مام میهن را ادا کن
 بیا هم میهن من دیده واکن
 به دشمن محشری هر جا بپا کن
 وطنداران مظلومت رها کن

نشستن بی تفاوت جرم و ننگ است نه زبید این چنین شرم و حیا کن
 بشو همدست با اردوی اسلام درین ره خدمت از صدق و صفا کن
 الا فرزند مردان مسلمان ز صف ملحدین خود را جدا کن
 تو افغان و مسلمانی بپا خیز جهادت را به آواز رسا کن
 اگر خواهی شهادت در دو عالم پی حفظ وطن جان را فدا کن
 جهاد از بهر مال و جاه نباشد جهاد خویش را بهر خدا کن
 تقاضای مسلمانان میهن همین است ای برادر استماع کن
 (جریدهٔ بشارت)

مجاهد

مجاهد ای شرف دودمان انسانی
 تراست لایق و شایسته فر یزدانی
 بلند گشت ز نام تو نام کشور ما
 تو افتخار فزودی به قوم افغانی
 تو ناجی وطن و نور چشم هم وطنی
 خدای کرده تو را این بزرگی ارزانی
 نژاد مادر میهن بسان تو هرگز
 بدین دلیری و ایثار و این مسلمانی
 اگر نبود ترا رزم و خشم توفانزا
 فرو شدی وطنت در محیط توفانی
 قیامتی ز قیامت بیاست در گیتی
 چنان که خیره بود چشم عالی و دانی

تویی که سلطه گران را نمی دهی فرصت
 که در دیار تو بر پاک کنند سلطانی
 ز برده گی و اسارت تراست نفرت و ننگ
 چو قدر و ارزش آزاد زیستن دانی
 کسی که در ره ایزد نهاد گام وفا
 به هیچ گاه نرود در طریق شیطانی
 دفاع تست دفاع مقدس و بر حق
 سلاح تست سلاح متین قرآنی
 کجا فرشته پسندد که دیو مردم خوار
 به کلک خویش کند خاتم سلیمانی
 حماسه ساز بسان تو روزگار ندید
 اگر چه دیده بسی روز چرخ کیهانی
 به پاس خون شهیدان جان نثار وطن
 تویی چو شیر به پیکار دشمن جانی
 کسی که بردل ویران گران زد آتش
 خدای باد نگهدار وی ز ویرانی
 (جریده بشارت)

درود ملائک نثار تو باد

ز آوردگاه دلیران شهر	سرود ظفر می رسد سر بسر
درخت و در و خانه و خاک راه	همه فتح یاران ما را گواه
که دیده به آتش چو خس شعله ور	زره را و پولاد را در نگر
سر آهنین پلیدان پست	به خاکستر خویش کرده نشست

سر چار راه مَلِک تا نک ها
نگه کن به آن گوشه و این کنار
گریزان ز میدان سپاهِ دَغَل
هراسان و حیران و با نیم جان
هزیمت پناه و تکیده سپاه
نهاده سلاح و زَرِه پوش را
نباشد چو یارای رزم و ستیز
کِه باشد که در پیش مردان ما

چو بازیچه دست اطفال ما
که از کشته پشته بُود بی شمار
تن کشته هاشان بود در بغل
کمایی کنان طعنه کودکان
شکسته تفنگ و فتاده کلاه
کرایه کنان لانه موش را
چو روباه باید ز میدان گریز
زند لاف مردی نیفتد ز پا

(جریده بشارت)

شهید در صف انبیاء است

شهیدان عاشق خاص خدا اند
کمر از بهر دین مردانه بستند
نهال آروز را آب دادند
به میدان شجاعت آن دلیران
ز رحمت باد روح آن جوان شاد
به واپس مانده گان این شهیدان
به هر فرد مسلمان این شعار است
به ما فرض است از آیات قرآن
هلا ای قهرمانان دلاور
پی تدبیر رای خود به کوشید
ز غیرت بر کمونیست حمله آرید

شهیدان همدریف انبیاء اند
که تا کاخ کرمین را شکستند
همه جاوید نام خود نهادند
سلحشوری نمودند همچو شیران
که نام او به نیکی می شود یاد
خدایا اجر ده بر جملگی شان
که ما را هم شهادت افتخار است
گرفتن یک به یک خون شهیدان
هلا ای عاشقان جنگ و سنگر
شراب شوق یزدان را بنوشید
به قلب دشمنان خنجر گذارید

(جریده بشارت)

آبروی وطن

خاک وطن به خون دل و دیده تر کنید
در راه آبروی وطن ترک سر کنید
یاران با وفای وطن متحد شوید
میهن ز زیر سلطه دشمن بدر کنید
در خرمن شرارت اهل جفا کنون
سوز لهیب آتش و تیغ و شرر کنید
زین غمسرای غربت و زندان درد و رنج
چون بلبان گلشن میهن سفر کنید
بر شاخسار گلشن ما ناله سر دهید
خواییده گان بستر شب را خبر کنید
با چشم خون فشان و دل پر ز داغ خویش
بر خانه های بیکس و ویران نظر کنید
ما را شرار فتنه بیگانگان بسوخت
یاران من ز فتنه دشمن حذر کنید
سیلاب خون به کشور ما میکند خروش
دریا زنید و سینۀ بی کینه تر کنید
(جریدهٔ بشارت)

پیام مادر گلگون کفن^۱

دوش در داغ جگر می سوختم	سوختن از شمع می آموختم
آه در سینه به خود پیچان چو دود	آتش افتاده به ملک هست و بود
خرمن پندار ها رفته به باد	دفتر تذکار ها رفته ز یاد
عقل را چشم جهانین گشته کور	عینک پارینه را افکنده دور
زورق دل غرقه در دریای خون	آسمانی باد بانس واژگون
غلط غلطان در میان موجها	گه شکن ها کرده گاهی اوجها
تر به خون دل شده کالای عشق	سرخ گشته دامن لیلای عشق
سوختم از شصت پا تا فرق سر	ای خدا کی میشود این شب سحر
سوختم کس نشنود آوای من	وای من ای وای من صد وای من
مرغ آمین را مگر پر بسته اند	روزن امید را در بسته اند
ای خدا تا چند این بیچاره گی	زنده گی در خواری و آواره گی
بی وطن بی آبرو بی خانمان	سر گران از ما زمین و آسمان
این خیانت پیشگان این ملحدان	این به میثاق خدایی خاینان
تا بکی لاف خداوندی زنند	دعوی بی مثل و مانندی زنند
تا کجا در دام این صیاد ها	کشته نیرنگ این شیاد ها
دوستان غمگین و دشمن سرفراز	تا بکی ای بی نیاز ای بی نیاز
سوختم از کار سازی های تو	زین همه دشمن نوازی های تو
سوختم ز اسرار ناپیدای تو	خسته گشتم از معما های تو
تا کجا پایان نیابد این درام	ای خدا الا انتقام الانتقام

۱. خلیل الله، خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

تا بکی تا چند این بمبارد ها
 آب ما تا کی به زهر آمیخته
 موج خون تا چند جوشد از زمین
 ای مسلمان زاده گان این دختران
 تا بکی در خاک و خون غلطان شوند
 تا کجا آن کودک بی سر پناه
 شمع سان سوزد تن لرزان وی
 ای خدا آن نو عروس سیمتن
 ای بسا مسجد که ویران کرده اند
 ای بسا مصحف که شد پا مال کفر
 پاسبان عزت قرآن تو یی
 دوستان ما خدایا کر شدند
 مومنان غرقند در اغراض خویش
 هیچ کس با ما ز دل یاری نکرد
 من در این غمهای خونین اشکریز
 چشم مالیدم به خود باز آمدم
 ناگهان آمد به چشم من زدور
 تابشی از اختران دیگری
 تابشی از پرتو شمشیر ها
 جرقه ها از سنگر آزاده گان
 ملتی آزاد چون سر و سهی
 در جینش کوکب حق آشکار
 در گلوی کودک ما کارد ها
 سیل آتش بر سر ما ریخته
 جای نسرین و گلاب و یاسمین
 این حیا پرورده گان سیمین بران
 از طناب ظلم آویزان شوند
 بسته در زنجیر باشد بیگناه
 شعله جای اشک بر مژگان وی
 مرده اش تا چند ماند بی کفن
 خانه حق کافرستان کرده اند
 زیر پای لشکر دجال کفر
 مالک آن خانه ویران تویی
 حال ما دیدند و غافل تر شدند
 هر یکی در بستر امراض خویش
 کس به ما از جان وفاداری نکرد
 آمد آوازی به گوش دل که خیز
 جانب گردون نظر باز آمدم
 تابشی بر آسمان چون خط نور
 از فروغ آسمان دیگری
 جلوه یی از برق چشم شیر ها
 شیر مردان عاشقان دل داده گان
 فاتح پیکار با دست تهی
 برق چشمش آتش دشمن شکار

سنگرش ایمان و توحید و ثبات
 نی به پای دشمنان گشته فرود
 باز دیدم با خط روشن تری
 پر توی دیدم فروزان تر ز مهر
 روشن از وی دشت ها و دره ها
 روشن از وی چشم ظلمت بار من
 باز موجی نو ز آن دریای نور
 ما دری دیدم به پا بر خاسته
 آفتابی آفتاب آنرا غلام
 در جلالش فر یزدان آشکار
 چادرش چون صبح صادق نور ریز
 طلعتش نور ازل را مظهری
 بر فراز قلب پاکش داغ خون
 اختری خون شهادت را گواه
 هیبت آن لحظه مدهوشم نمود
 دل درون سینه من آب شد
 مادر فرخ رخ گردون سریر
 اشک حسرت حلقه بر مژگان وی
 گفت پیغام شهیدان است این
 با جماعت دست توفیق خداست
 آنچه می بخشد ظفر روز جهاد

خم نگشتن پیش غیر اندر حیات
 نی به وصف دوستان خوانده سرود
 در دل آن نور نور دیگری
 روشن از وی جیب و دامن سپهر
 در نهاد خاک رقصان ذره ها
 کلبه خاموش و شام تار من
 صورت دیگر پدید آمد ز دور
 با فروغ ایزدی آراسته
 خاکبوس راه او ماه تمام
 از نگاهش هیبت حق شعله کار
 گیسوی سیمینش مروارید بیز
 دامنش آیات حق را دفتری
 چون یکی اختر که باشد لعلگون
 اندر آن مکتوب حرف لا اله
 ملک هستی را فراموشم نمود
 قطره شد لرزید و چون سیماب شد
 نامه یی بر دستش از روشن حریر
 خامه نوری در انگشتان وی
 سر نوشت روز میدان است این
 این سخن بی شک حدیث مصطفی است
 اتحاد است اتحاد است اتحاد
 (خلیل الله خلیلی - ۸ آگست ۱۹۸۴ نیوجرسی)

صهبای وطن

چه کند مرغ دلم با غم و سودای وطن
چو زند شعله به دل جلوه زیبای وطن
گل که آرام دل بلبیل دستان باشد
نبرد از دل او شوق تماشای وطن
ای خوش آن نفخه جان کزلب جیحون خیزد
وای خوش آن گل که زند خنده به صحرای وطن
به تن مرده دگر باره روان باز آید
از نسیم سحر و بوی دل آرای وطن
ای جوانان به خون خفته به هر کوی و دمن
چه کند با غم تان دیده فردای وطن
دادرش غیر خدا کیست که امروز بدو
شکوه ها بر شود ازین همه غوغای وطن
بود آیا که رسد مژده به من از بر دوست
که دل از غصه بشوید به صهبای وطن
دوش در بستر غم خفته به خود می گفتم
چه کند مرغ دلم با غم و سودای وطن
(جریده بشارت)

عهد

ما عهد بسته ایم و بر آن هم وفا کنیم
جان را براه وحدت و ایمان فدا کنیم
ما قول داده ایم که هر شیر خاک خود
از دستبرد کافر و ملحد رها کنیم
این میهن است مامن شیران آریا
باید که حق میهن خود را ادا کنیم
تا ملحد است به خاک وطن یا وطن فروش
ما دست کی کشیم زجنگ و رها کنیم
ایمان و راستی است سلاح جهاد ما
با این سلاح دشمن خود را فنا کنیم
بر هر جوان و پیر جهاد است فرض عین
تا کفر و ملحد است نه ترک غزا کنیم
این درس عبرتی است به دون همتان شرق
دیدند چه کرده ایم و هنوز هم چها کنیم
ای نامور مجاهد و افغان با وقار
حق است که خاک پای ترا توتیا کنیم
با توپ و تانک و راکت و هاوان شرقیان
بس افتخار ماست که جهد و غزا کنیم
از ما بگو به کور دلان وطن فروش
ننگ است اینکه نام تو انسان ندا کنیم
(جریدهٔ بشارت)

قیام دوران

ما به دوران از قیام خود شرر انداختیم
غول استعمار دون را در خطر انداختیم
دشمن سفاک و بی دین را برزم آتشین
تا ابد از سر زمین خود بدر انداختیم
با جهاد فی سبیل الله به هنگام نبرد
حامیان اجنبی را در سقر انداختیم
در صف پیکار حق باشند شیران دلیر
چون به آیات کتاب حق نظر انداختیم
با نبرد بی امان و با خلوص و اعتقاد
آتش اندر خرمن بیدادگر انداختیم
در شهادت جمله گی با اتحاد و اتفاق
صد شرر بر قلب و روح حيله گر انداختیم
از دیار قدس تا سرزمین آریا
لرزه بر اندام خصم خیره سر انداختیم
یارب این آزاد مردان را ز لطف برگزین
کن نظر بر ما که در راه تو سر انداختیم
صد درود از هاشمی برپا کبازان رهن
خون شان جوشید و بر عالم اثر انداختیم
(هاشمی - جریده بشارت)

به امید آن روز

ز فریاد غمین مردم بی خانمان روزی
به سوز طفل بی مادر به فرمان زمان روزی
ز اندوه پدر از خاطر عشق پسر روزی
به شور و خشم این ملت زیپر و نوجوان روزی
به سوز سینه مادر که طفل او بود بی سر
به امید بهاریم ما از فصل خزان روزی
بخون این شهیدی که ز سر تا پاش خون باشد
به فیض روح پر نورش حقیقت را عیان روزی
به آه خواهر مظلوم که محروم از برادر شد
شهید ظلم و وحشت شد بدست ناکسان روزی
به آه دختر این ملک که با ایمان ودین باشد
بگردانی تو محفوظش ز شر دشمنان روزی
همه این رنج و محنت ها ز دست روس می بینیم
به فرمان خداوندی به پیروزی رسان روزی
به حق پاکبازان و به حق مرد با ایمان
به حق سید عالم از این غم وارهان روزی
به حق آه مظلومان که آواره ز دست روس
بکن مغلوب دشمن را به دست غازیان روزی
به قلب پاک این مردم که شب ها تا سحر بیدار
زنند فریاد که یا الله تو گردانی همان روزی

که روسها سرنگون کردند که دشمن ها زبون گردند
به نزد تو بُود آسان رسانی آنچنان روزی
(جریده بشارت)

سرود

مگو به افغان ستان، جهاد و پیکار نیست
مگو که رزمندگان، دلیر و بیدار نیست
مگو که مردم همه، به حق طرفدار نیست
مگو ازین گفته ها، که جای انکار نیست
همه به سنگر مقیم، همه حماس آفرین
همه به پیکار و رزم، همه به سودای دین
مگر خبر نیستی، ز جنگ و پیکار ما
قیام سرتاسری، ز خلق بیدار ما
جهان به حیرت همه، ز راه و رفتار ما
ز عشق و اخلاص ما، ز عزم و ایشار ما
به شهر خون و قیام، هرات گلگون نگر
زخون پیر و جوان، خروش جیحون نگر
به جای آب روان، به هر طرف خون نگر
جهاد مردانه را، بروز افزون نگر
ز دین و آئین خود، دفاع به جان میکنند
وفا به میثاق خود، به هر زمان می کنند
به بین چه خون می چکد، از دم شمشیر ما
چون جگر بی خدا، پاره کند تیر ما

حیرت عالم شده، غیرت و تدبیر ما
غازی از خود گذر، آمده تفسیر ما
اگر کشیم غازی ایم، اگر بکشتند شهید
بود به ما هر یکی، مایه فخر و امید
(جریده بشارت)

می شکنیم و می رویم

خشم سپاه غیرتیم، مرگ قشون ظلمتیم
خیزش موج نور را، پیشرو به جرأتیم
تاج سریر قیصران، می شکنیم و می رویم
داس و صلیب دشمنان، می شکنیم و میرویم
زمزمه جهاد ما، گرمی کار زار ما
شوکت زور و زر برد، همت ما شعار ما
بتکده جهانیان، می شکنیم و می رویم
چوبه دار ظالمان، می شکنیم و می رویم
صبح امید و رحمتیم، قوم ستمکشیده را
قافله عدالتیم، توده زجر دیده را
جام مراد سلطه گر، می شکنیم و می رویم
کاخ عناد فتنه گر، می شکنیم و می رویم
رعد صفت فکنده ایم، لرزه به قلب طاغیان
برق صفت فکنده ایم، شعله به جان خائنان

دبدبۀ فساد و جنگ، می شکنیم و می رویم
 برتری نژاد و رنگ، می شکنیم و می رویم
 جنبش شب ستیز ما، هست ز پای تا به سر
 سلسلۀ تداوم جنگ میان خیر و شر
 باطل و هست و بود او، می شکنیم و میرویم
 ساغر و عیش و نوش او، می شکنیم و میرویم
 هست جهاد راه ما، بت شکنی شعار ما
 خانه بتگری خراب، از تبر تبار ما
 طوق اسارت بشر می شکنیم و می رویم
 بند طلسم جاه و زر، می شکنیم و می رویم
 تا که شود نظام حق، پای به جاه و استوار
 تا که شود درفش دین، زیبده در و دیار
 پرویزی زمانه را، می شکنیم و می رویم
 چنگیزی زمانه را، می شکنیم و می رویم
 (جریدهٔ بشارت)

آهنین عزمیم

شوروی ای بی خدای بی شعور	از صفات آدمی یکسر به دور
این بخارا نیست بیرون شو خودت	ورنه بیرون رفت کنند آخر به زور
زودتر پا در گلیم خویش کن	آنچه آخر می نمایی پیش کن
میهن ما خاک چکسلواک نیست	کشور ما جای هر ناپاک نیست
ما نه می ترسیم از نیروی تو	وز هیاهوی تو مارا باک نیست
با تو می جنگیم تاجان درتن است	خواه جوان و پیر خواه مرد و زن است

درس ما امروز درس سنگر است سنگر ما کوره آهنگر است
 آهنین عزمیم و می رزیم سخت تا که یک نیم رمق در پیکر است
 دیده عالم ضربت شمشیر ما غیرت و جانبازی و تدبیر ما
 (جریدهٔ بشارت)

ندای مجاهد

غازیانیم و در طریق جهاد	دشمن روس و ببر ^۱ خونخواریم
طبق ایجاب فطرت و ناموس	بهر حفظ وطن فداکاریم
هر که اشغال خاک ما خواهد	سر او را به تیغ برداریم
آنکه روس است یا که روس پرست	کشته در خاک تیره بسپاریم
جانیان پلید را خصمیم	حامیان رشید را یاریم
خلق و پرچم که نوکر روس اند	بدتر از روس و لنین انگاریم
دشمن دین و میهن خود را	محو سازیم تا که جان داریم
هر که پا کج نهد به کشور ما	دشنه بر فرق او فرود آریم
شکر کز رحمت و عنایت حق	هر شب و روز نصرتی داریم
با تو کل به قادر قهار	یک تن از خصم زنده نگذاریم
آتش راکت و کلاشکوف	بر سر دشمنان فرو باریم
تا بکلی زبون و کشته شوند	همه گرم جهاد و پیکاریم
تا شود میهن عزیز آزاد	ما شهادت به جان خریداریم

(جریدهٔ بشارت)

۱. اشاره به ببرک کارمل

روز ماتم

ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
در کشور افغانستان سر تا پیا شور و غم است
روز هجوم شوروی بر منبر و محراب ما
روزی که ناموس وطن در چنگ هر نامحرم است
روزی که در صحن فضا از میگ ها پل بسته شد
روزی که تا اکنون همه چشم یتیمان پر غم است
ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
در کشور افغانستان سر تا پیا شور و غم است
این کشور آزاد ما این مدفن اجداد ما
این میهن آباد ما امروز یکسر برهم است
بر مردمان زار ما بر کوچه و بازار ما
از غرش طیاره ها باران فشنگ و از بم است
ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
در کشور افغانستان سر تا پیا شور و غم است
تا یک رمق در جان بود یک کودک افغان بود
بهرنجات کشورش ایستاده سخت و محکم است
در مسلک و آئین ما در اصل شرع و دین ما
با دشمن پر کین ما پیکار رکن اعظم است
ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
در کشور افغانستان سر تا پیا شور و غم است

الله اکبر دادِ ما، آزاده گوی فریاد ما
 از غیرت اجداد ما آگاه خلق عالم است
 گر شرق و غرب حیلِه گر هستند بر ما حمله ور
 درپیش لطف دادگر این هردو ناچیز و کم است
 ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
 درکشور افغانستان سر تا بپا شور و غم است
 هرجا تجاوز کرد روس امریکه آید پای بوس
 رفتار صیاد دغل بر قتل مرغان خم خم است
 مارا بلند است آشیان مکر دگر کن در میان
 چیزی نگیری جز زیان ایستادن تو ماتم است
 ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
 در کشور افغانستان سر تا بپا شور و غم است
 گر بنگرید ای مسلمین امروز در هر سرزمین
 بس حمله ها براهل دین ازسوی دشمن هردم است
 پس اتفاق و وحدتی پیوستگی با شدتی
 با دین و قرآن خدمتی امر رسول اکرم است
 ای دوستان ای دوستان امروز روز ماتم است
 در کشور افغانستان سر تا بپا شور و غم است
 (جریدهٔ بشارت)

مرغ آزادی

تا جهان زنده گی بی خار و خس باشد مرا
مرغ آزادی به همت دادرس باشد مرا
هر کجا انگیزه فریاد جرس باشد مرا
من نه آن صیدم که آزادی هوس باشد مرا
از قفس گویم نفس تا در قفس باشد مرا
خدعه دشمن به جان و دل لهیم می شود
هر که را گفتم حبیب آخر رقیب می شود
خنده های بی ثبات گل فریم می شود
بسکه محنت بر سر محنت نصیب می شود
بیم دام راه درکنج قفس باشد مرا
شور غیرت در میان جان من باشد وطن
می کنیم کوتاه ز خاک خویش دست اهرمن
شمع سوزانیم که روشن می نمائیم انجمن
از پی راه فنا سامان ندارم ورنه من
خویش را میسوزم از یک مشت خس باشد مرا
غیرت افغانیم بخشد برایم این هنر
همچو موج از حلقه گرداب بنمودم سفر
عالمی را از جهان خود خبر کردم خبر
ترک سرکردم که از مردم نه بینم درد سر
از نفس بیزارم ارچه یک نفس باشد مرا

زنده گی در بند بودن عار من باشد کلیم
 جنبش و توفان همیشه کار من باشد کلیم
 شیوه آزاده گان رفتار من باشد کلیم
 کار عالم گر همه آزار من باشد کلیم
 ناکسم ناکس اگر کاری به کس باشد مرا
 (نهیک فلاح، جریده بشارت)

مقام شهید

عشق را کون و مکان دیگر است	آسمان و کهکشان دیگر است
در حریم پاکبازان ازل	محفل رونقگران دیگر است
پیروی از نفس دون آنجا کجاست	ابتلا و امتحان دیگر است
از هوای اهرمن نامی مبر	آن مقام را کیف و کان دیگر است
ماورای زنده گی بی خودی	ساز و سامان و جهان دیگر است
ماسوی الله و تقاضایی از آن	کار دونان و کسان دیگر است
جای پای پیرو ابلیس را	نیست آن جا سازمان دیگر است
موتر و چاکر نمی گنجد در او	آن صراط داعیان دیگر است
از شهیدان رمز این معنی بجوی	زانکه ایشان را کیان دیگر است
یاد الله (ج) شاهد یکتای شان	خون شان را ارمغان دیگر است
عشق را ایشان شعار خود کنند	پیشه و کسب عنان دیگر است
کشته گان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جان دیگر است
هرچه میجوئی ز طاغوت دور جوی	راه مومن را نشان دیگر است
نور را در پیش گیر و راه رو	هر زمان است این زمان دیگر است

(جریده بشارت)

بهشت وحدت

ما ز جان بگذشتگانیم دار کو؟	دار کو آن مسند اقرار کو؟
می ندوزیم لب به افسون سکوت	عاشقان را وحشت اقرار کو؟
آنکه او را سر به کف باشد مدام	ای برادر غُصه دستار کو؟
شب پرستان غافلند از مهر ما	غافلان را دیده بیدار کو؟
کی ز آتش می شویم آسیمه سر	شعله را با ما سر پیکار کو؟
در قبال حرکت مردان حق	قلعه و کاخ و در و دیوار کو؟
عندلییان بهشت وحدتیم	غیر لا ما را سر منقار کو؟

(سید ضیاءالحق سخا، جریده بشارت)

داد ملت

پاره کن بشکن طلسم ننگ را	خوبتر زن طبل و کوس جنگ را
دشمن مکاره را افکن زبون	غرقه اش کن دردل دریای خون
کشتن میهن فروشان عار نیست	جای ایشان جز بلند دار نیست
حمله بر مردانه چون شیر ژیان	داد ملت گیر ازین غار تگران
آریانان را بلند آوازه کن	نخل دین از خون دشمن تازه کن

(جریده بشارت)

تصویر های خونین

بر اوج شب نهایت درد و فغان نگر	در خون نشسته کشور افغانیان نگر
گلبن زگرد باد تطاول چنین بین	گلشن ز تند باد حوادث چنان نگر
در آرزوی نم نم باران رحمتی	دستان شاخه ها به در آسمان نگر
بر واژه های ماتم و افسانه های درد	هر جا بساط انجمن طوطیان نگر

بر سبزه های باغ و چمن جای ابر ناز
گل غنچه های تازه به دوران رسیده را
بر بلبلان خسته و افتاده در قفس
درگیر و دار مشغله روزگار بد
این داغهای سرخ چمن برگ لاله نیست
خونین کفن برآمده فوج مبارزان
هر برگ را زبان یکی قصه گو بدان
تا بنگری شهادت ما را به راه عشق
تا بنگری حقیقت چنگیزیان مست
این جا دیار خون شهیدان عاشق است
بشکسته موج خنده ما در گلوی ما
برکشته های پاک جگر گوشه های ما
افسرده دل تکیده و خشکیده لب کنون
بر مرگ جانگداز برادر چو بگذری
و آن مادران بیکس فرزند مرده را
آتش زنند خرقه پیغمبر زمان
گلدسته های مسجد جامع شکسته بین
افغانیان در شب بیداد روس را
از کودکان گرسنه و مادران پیر
دل ها درون سینه زبیداد جور خصم
خواهی اگر نظاره کنی روزگار ما
کس نیست مرحمی بگذارد به زخم ما

از گرد غم شراء ببین سایبان نگر
بر جاده ها ز دشنه دست خزان نگر
از کرگسان زشت کهن پاسبان نگر
گلخانه ها تهی ز گل و باغبان نگر
هر لاله را ز خون شهیدان نشان نگر
باور نمیکنی به صف ارغوان نگر
هر لاله را عبارت یک داستان نگر
در عرصه نبرد بیا ترک جان نگر
باری بیا چپاول چنگیزیان نگر
بر موج خون صفای دل عاشقان نگر
هر جا حدیث قصه و غم بر زبان نگر
محشر ز ناله های دل مادران نگر
بر نعلش پر زخون پدر کودکان نگر
فریاد های خواهر آتش بجان نگر
اندر عزای تا زه عروسان شان نگر
زان رو غبار غم به دل کهکشان نگر
بر برچه ها کتاب خدای جهان نگر
آواره و مهاجر و بی خانمان نگر
هرجا و بهر ترک وطن کاروان نگر
از شعله های کینه چو آتشفشان نگر
اینجا بیا شماره آواره گان نگر
ای مدعی نشانه عدل جهان نگر

آتش گرفته گلشنم افغان ستان من
 با این همه خسته پَر و دل شکسته ایم
 در تنگنای معرکه مرگ و زنده گی
 مردان مرد میهن ما را به راه دین
 بهر شکست خصم دغل کاره زبون
 تا بشکند طلسم اسارت اسار روس
 وین ملت پیا خاسته در بند بوده را

ز آتش کنون چوشعله ام آتش بیان نگر
 ما را بیا به عرصه چو شیر ژیان نگر
 نو باوه گان ملت مارا جوان نگر
 اسفندیار و پیل تن و پهلوان نگر
 شمشیر های آخته را بر میان نگر
 در چهره ها امید شهادت عیان نگر
 با اتکا به رحمت حق قهرمان نگر

(فلق، جریده بشارت)

گوهر افتخار

لاله سرخ خون ما کرده خجل بهار را
 آتش عشق ما زند شعله به دل شرار را
 ما که ستم کشیده ایم آهن آبدیده ایم
 این همه رحمتی بود صحنه کار زار را
 پیش مجاهدان ما پوچی روس را به بین
 لرزه فتاده در دلش، داده ز کف قرار را
 شعله تیغ دین ما خنجر آتشین ما
 در فگند به خاک ره دبدبه تزار را
 سر سپریم و ره بریم درد و الم به جان خریم
 تا به غنیمت آوریم گوهر افتخار را

(فلق، جریده بشارت)

شیپور انقلاب

دست خدا چو مشعله دار سپاه ماست
خورشید غرق حسرت شام سیاه ماست
از تیره گی راه نترسیم در این سفر
تکبیر تا که روشنی انداز راه ماست
شادیم ز زخم سینه و پهلوی و پای خود
این غنچه ها نشانه رفع گناه ماست
از هیچ دیوکسب حمایت نکرده ایم
با خاتمی که حلقه امن و پناه ماست
شیپور انقلاب چنان در دمیده عشق
کاین خاک سر بسر همه آوردگاه ماست
(جریدهٔ بشارت)

سر باز میهن

وطن در خون نشسته لاله هایت
خمیده نخل ها و شاخه هایت
شده پرپر گل نوروزی تو
شده آغشته در خون برگ هایت
وطن در پای تو خون ها بریزیم
کجا از صحنهٔ جنگت گریزیم
چو شیران حمله بر دشمن نمائیم
همه با چنگ و دندان می ستیزیم

وطن دشمن ز کویت دور سازیم
وطن خصم ترا در گور سازیم
کنیم از لوٹ دشمن پاک سازی
فضایت پاک همچون نور سازیم

وطن فخر و وطن ناموس افغان
وطن ای پایگاه راد مردان
وطن ای تربیت گاه نوابغ
وطن ای مکتب دانش پژوهان

ز داغ تو شکسته استخوانم
ز هجرانت وطن من نیمه جانم
بروی سینه می آیم سویت
حدیث سر زمین خود به خوانم

حدیث میهنم یاد شهیدان
حدیث ناله و اشک یتیمان
حدیث مادران داغ دیده
جوانش ازستم شد تیر باران

برایت ای وطن دل تنگ تنگ است
بما این زنده گی دورا ز تو ننگ است
در آغوش تو بر گردیم و شادیم
نه جای صبر و نه گاه درنگ است

تفنگ اندر کف و قرآن به دستیم
بلی سرباز میهن دوست هستیم
نشانه سینه دشمن بگیریم
غرور روس کافر را شکستیم
(جریدهٔ بشارت)

میروی

ای شوروی آخر چرا از ملک افغان میروی
خوشوقت و خندان آمدی با چشم گریان میروی
از آشیان شیرها از میهن شمشیرها
از هیبت تکبیرها خاطر پریشان میروی
رسوا شدی اندر جهان روباه صفت گشتی عیان
از غیرت رزم آوران ز اینجا گریزان میروی
شد سرنگون طیاره ها شد بی اثر خمپاره ها
اما نه با صلح و صفا با زور ایمان میروی
دل های ما خونبار شد تا مرگ استعمار شد
مایوس و مقطوع ال امید اکنون پشیمان میروی
با زخم بی مرحم برو با راکت و با بم برو
با خلق و با پرچم بروگر ازدل و جان میروی
شرم تو باد از جنگ تو از حيله و نیرنگ تو
گویا تو را اندر نفس خار مغیلان میروی
بر مردم این سر زمین از حضرت روح الامین
آمد هزاران آفرین کز همت شان میروی

با یاری ذات خدا اندر عقب آیم تو را
از میهن محبوب ما گرچه شتابان میروی
(جریده بشارت)

خطه خونین

لاله ها روئیده از خون جوانان وطن
سرنگون گردیده صحرا و بیابان وطن
صوت روح افزای آزادی طنین انداخته
بر فضای کابل و بلخ و بدخشان وطن
بیرق عز و شرف برپا است تا اوج فلک
از قیام افتخار آمیز پروان وطن
چشمه فیض خدا در خاک پاک قندهار
می جهد از سینه خاک شهیدان وطن
از خروش مادران و نعره های خواهران
رمزگاه حق و باطل گشته بغلان وطن
یکه تاز صحنه پیکار حق گردیده اند
فاتحان خطه خونین میدان وطن
می زند با خنجر فولاد بر قلب عدو
حمله و شبخون شیران سمنگان وطن
سرزد از هر کوی و برزن لاله سرخ شرف
از قیام غزنه و غور و شیرغان وطن
موج ها بر خاست از خون شهیدان هرات
سیل خون جاری شد از آن مهد عرفان وطن

پنجشیر و چهار کنت و پکتیا و بامیان

چون چراغ لاله سوزد در شبستان وطن

خیزش خشم مقدس رفت تا عرش برین

از صفیر نعره های حق پرستان وطن

می خروشد قهرخون و عشق و ایثار و شرف

از ستیغ قله های سربه کیوان وطن

موج های رود آمو برف های هندوکش

هر دو می گریند بر حال پریشان وطن

(جریده بشارت)

فرمان قرآن

مجاهد عید قربانت مبارک دفاع دین و ایمانت مبارک

بود پیکار تو فرمان قرآن به کف فرمان قرآنت مبارک

به میدان زبون شد ارتش سرخ شطارتهای میدان مبارک

کنار سنگر الله اکبر شده قربان حق جانب مبارک

جهادت را بود ایزد خریدا ر چنین سودای شایانت مبارک

چراغ لاله می سوزد به خاکت کفن پوش شهیدانت مبارک

بود رضوان حق پایان کارت

صفای باغ رضوانت مبارک

(جریده بشارت)

مناجات

الهی روس از میهن بیرون کن
رژیم مزدورش را سرنگون کن

ظفر بر همت پیکار مردان
شکست بر لشکر کفر زبون کن

طفیل مادر محزون و رنجور
به حق طفلکان زنده در گور

به راز سینۀ شب زنده داران
مکن اهل وطن را از وطن دور

الهی این شهیدان وطن را
صفوف غازیان بت شکن را

اگر در سایه فضلت دهی جای
بود شور دیگر این انجمن را

الهی راه پیروزی دراز است
اگر تو همراهی ره دلنواز است

هر آن ملت که تائیدش نمودی
به دنیا آن جماعت سر فراز است

الهی تشنه را آب حیاتی
به پیکار دلیر مردان ثباتی

به چاه افتاده گان ظلم و ذلت
فرست از غیب اسباب نجاتی
(راسخ، جریده بشارت)

به نام آن که دست قدرت او^۱

به نام آن که دست قدرت او	فزاید پشه را بر پیل نیرو
توانا بخش جان ناتوانان	به هم کوبنده بیداد خواهان
جهانداری که داد از بدو خلقت	به انسان تاج تشریف کرامت
به آزادی در این کاخ مجازی	ز غیر خویش دادش بی نیازی
مسلط ساخت با فرمان موعود	خلیل خویش را بر نارِ نمرود
پی ویرانی کاخ فراعن	ز بهر کسر ایوان مداین
شبانای را توان بخشید و قدرت	یتیمی را بزرگی داد و رفعت
جهان تیره را با لطفِ سرمد	منور ساخت از نور محمد (ص)
(فدائی هروی)	

سمند ناز^۲

کجایی ای دو صد میخانه کیف چشم فتانت
هزاران رخنه ام در سینه از برگشته مژگان

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه

جنوب غرب، صفحه ۷.

۲. همان کتاب، صفحه ۱۱.

به پاداش نگاهی خاطرَم را مومیایی کن
 که دارم یک جهان بشکستگی چون زلف پیچانت
 به بین در قسمت ما فتنه های روزگاران را
 ز شگر خواب واکن نرگس مخمور و فتانت
 تکاپو تا بکی فرسوده شد از جستجو هایم
 به دامن تو دستم کی رسد، دستم به دامنات
 سپاه روس بر اسلام دارد چیره دستی ها
 به کش تیغ سیاست را به کین نا مسلمانت
 جهان تاریک شد از کفر و ظلمت، گاه آن آمد
 که چون خورشید عالم را بگیرد حکم قرآنت
 پی ترمیم دین حق به مهدی وعده فرمودی
 بود روزی که یاد آری ز بند و بست پیمانانت
 فرو چینند مگر تا صحنه دجال از گیتی
 شده گاهی که عیسی بر کشد سر از گریبان
 بیا یکره سر میدان سمنند ناز جولان ده
 که سر بازیم یکسر از سر مردی به میدان
 به مانند شفیقی حسرت این آرزویم گشت
 به قربان تو جانم کی شود جانم به قربانت
 (عبدالله شفیقی هروی)

سراب حيله^۱

وطن خزان تو را عاقبت بهار آید
به شاخ خشک تو پُنگ^۲ ثمر به بار آید
شمیم لطف تو گر نیست در مشام وجود
مرا به بوی دگر زنده گی چکار آید
بود ز صبح غریبی شب وطن خوشتر
که صبح از پی این شام انتظار آید
امید آنکه سحر با درفش کاوه ی نور
به عرصه گاه پی رزم شام تار آید
ز بحر دیده ام آتشفشان خون خیزد
پی خرابی کاخ سیاه کار آید
سراب حيله بود هر کجا به وادی ظلم
ز سبزه زار کجا سبزه آشکار آید
مزن به پرده دل ناخن جدایی را
که نور وحدت از این دلشکسته تار آید
(ظاهر رستمی هروی)

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه

جنوب غرب، صفحه ۱۳.

۲. جوانه.

حنجره تفنگ^۱

ای حماسه سرا

سرودت را

بمن بسپار

تا از حنجره تفنگم

فریاد کنم

و تو! هم

آذرخش خشم مرا

با داس قلمت

خوشه خوشه به چین

تا شکم ادبیات

گرسنه نماند

۱۳۶۷/۳/۱۶

(عبدالغفور آرزو)

قبیله خورشید^۲

فغان که حادثه گل کرد رنج و غم آورد

صلای مرگ عزیزی غم و الم آورد

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه

جنوب غرب، صفحه ۱۸.

۲. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه

جنوب غرب، صفحه ۲۱.

کنون که زورق هر دو دیده در یم خون است
 بیان و شرح مصیبت ز وصف بیرون است
 یلی که خیمه ز دریا دلی به موج زده
 همای همت او پر گشا به اوج زده
 کلید باب ظفر بود حسن تدبیرش
 به لرزه کاخ ستمگران ز تکبیرش
 پی زدودن میهن ز لوٹ بیگانه
 به گرد شمع شهادت شده است پروانه
 به نور نیروی ایمان زدوده ظلمت را
 به خیل و لشکر اسلام فزوده عظمت را
 طلوع صبح رهایی رهین همت او
 طلسم شام اسارت زبون همت او
 گلی ز گلشن توحید باز پرپر شد
 سمند عزم عروجش به سوی داور شد
 ستیغ رفعت وی قله سعادت بود
 جبین حضرت وی آیه شهادت بود
 فرشتگان به عزایش چو محفل آریند
 به خلد و عرشه فردوس منزل آریند
 سزد اگر به عزایش صف ملک گیرید
 زمین و زهره و ناهید تا فلک گیرید
 سپیده مظهر ایمان و هم شهادت او
 کلام ایزدی کافی است بر کرامت او

به خیل خیل عزیزان کزین چمن رفتند
 به فرد فرد شهیدان کز این وطن رفتند
 درود بی حد و سرمد نثار ایشان باد
 سلام حضرت حق بر روان ایشان باد
 همه قبیله خورشید و جان نثارانند
 عزیز ملت ما نور چشم یارانند
 قسم به خون شهیدان پاکباز وطن
 قسم به حریت و مام دلنواز وطن
 که گیریم از صف الحاد انتقام همه
 همیشه حفظ نمائیم ره و مرام همه
 عبدالهادی (فایق هروی)

قشون سرخ^۱

قسم به ماه که از شام تیره تیره ترم	قسم به مهر که از نور روز بی خبرم
قسم به دیده بیدار کوکب سحری	که شام تا به سحر که، ستاره می شمرم
نه روز دیده گشایم نه شب به چشم بلند	خجل ز اختر شام و ستاره سحرم
قسم به آدم و حوا که بیگانه به بهشت	ز حادثات زمین و زمانه رنجبرم
قسم به کعبه که چون من کسی سراغ ندارد	کبوتری که شود صید در فضای حرم
شکسته بال و پرمان آنچنان که گر داؤد	زبور خواند، از شاخ به سوی او نپریم
نیایدم به چشم نور دیده چون یعقوب	اگر سپید کنم چشم و پیرهن بدرم
در انتظار امیدی که مُرد، می سوزم	از آتشی که فتاده است در دو چشم ترم
چشم نداشتم از روزگار جز زشتی	بخیر و خوبی زمانه نداشتم منتظرم

۱. عبدالرحمن پژواک: میهن من، بکوشش محمد روحانی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د امان کتاب خپرولو موسسه، صفحه ۳۰.

در آب و آئینه^۱ از بازتاب ماه خسوف
 اگر دو پیکر^۲ آغوش مهر بگشایند
 به شادی همقدم گر بهول سوی قضا
 رسیدنم به کمال آیت زوال من است
 طلوع عهد جوانی شب سیاهی بود
 هزار حقه به یک آستین داشت سپهر
 ز آفتاب کرامت ربود تاج مرا
 چو چینی ناله دل از جنون نغفور است
 قشون سرخ گذشت همچو سیل ز آمویه
 کبوتران به مزار علی نمی پایند
 چو کوهسار بدخشان به خاطرم گذرد
 هزار پشته ز کشته ز تیرِ شبروِ روس
 ز سرخرو چشم سیل خون شود جاری
 قسم بناخن شیران پنجشیر که روی

کسوف آمد از مهر طالع در نظرم
 به کشتی گیری دو کینه ور گمان ببرم
 ز بیم غم که بدنبال میرسد نگرم
 اگر به منزله قرص دوهفته قمرم
 سیه روز ترم تا سپید گشت سرم
 به هیچ دست نیامد قمار از او ببرم
 چو کهکشان شهابت گشود از کمرم
 شکایت دل بشکسته را کجا ببرم
 ز تند باد حوادث کجا پناه ببرم
 در آن دیار که صیاد پا نهد به حرم
 چو لعل سرخ شود اشکها گهر گهرم
 فتاده در نظر آید ز تیره^۳ تا شبرم
 گذر فتد چو سوی آسمان یا کنرم
 نمانده است مرا تا به ناخنش بدرم
 (عبدالرحمن پژواک)

۱. وقتی که ماه را به فال نیک در آئینه بنگرند.

۲. اشاره به دو ستاره که گفته می شود در آسمان همدیگر را در آغوش دارند.

۳. تیره و شبر نام دو کُتل معروف است.

عروسی مجاهد^۱

به فرزندی مجاهد گفت پیری	که غیر از تو ندارم دیگری را
به خون دل ترا تا پروراندم	به چشم خود به دیدم محشری را
سرشکت را به دامن پاک کردم	گرفتم تا عنان گوهری را
کشیدم بار محنت کز برایت	تدارک دیده ام خشک و تری را
پی دفع گزند چشم زحمت	سپند افگندم هر شب مجمری را
به پایت تا رسیدی در جوانی	فشاندم خرمن سیم و زری را
مرا یک آرزو باقی است کامروز	برایت برگزینم همسری را
بیا و چند روزی را بیارام	که در عقد تو آرم دختری را
مجاهد گفت ممنون تو هستم	که پروردی چو من غم پروری را
ولی آن شب مرا باشد عروسی	که از دشمن بگیرم سنگری را
ز صد معشوقه بیشتر دوست دارم	تفنگی و کلاه و مغفری را
نگردم تا به آزادی هم آغوش	نمی خواهم بت سیمین بری را

(سید فضل احمد پیمان سوگوار)

فرصت پرواز^۲

در حضور عشق آثار جنون می پرورم
نو نهال آرزوی خود به خون می پرورم

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹ هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۲۲.

۲. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹ هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۲۴.

بر کدامین واژه بسپارم حدیث درد را
 از کجا جویم نشان جای پای مرد را
 آه از این تبعید بی معنی که آزارم کند
 خامه آتش زبان را چوبه دارم کند
 در بهار آرزوها روح من تبار شد
 عافیت خوابید تا چشم تبش بیدار شد
 با همه این کاستی ها موج بار همت
 مرغ آزادی پرد بر شاخسار همت
 سُرْمه وحشت نگیرد نای آواز مرا
 می خزم بر سینه گر بستند پرواز مرا
 آتش حرمان نگیرد دامن امید من
 صد چمن گل می نماید بوته تبعید من
 آب اگر از کاسه سر مرغ آزادی خورد
 باید آخر سینه ام بر کاخ آبادی خورد
 آه ای هم باوران ای راز داران حضور
 توشه بر پشت قلم بندید هنگام عبور
 سوژه بسیار است گرد واژه ها کم پر کشید
 ققنسی را از دل خاموش خاکستر کشید
 تیر تحریک تعصب سینه ها را پاره کرد
 از دم گرم قلم باید که آنرا چاره کرد
 فتنه ها بارید ما مشق ترنم کرده ایم
 تا که در سیلاب ذلت خویش را گم کرده ایم

سبزه ها روئید و داس اجنبی از ریشه بُرد
 عشق شیرین وطن فرهاد را با تیشه برد
 ما هنوز از انفعال واژه ها سر در گیم
 رود خون جاریست ما در بند عطر گندم
 بیشتر در زنده گی ایجاد کلفت میکنیم
 پای در بندیم و با صیاد الفت می کنیم
 شبنم خندان باغ دیگران اعجاز نیست
 بر قفس باید زدن گر فرصت پرواز نیست
 کاروان در نیم راه ایستاده شد تدبیر چیست
 زنگ این آئینه بی عیب را تفسیر چیست
 روی دوش عشق ای یاران نشان سنگ ماند
 یا غلط فهمیده ایم یا پای رفتن لنگ ماند
 خوب این بار امانت را به منزل برده ایم
 حاصل مطلوب از این رنج مشکل برده ایم
 هان ز جا جنید ترک ملت و آئین چرا؟
 مرد حق بسیار دارید این قدر بد بین چرا
 کوتوالان حصار عشق را یاری خوش است
 فرصت کم تا سحر باقیست بیداری خوش است
 تا به کی دژ کامه گان تقلید صیهون می کنند
 محرمان کعبه را از کعبه بیرون میکنند
 شنعت پائیز رنگ و بوز گلشن می برد
 یک گره در کار و آنهم ناز ناخن می برد

موج گر گردد تهی از خویش می باشد حباب
 خنده خاموش دل خواند سرشک انقلاب
 در پس این ابرها خورشید تابانی بود
 «هرکسی در ملک خود مانند سلطانی بود»
 گر حیات ملت آزاده در فرهنگ اوست
 شاعر و بیگانه با تاریخ میهن ننگ اوست
 خیز از جا و جهاد خامه را آغاز کن
 همراکاب عشق تا مرز بقا پرواز کن
 عبرت آهنگی که خواندم همچو دُر در گوش گیر
 ورنه جا خوش کن به غربت وز حیا رو پوش گیر
 (نظام الدین شکوهی هروی)

اسلامی انقلاب^۱

زه د ژوندون د طوفانونو غیر کی
 د تورو شیو د تورتمونو غیر کی
 د هندوکش او د پامیر په څوکو
 هم د سپین غر د کړنگونو غیر کی
 د فیروز کوه او سلیمان به ترو
 د بدخشان د دنکو غرونو غیر کی
 د ماهی پر او د تور غر پر لمن
 هم د کونړ د کړنگونو غیر کی
 پر دشمن دانگم غورخنکونه کوم
 د خدای (ج) په لار کی جهادونه کوم

۱. ع. ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۶۹۷.

پر مال او سر باندی لوبیږمه زه
د یو نیکمرغه خوږ ژوندون لپاره
د سره وحشت سره جهاد کومه
سره استعمار نه د خلاصون لپاره
د تن په وینو باندی لوبی کوم
د سرو روسانو د زبون لپاره
کفن پر سر د جنگ سنکر ته ځمه
د آزادی د سباوون لپاره

په سرو لښکرو به توپان راولم
پر کمونیزم به خزان راولم

پر مخ د ځمکې سور وحشت ختموم
ظلم، ستم او بربریت ختموم
غواړم نړۍ کی اسلامی انقلاب
کفر او الحاد او دهریت ختموم
چی خدای، رسول آیت دلیل نه منی
زه د باغیانو بغاوت ختموم
د انسانی پتمن ژوندون په امید
د کمونیزم شرارت ختموم

د ظلم او زور خونه به وړانه کړمه
اسلامی شمع به روشانه کړمه
(اکبر بابا)



احساس یک فرمانده^۱

بنازم عشق و ایمانت مجاهد	زهی بر خشم و توفانت مجاهد
به دست خالی و نیروی ایمان	کرمین شد هراسانت مجاهد
گریزان دشمن و نصرت تو را باد	جهان گردیده حیرانت مجاهد
فدای نقش هر گامت به سنگر	که شد پویای ایمانت مجاهد
به بوسم پنجه ات را روی ماشه	به قصد جان خصمانت مجاهد
بود این افتخار ما به گیتی	ز ایشار فراوانت مجاهد
ظفر آورده یی با لاله سرخ	گذشتی از سر و جانت مجاهد
به هنگام سحر در زیر آتش	بنازم صوت قرآنت مجاهد
کنون از سرخی خون شهیدان	وطن بادا گلستانت مجاهد
عظیمی جز دعا چیزی ندارد	خدا باشد نگهبانت مجاهد

محمد ظاهر (عظیمی)

شهید سنگر^۲

مردان خدا شهید سنگر شده اند	سر تا به قدم چو لاله احمر شده اند
چون رتبه والای شهادت جستند	از بهر وطن گذشته از سر شده اند

بخاک و خون غنودن کار مرد است	هر آنکو مرد مرد و اهل درد است
شراب عشق میهن را که نوشد؟	ثبوت مردی ما در نبرد است

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۲۷.

۲. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۳۳.

سپاه نور^۱

شب است و فتنه ز چشم ستاره می خیزد
ز سوز و آه من از دل شراره می خیزد
مرا امید ظفر بود و انتظار سحر
ولی چه سود که ظلمت دوباره می خیزد
در این ستمکده یاران چه چاره باید کرد
که حرف دل به زبان ز استعاره می خیزد
چکیده خون شقایق ز بس به دامن شب
ز باغ سرخ شهادت عصاره می خیزد
به شام تیره هجران در آرزوی سحر
سرشک دیده من چون فواره می خیزد
مده به شب زده گان مژده سحر که هنوز
اذان سرخ قیام از مناره می خیزد
به دفع ظلمت شب گو به راهیان فلق
سپاه نور ز هر برج و باره می خیزد
ز نوکِ خامه و طبع تو «هاشمی» امشب
غریو ناله ز هر سنگ خاره می خیزد
(هاشمی هروی)

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۳۵.

اساس هستی^۱

مرد حماسه باش و ز آتش نشانه یی یا گوش ده به ناله چنگ و چغانه ی
یا مرد رزم و شور و شعور و جهاد باش یا پای بند زلف نگار همچو شانه ی
یا در طریق عشق ز جان دست و دل بشوی یا مرغ دل به دام نه از بهر دانه ی
یا همچو شیر در ره پیکار تاختن یا همچو روبهان ره مکر و بهانه ی
یا چون عقاب راه گشودن به آسمان یا همچو زاغ در طلب آب و دانه ی
یا با چهار موجه دریا ستیزه یی **هم** با صدای غرش طوفان ترانه ی
یاران اساس هستی ما گام تا بگام با راحت و سکون ندارد میانه ی
قانون زنده گی چو تلاشیت در نبرد با اهرمن ز صلح چه جای فسانه ی
(ذبیحی هروی)

ترانه سحر^۲

هلا به پیش کاروان! زمان زمان همت است
نسیم فتح می وزد بهار کار و زحمت است
دمید صبح آرزو، طلسم دیو شب شکست
ز جای خیز هموطن نه وقت خواب و غفلت است
به موج گیر و دارها، ز خصم بین فرارها
به هر طرف هزارها، فتاده در فلاکت است
پپای سعی و کوششی، به راه انقلاب رو
که کاهلی در این سفر نشانه فلاکت است

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه

جنوب غرب، صفحه ۳۶.

۲. همان کتاب، صفحه ۴۱.

به دست گیر پرچم و به عزم کارزار شو
 که کاروان رزم را نشان فتح و نصرت است
 به فرصتی چنین اگر پی رهایی وطن
 نکرد آنکه جنبشی، بری ز ننگ و غیرت است
 ذلیق اندرین زمان، خموش و تنگدل مباش
 بخوان ترانه ی سحر که در کمین ظلمت است
 (محمد صفر ذلیق)

آتش خشم^۱

با تو ای خصم مرا سر سرِ جنگ است هنوز بهر پیکار تو ام ناخن و چنگ است هنوز
 گر نباشد به کمر مرمی و بر دوش تفنگ تیز تر آتش خشمم ز خدنگ است هنوز
 (محمد صفر ذلیق)

وادی عشق^۲

در وادی عشق عاشقان می رزمند رفتند به پای سر به جان می رزمند
 در کوی وفا دلیر مردان خدا بگذشته ز جان و خانمان می رزمند
 (محمد صفر ذلیق)

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی

حوزه جنوب غرب، صفحه ۴۱.

۲. همان کتاب، صفحه ۴۱.

رقص اندیشه^۱

باغ بی رونق است و درد آلود	آسمان از غبار قیر اندود
گلبنان جام مرگ می نوشند	بلبلان زین عزا سیه پوشند
مزرع آرزو فریب سراب	هدهد نور آشیانه خراب
گشته امواج تا مهار گسل	پای عشق و امید مانده به گل
بوی دود و فضای آلوده	رقص اندیشه های فرسوده
مار های گزنده تاریخ	گرگ های درنده تاریخ
پیک جنگ است و آتش باروت	مژده مرگ و خنده تابوت
مادران اشک ناله می نوشند	با غریو گداز خاموشند
کوچه های سیاه را بنگر	حیله های نگاه را بنگر
خیز تا خصم را به خاک کنیم	شهر را از زباله پاک کنیم
گر نخیزی تگرگ می آید	سیل باران مرگ می آید

(کریم اسماعیل زاده هروی)

وضو^۲

این دشمن خلق را زبون باید کرد	مردانه وضو به جوی خون باید کرد
خواهی که رهی ز بند ارباب ستم	یورش به سپاه خصم دون باید کرد

(کریم اسماعیل زاده هروی)

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹ هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی

حوزه جنوب غرب، صفحه ۴۵.

۲. همان کتاب، صفحه ۴۶.

آتش حسرت^۱

از موج سیاه شب بیرون می آیم کز بادیۀ آتش و خون می آیم
بر آتش حسرت دلم آب زنید با قافلۀ عشق و جنون می آیم
(کریم اسماعیل زاده هروی)

کیسی^۲

گریوان ته چی می اوښکو د ماتم کیسی کولی
هغه په چوپه خوله ورته د زغم کیسی کولی
د وخت د ناخوالیو می احساس متاثر شو
چی واره چاپیریال د درد او غم کیسی کولی
د فکر او خیال مرغه می د هیواد په لوری والوت
وطن کی غرونو رغونو می د تورتم کیسی کولی
دردونه وو، رنځونه وو، اورونه وو، ویرونه
او لویشتی لویشتی خاوری یی د بم کیسی کولی
هغه ښکلی هیواد می نن د بل په لاس کی ښکیل و
پرون چی تاریخو یی د پرتم کیسی کولی
ظالم به زور نشه، په سترگو روند په غور کون وو
هر څو که به یی خلکو د ستم کیسی کولی
تاریخ «کربلا» هیره وه «یزید» ظالم یی هم لا
چی وخت ورته د دغه «محرم» کیسی کولی
«چنگیز» او «هلاکو»، «تیمور» «افشار» لا ورته هیڅ وو
چی نن به راته د «خلق»، «پرچم» کیسی کولی

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۴۶.

۲. ننگیال، ع: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ هـ. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۷۴۴.

کورونه کنډوالی وو، کلی کورکی خلک نه وو
 دی شړو کنډوالو د کور او چم کیسی کولی
 هر ځای می چی لیدل هدیری د شهیدانو
 رنگینو بیرقو رقم ، رقم کیسی کولی
 را یاد شوو چی دا ولی او د چاله لاسه مړه دی
 ویاړلو کارنامو یی راته هم کیسی کولی
 د ظلم توره شپه وه، کانی بوتی په هیت وو
 په هیله د ښایي در تورتم کیسی کولی
 «رنځوره»! د علاج طبیب ته ډیر سترگی په لار وو
 زخمونو یی له درده د مرهم کیسی کولی
 (سید معی الدین هاشمی)

تمنای سنگر^۱

دانی که در فراق وطن زار و مضطرم	مادر اجازتی که روم سوی سنگرم
مادر غمین مباش که من میروم به جنگ	بهر رضای خالق و ناموس کشورم
مادر مرا به بخش که تنها گذارمت	حق حافظ تو باد و بدین ورطه یاورم
تا کی کند به میهن ما ظلم و خود سری	این دشمنان ظلم شعار ستمگرم
در نوبهار عمر شده از جفای روس	پر پر بسان غنچه سراپای خواهرم
در خاک و خون تپند عزیزان من چسان	بنشینم و نظاره کنم خاک بر سرم
آماج تیر ظلم سپاه اجانب اند	یاران شیر صولت قامت صنوبرم
آواره گی و خانه خرابی مصیبتی است	دور از وطن پناه بگو در کجا برم
مادر چون مرغ بسمل گم کرده آشیان	تنها نه دل شکست که بشکست شهرم

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب، صفحه ۴۷.

آزاد کن مرا ز قفس تا که پر کشم
نه تاب و نه توان و نه طاقت بود مرا
آسان تر است مادر من از تو دوری ام
هم تو مرا عزیزی و هم مادر وطن
دیربست صبر از دل من رخت بسته است
آتش کشد زبانه ز دل بهر انتقام
از جور ملحدان ستم کیش بی خدا
دل رفته از برم به تمنای کوی دوست
این پیکرم به درد تو مادر چه میخورد
امروز گر ادای رسالت نه می کنم
آنگه که وا کنند مرا دفتر حساب
مادر اجازه گر ندهی بهتر است آن
آنگه دگر نه بر تو کند فخر مملکت

زین تنگنا به کشور در خون شناورم
آن به که از جهاد کنی جامه در برم
زیرا که هست کشور من نیز مادرم
از حق هیچ یک نتوانم که بگذرم
گر باور تو نیست به بین دیده ترم
یاد آید هر دمی که ز خون برادرم
ویران شده است مسجد و محراب و منبرم
هم روح من فسرده و هم جسم لاغرم
دل مبتلای میهن و من جای دیگرم
دائم که روسیاه به فردای محشرم
بر روی کشته گان نتوانم که بنگرم
کز قهر قطعه نمایی به خنجرم
نه من سزای آنکه تورا نیک دخترم
(ضیا گل سلطانی)

پرستو^۱

اگر با درد و غم یک عمر در خاک وطن باشم
به است از جنت غربت که در آن شاد من باشم
پرستویم که در غربت فراق آشیان دارم
خوشا روزی که چون بلبل در آن باغ و چمن باشم

۱. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، چاپ اول، حوت ۱۳۶۹هـ ش، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی حوزه

سرود عشق را با بلبلان آن چمن خوانم
نسیم صبح را همراه با عزم وطن باشم
به مرز کشورم بیگانه گر پا نهد روزی
ز بهر دفع دشمن با نثار جان و تن باشم
اگر باد صبا پیغامی از خاک وطن آرد
سپند آتش شادی میان انجمن باشم
ندیدم روز خوش از عمر در غربت مگر آنکه
که با یاران میان انجمن گرم سخن باشم
(محمودی)

سوزن زر و جامه سفید^۱

بمناسبت قیام ۲۴ حوت هرات باستان
(استاد خلیل الله خلیلی)

مبارک است به نام تو افتتاح کلام تبارک اسمک یا ذوالجلال والاکرام
شام بیست و یک رمضان در گوشه آواره گی در اسلام آباد غرقه در آرزوهای در
هم شکسته با خود نشسته بودم. اندیشه گذشته گریبان دل را گرفته از سالی به
سالی و از شهری به شهری می گردانید.
ناگهان قاصدی حلقه بر در کوفت و سالکی گام پیش نهاد. آن یکی را از جامه و
دستار نکهت باروت و خون به مشام می آمد و این دیگر در حرف هایش رسالت
راستان و شهنامه شهیدان نهفته بود.

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۳۷.

آن از امیر مجاهد و سردار ملی و یارانش و شمشیر دارانش حکایت میکرد و این
از باغچه انصاریان و الهی گویانش از بهارستان جامی و سخنرانس سخن میراند.
گذشت آن روزگاری که شاعری گفته بود:

به شهر عشق ندانم چه فتنه بر پا شد
که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت

اینک به شهر عشق هزاران فتنه بر پا شد، قاصدان آمدند و گونه گونه سخن بر لب
داشتند. سخنانی امید بخش، غیرت آفرین، معرکه آرا، تاریخ ساز، نشاط انگیز مانند
صبح و روشن چون ستاره و همین گونه سخنانی آلوده به خون شهیدان و اندوده به
مرگ جوانان، آغشته به ماتم نو عروسان، رنگین به داغ جگر سوخته گان و
مشحون به دستان گلگون قبیان.

نشستند دفتر دل باز کردند

حدیث درد را آغاز کردند

مرا نیز که روزگاریست بکردار عقاب پر و بال شکسته و آشیان گم کرده در
سایه خیبر افتاده، گوش جان نذر اخبار گلگون کفنان وطنم داشته ام فرصت
مساعد شد با خود گفتم :

کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم

بشکند این سازها تا چیزی از دل بشنوم

سر تا پا چشم شدم و پا تا سر گوش، تا از مجموع تصاویری که در بغل داشتند و
از انبوه اخباری که در حافظه آورده بودند بهره اندوزم.

چه تکان دهنده بود تصویر آن معرکه های خونین که نیروی متجاوز ستمگار خونخوار خشمگین شوروی با هلیکوپترها و میگ های صاعقه افکن تباه کارش و با تانکهای زمین لرز و توپ های کوه شکنش شهرها را به آتش کشیده و معموره ها را تل خاک و خاکستر گردانیده. و از سوی نظاره تصویر مردم برهنه پای بی سلاح مظلوم و بیگناه که مرد و زن و برنا و پیر در دفاع از کرامت انسانی، در دفاع از ناموس و وطن پروانه وار خود را به آتش زده و زنده زنده زیر ویرانه های خانه های شان جان سپرده اند.

گفتند هرات آن عروس زیبای مشرق که بزرگترین ادیب و دانشمند علامه تفتازانی هفتصد سال پیش آن را ستوده بود به گرمابه اشک و قلمرو خون تبدیل شده، از آن همه آثار تاریخی که هر یک یادگار ذوق و هنر انسانی بود نشانی بر جای نمانده، از آن همه باغهای مشحون از ازهار و ریاحین، از آن همه تاکستانهای خرم و سرسبز، از آن مزارع بارور و حاصل خیز، درختان سایه گستر و میوه دار، خانه های معمور و روستا های آباد جز توده های خاک و خاکستر چیزی در میان نیست.

مساجد تاریخی که هریک مظهري از شهکار فن معماری بود به خاک هموار شده، اوراق قرآن در شعله های آتش وحشت سوخته، کتابخانه ها با کتب نفیس محو و مستهلک گردیده، نه از کتاب و مکتب روایتی مانده و نه از آموزگار و سبق آموز علامتی.

از غوریان تا غور یکسره خون است و آتش است و دود است و تخریب است. آنچه در آن ظلمتکده مرگبار می تابد بارقه شمشیر و سر نیزه مجاهدان است و فروغ تکبیر جوانمردان، که انگشت از ماشه تفنگ و پا از عرصه جنگ بر نداشته،

سنگ به سنگ و سنگر به سنگر پشت اهریمن خونخوار عصر را بلرزه در آورده اند . از قاصدان پرسیدم آرامگاه بزرگان رفته در چه حال است، از مزار شهزاده دودمان نبوت عبدالواحد و قاسم باز گوئید، از آرامگاه خواجه مناجاتیان ، از خواجه مودود چستی، از خواجهگان هفت چاه، از تربت رازی، جامی، کاشغری، کاشفی از محدث بزرگ ابوالولید ابوالرجاء و از دیگران و از دیگرانگفتند همه پای مال جور و الحاد گردیده.

آنچه را صد ها سال تابش خورشید، ریزش برف و باران، باد های توفنده و طوفانهای خارا شگاف از میان نبرده حتی غارتگران مغول در آن به حرمت نگریسته اند این خرابکاران قرن ما این مدعیان صلح و امن ، این دعوی داران حقوق بشر ویران و با خاک یکسان کردند.

دریغ بر عروس ابنیه شرق، کعبه ثانی، مسجد جامع که انبارگاه افزار تخریب و قتال گردیده. از گلدسته هایش بجای بانگ توحید صفیر گلوله و غریو شیپور جنگ بلند است.

رشته سخن بسوزن زر کشید ، سوزنی که در دل میخلد جگر را می کاود و اعماق مردم چشم را می شکافد.

در هرات رسم است که چون دوشیزه را خواستگار میرسد سوزن طلا را بر دستمال ابریشم سبز خلانده بعلامت موافقت بخانه داماد میفرستند. از خانه عروس پیراهن قنایز زربافت سفید را مزید بر دیگر آلات جهیز به خانه داماد هدیه مینمایند. چون در کشتار بی امان و وحشیانه روسها هر چه عروس بود به منزل داماد پناه برد. صد ها داماد و عروس نوحاسته بنخاک و خون غلطیدند و قبای لعلگون شهادت پوشیدند و شب حنابندان به شب خون مبدل گردید.

اکنون بر مزار هر عروس و داماد به خون خفته بجای عَلم، دستمال سبز و سوزن
طلا افراشته شده و پیراهن قنایز زر بافت سفید پیرایه بستر خاک آنها گردیده.

داغهای گلگون بر پارچه های سبز گوئی لاله حمراست که بر چمنزار بنفشه رسته
و افشان خون بر جامه زر و تار سپید، ستاره های یاقوت فامی است که از مطلع
صبح آزادی جوانان تابیده.

یادگار جگر سوخته مجنونست

لاله یی چند که از مشهد لیلا برخاست

غارتگران شوروی از هیبت مجاهدان جرئت ندارند که به آن یادگار های جاودانی
و خلعت آسمانی دست یازند و شیر دلان اسلام گورخانه آنانرا صدف گوهر
آفرینش و ناموسگاه اهل ایمان می شمارند و بجان نگه میدارند.



بهار خون^۱

بمناسبت قیام ۲۴ حوت هرات باستان

بهار آمد وطن خون بارد از ابر بهارانش
بود رنگین بخون محراب و دشت و کوهسارانش
بهار آمد ز خون شیر مردان لاله گون گشته
فضا و دره و دامن سرا و سرو و بستانش
بهار از لاله زار حوت خونین شرمسار آمد
چو دید آن لاله های سرخ را در سبزه زارانش
نگر بر جنگجویان هرات قهرمان پرور
نگر رود هری و خشم سیل و موج طوفانش
هری طوفنده شد یکباره چون دریای طوفانی
به خشم آمد چو طوفانی ز آتش شیر مردانش
به قصد دشمن خونخوار از هر قریه و کوهسار
گرفته قبضه شمشیر را شمشیر دارانش
ز یک سو پیرمردان حمله ور شد بر صف دشمن
به میراثی تفنگ بی فشنگ و دست لرزانش
به عزم جان نثاری در ره دین و وطن یکسر
کفن را جامه بنمودند پیران و جوانانش
همی بارید مرگ از آسمانش جای آب آنروز
همی جوشید خون از چشمه های چشمه سارانش

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۱۸.

به خاک افکند خلقی^۱ قامت خلقِ مسلمان را
 هری شد لاله گون از خونِ مردانِ مسلمانش
 بریدند و شکستند و دریدند از ستمکاری
 سر و دست و جگر ها فرقه میهن فروشانش
 ز یکسو توپ ویرانگر ز یکسو تیربار کین
 ز یکسو نعره تکبیر و فریاد دلیرانش
 یکی را تیغ بر سینه یکی را بر جگر خنجر
 یکی را پای ببریده یکی ببریده دستانش
 به یکسو ناله جانسوزِ فرزندان بی مادر
 به یکسو غرش طیاره ها و تیر بارانش
 یکی افتاده در خاک و سرش از تن جدا یکسو
 یکی شد طعمه آتش به همراه یتیمان
 به یکسو دشمن کافر سلاح آتشین برکف
 به یکسو پاره پاره جسم پاک نو جوانانش
 به یکسو مادری بر سر زنان از داغ فرزند
 پدر یکسو به خاک افتاده دیدی نعش طفلانش
 برادر دیده بر دوش برادر پیکر مادر
 پدر بگرفته در آغوش جسم پور بی جان
 بهر سو جوی خون جاری شد آنروز از جفای خصم
 ز خون بیگناهان سرخ شد صحن خیابانش

۱. اشاره به اعضای حزب خلق.

ستمکاران بدکردار جلاد ستمگستر
 به زیر خاک کرده زنده زنده نو نهالانش
 گهی می ریخت بمب آتشین بر خانه مردم
 گهی می بست جمعی را به جوخه تیر بارانش
 همه غم بود و رنج و ظلمت و زندان و اشک و خون
 سراپای هری دامن صحرا و بیابانش
 به لازم تا قیامت جنبش گرم هریوا را
 که تا جنیید در جوش و خروش افتاد مردانش
 تهی دستان با ایمان به خاک و خون کشیدندش
 به یمن قدرت ایمان و مشت و چنگ و دندانش
 هرات آن مهد علم و معرفت شهر قیام و خون
 شکسته پشت اهریمن ز پیکار دلیرانش
 به دیوار و در آن نقش بسته با خط خونین
 قیام بیست و چهار حوت با خون شهیدانش
 برای انتقام از دشمن قرآن و آزادی
 بر آمد دست حق از آستین شریانش
 سراسر خاک افغان شورش و فریاد افغان شد
 چرا بیگانه باشد عالم از فریاد افغانش
 بر انگیزد دیاری را بخون خواهی و جانبازی
 چو ریزد قطره خونی ز حلقوم شهیدانش
 به بین وحشی گری روس را در کشور افغان
 جنایت آفرینی های دیو سرخ و گرگانش

بسی سرها جدا کرد او بداس کینه از پیکر
 زده پتک ستم بر فرق هر فرد مسلمانش
 شده جمعی پریشان خاطر و آواره از میهن
 چو زد صیاد ظالم آتشی اندر نیستانش
 جوان و پیر و کودک جملگی در خاک و خون غلطان
 بهر سو داده جان صدها تن دیگر به جانانش
 به هر خانه یتیم و بیوه زن بیمار و بی یاور
 به هر گوشه تنی افتاده بی سر سردارانش
 گرسنه در بدر بی خانمان با سینه بریان
 یکی با طفل بی نانش یکی با چشم گریان
 به یکسو مادران سینه چاک خانه بردوشی
 به خون غلطیده بینی قامت سرو خرامانش
 چو بینی بر عذار کودک بی مادر مظلوم
 نموده دست جور نا مسلمانی پریشانش
 به هر پیچ و خم هر کوچه جوی خون روان اما
 شهیدان به خون خفته خیابان در خیابانش
 به هر سو بنگری از عیش و شادی نیست آثاری
 تگرگ آتشین بارد به روی کشت دهقانش
 ز بمب آتشین میگهای روس غارتگر
 شده ویرانه مسجد، سوخته آیات قرآنش
 شده ویرانه هر شهر و دیار از کشور افغان
 هرات و قندهار و کابل و بلخ و بدخشان

به بین ای آسمان بر سینه های چاک چاک ما
 متاب ای آفتاب هرگز به زخم سینه چاکانش
 بیا بنگر ثبات و پایداری، خشم و همت را
 غرور و غیرت و مردانگی و عزم و ایمانش
 به بین خشمش، خروشش، جوشش اش خون شهیدانش
 نبردش، همتش، شورش قیامش عهد و پیمانش
 چو سرداری ز پا افتد به جایش سروری دیگر
 ز جا بر خیزد و گیرد ره پیکار خصمانش
 طلسم ظلمت شب را سپاه نور بشکسته
 به برق نیزه شمشیر های تیز برانش
 همی خواهیم که بسپارم بدامان وطن جان را
 سر و جان من و صد همچو من بادا به قربانش
 ملول هرگز مباش «آصف» که با ایثار و جانبازی
 شود کاخ ستم آخر خراب از بیخ و بنیانش
 (محمد آصف رحمانی)

بزم شهادت^۱

بمناسبت قیام ۲۴ حوت هرات باستان

باز آمد سالگرد حوت خونین هرات
 عطر خون آورد باد از باغ رنگین هرات
 صد هزاران لاله از هر گوشه قد آراسته
 تا که گردد دسته بند دست گلچین هرات

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۱۷.

عاشقان خاک و ملت کشته یا آواره شد
 از جنایت های روس و خصم دیرین هرات
 با کمال ذلت و خونخواره گی نابود باد
 خلق ضد خلق، آن ارگان بیدین هرات
 لاشه خوار هرگز نمی گردد بمیدان ستیز
 در گهی پیکار همپرواز شاهین هرات
 می درخشد در سپهر سطوت جنگ آوران
 مشعل تابان رزم ماه و پروین هرات
 گرچه ویران شد به پیش خصم پا بر جای هست
 برج و بار دیر پای سخت و روئین هرات
 در همه اعصار سر در پیش ظالم خم نکرد
 شوروی را کی پذیرد شهر خونین هرات
 روح تان شاد ای شهیدان از قیام و خون تان
 سرخ روشد تا قیامت خاک مشکین هرات
 (زرگر زرگر پور)

تا بوت آتشین^۱

من بی وطن که دور ز آغوش مادرم بنشسته ام بر آتش و در خون شناورم
 برگم که تند باد فگنده به هر درم گردم که حادثات نشانده به هر درم
 خورشید نیزه دار فلک می برد فرود هر صبحدم به دیده تر نیش خنجرم

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه

از هر ستاره برق غضب می جهد برون
در یای بی کرانه خون است موج زن
این کره رمادی سر گشته سیاه
نی خاک جای می دهم نی فلک پناه
خاکی که پروریده مرا دوستان کجاست
تیری ست آتشین که به هر نيزه شعاع
زین کهکشان مارتن صد هزار چشم
این کاخهای سرزده بر سقف آسمان
امواج «هدسمنم» نبرد دل ز کف که من
«نیلاب» من کجاست که هر روز می گذشت
تاریک گشت یک سره ایام زنده گی
نا آشناست هر چه از این پرده بشنوم
دل همدمی ندید به درد آشنا که من
این عصر معبد زر و سیم است لیک من
شد روز ها که نیست نوازشگر ضمیر
من راست می نگارم و این چپ نگار ها
در آشیان مرغ دلم چنگ زد عقاب
دیگر مرا ز جام طرب بی نیاز کرد
هر لحظه زهر می خورم و زنده ام هنوز
فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت
کشور مرا به سینه تنگش گرفت گرم
لبخند آفتابش جان داد بر تنم

چون شامگاه چشم بیفتد بر اخترم
گلگون شفق که شام نماید برابرم
آید به زیر پای چو سوزنده مجرم
نی مرگ می کشد ز کرم تنگ در برم
من خاک دیگران چه کنم خاک بر سرم
از ترکش کمانور خورشید می خورم
هر شب هزار نیش خورد زار پیکرم
کفر است اگر به خاک در دوست بشمرم
دیوانه نوازش دریای دیگرم
غوغا کنان ز پیش چو سیمینه اژدرم
گر کس ز روز حرف زند نیست باورم
بیگانه است هر که در این صحنه بنگرم
در پیش وی نشسته گریبان خود درم
نی طالب زرم که طلبکار بوذرم
گلبانگ آسمانی الله اکبرم
خواهند آشنا به حروف مزورم
اینک به خون و اشک شده سرخ پرپر
زهري که روزگار فگنده به ساغرم
زین تنگنا به کوی عدم ره چسان برم
بسپرد با غرور به دامن کشورم
پرورد آن چنان که نپرورد مادرم
ابر گهر نثارش شد سایه بر سرم

با عشق بر فروخت نهانخانه دلم
 از پر تو امید جلا داد خاطر
 جز نقش سر بلندی و آزادی و وفا
 یاران کجاست؟ کشور زیبای من دریغ
 چون کشته شمع سر به رواقش فرو نهم
 عصر مفا سد است کجا رخت خود کشم
 دیروز بود چشم من و خاک کوی دوست
 جان می دهم به مژده اگر آورد نسیم
 فرخنده طالعی که صبا دسته های خار
 کان را نهم بجای مژه روی چشم خویش
 پیری رسید و جای گهر می چکد کنون
 یک داغ به نگشته فلک آزمون کند
 جای عنان نهاد به دستم عصا دریغ
 تابوت آتشین شده در چشم من جهان
 گر مرده ام تپیدن بیجا برای چیست

با اشک شُست گرد غم از دیده ترم
 وز صیغه خدای بر آراست گوهرم
 با هیچ حرف هرزه نیالود دفترم
 کاین نیمه جان به پای گرامیش بسپرم
 چون پر شکسته مرغ به بامش فرا پر
 دور مظالم است کجا بار خود برم
 امروز اسیر قاصد و بال کبوترم
 مشتی غبار از سر بالین مادرم
 آرد به من ز خاک شهیدان کشورم
 یا بر فراز سر چو گرانیامیه گوهرم
 خونابه سرشک ز کلک سخنورم
 هر دم به رنگ دیگر و با داغ دیگرم
 تا من عصا زنان سفر مرگ بسپرم
 از هر جهت گرفته سرا پا در اخگر
 ور زنده ام چگونه به تابوت اندرم
 (خلیل الله خلیلی، نیوجرسی، ۱۳۵۹)

جشنواره خون^۱

به مناسبت سالگرد قیام ۲۴ حوت مردم هرات

و شب ز نیزه خورشید می کشید خروش
 زمانه، پرچم خونین گرفته بود به دوش
 نزول دلهره ها بود از چکاد غریو
 کبود بود ز وحشت، تمام چهره دیو

۱. سید ضیاءالحق سخا: بیصدایی، صدای دریاهاست، ۱۳۸۲ ه. ش، هرات: انجمن ادبی هرات، صفحه ۲۷.

به هر طرف همه جا بوی مرگ پیچیده
 تمام حجم فضا پر ز هُرم آتش بود
 گلوله مصرع ترجیع شعرِ سرخِ زمان
 طنین شیهه و شیپور و طبلِ آتش بود
 صدا، صدای قیام و اقامه تکبیر
 شعار روشن دل‌داه گان راه اله
 همه چو حلقه زنجیر اقتفا کرده
 به روی دوش زمین هر چه بود مردم بود
 هدف یکی و مسیر و صراط جمله یکی
 بدان نَمط، همه چون آن چنان غریو شدیم
 اگرچه حادثه بس صعب و سخت و سنگین بود
 اگر چه نبض زمان، زیر پای دشمن بود
 ولی خلوص قیام و طهارت و تکبیر
 از آن تلاطم خونین، ره نجات کشید
 تمام حشمت فرعونیان مست شکست
 کنون سزاست برین پهن خاک غرقه خون
 نماز شکر بخوانیم و گل نثار کنیم

و زخم خاک ز هر التیام رنجیده
 زمین چو کوره آتشفشان سرکش بود
 و خون سرخ شهیدان، چکامه دوران
 سخن ز تیر و کمان و ز مرز و آرش بود
 نماز سرخ شهادت و آیه های منیر
 همان ترانه دیرین «لا» و «الله»
 و حس تفرقه را خوب زیر پا کرده
 نژاد و قوم و نسب در فشرده گی گم بود
 سفر یکی و سرا و رباط جمله یکی
 حریف همه‌ها های شنیع دیو شدیم
 و اسپ لاغر ما بی یراق و خورجین بود
 و ساز و برگ عدو، هر چه بود آهن بود
 و اعتقاد صریح جماعت شبگیر
 و بر حریر رهائی، خط ثبات کشید
 و نیل عشق، ره رهنزان پست بیست
 درین بساط مشعشع، ز جشواره خون
 سرود دلکش توحید را، شعار کنیم
 (سید ضیاءالحق سخا، هرات، ۱۳۷۱/۱۱/۲۴)



وطندار دلیر^۱

وطندار دلیر من بنازم چشم مست را
وطن در انتظار بازوی کشور گشای تست
بخاک افکن بخون تر کن ببادش ده در آتش سوز
ازین بدتر چه می باشد که دشمن در سرای تست
نگاه آرزومند وطن سوی تو می بیند
که روز امتحان خنجر جنگ آزمای تست
ز فریاد تفنگت جز صدای حق نمی آید
ز (خیبر) تا مدینه گوشها وقف صدای تست
چه زیبا تر از این نقشی که بیند دیده تاریخ
که تو خنجر بکف دشمن فتاده زیر پای تست
خدا جویی وطن خواهی سر افرازی و آزادی
به خون شیر مردان نقش بر روی لوای تست
وطندار دلیر من بود در انتظار تو
به خون آلوده سنگرها به خون آغشته پیکرها
عقاب ظلم بر شهر و دیار تو کند پرواز
به خون بی گناهان سرخ کرده چنگ و شهرها
صدای ناله جانسوز می آید مگر آنجا
گرسنه طفلکان نالند در دامن مادرها

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه

۱۹۸؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۱۴.

در آن ویرانه بنگر دختران ماه سیما را
 که از غیرت به قلب خود فرو بردند خنجرها
 به پیرامون زندان چشم بگشا تا عیان بینی
 چه تر گشته بخون تن ها چه غلطیده بخون سرها
 شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل
 کجا دانند حال ناتوانان را توانگر ها
 وطندار دلیر من نگاهی کن به تاریخت!
 که روزی افتخار دودمان آسیا بودی
 ز طوفان های دهشت بار خاراکن نترسیدی
 به پا ایستاده چون کوه بلندت جابجا بودی
 کفت با قبضه شمشیر پیوند ازل دارد
 خطا نبود اگر گویم تو شمشیر خدا بودی
 تو در سوزنده صحراها تو در توفنده دریاها
 به برق نیزه و شمشیر شبها رهنما بودی
 اگر باور نداری حرف من کز عشق می لافم
 به قبر رفتگانت گوش نه بشنو چها بودی
 تو مرد بت شکن بودی تو مرگ اهرمن بودی
 تو خورشید زمن بودی تو فر کبریا بودی
 وطندار برهنه پای مظلوم دلیر من
 ترا مادر به شیر گرم غیرت بار پرورده
 خروشان رود ها کرده ترا مَوَاج و غوغاگر
 ترا همچون عقاب مست خود، کهسار پرورده

ترا آن قلعه های برف پوش آسمان آسا
 به جای بستر خارا به سنگ و خار پرورده
 ترا تابنده اختر ها به شبهای هراس انگیز
 پی پیکار دشمن دیده بیدار پرورده
 ترا مادر به گهواره نهاده تیغ در پهلوی
 ز عهد کودکی شمشیر جوهر دار پرورده
 ترا در راه ایمان و فداکاری و آزادی
 دبستان بزرگ سید احرار پرورده
 وطندار دلیر من خدا بادا نگهدارت
 طلسم نخوت مزدور استعمار را بشکن
 ز زندان ناله زنجیر می آید به گوش امشب
 بیک شبخون مردانه در و دیوار را بشکن
 تو چون یک مشت آهن شو سپس با قوت بازو
 دماغ دشمن مغرور آدم خوار را بشکن
 هزاره کیست؟ پشتون کیست؟ تاجک کیست؟ ازبک کیست؟
 اساس فرقه سازی های استعمار را بشکن
 تو چون فرزند اسلامی شعارت نیست جز توحید
 ز محراب محمد(ص) پرچم کفار را بشکن
 سر آزاده گان ملت توحید شد بر دار
 به یک الله اکبر چوبه های دار را بشکن
 (خلیل الله خلیلی)

ماتمسرا^۱

این خاک تر به خون شده ماتمسرای کیست
وین مرغ پرشکسته، دل بینوای کیست
چون ازدهای گرسنه دژهای آهنین
بمب های مرگبار به صحن و فضای کیست
در کوی و بام کیست که بارد تگرگ مرگ
صد گونه زهر، ریخته در آب های کیست
زنجیر تابداده ز پولاد آتشین
بر پا و دست دختر بی دست و پای کیست
فریاد خلق سوی فلک رفت روز و شب
یک بار کس نگفت که آنجا صدای کیست
آن چادری که تر شده در خون خواهری
جاوید نقش نامه و فخر لوای کیست
پامال ظلم دشمن غدار بی خدا
یک بار بین که مصحف مومن بهای کیست
آن شاخ ارغوان که خمیده به روی خاک
بر خوابگاه کشته گلگون قبای کیست
جمع یتیم بی وطن ره نشین دریغ
در انتظار دیده مهر آشنای کیست

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ،

گلگون شراب ها که کشی سر به بزم غیر
 هان ای وطنفروش! بگو خونبهای کیست؟
 ای قهرمان عرصه تاریخ همتی
 شمشیر، بهر بازوی جنگ آزمای کیست
 جز وقف چشم مست تو، ای فاتح جوان!
 در لعل یار بوسه گرم از برای کیست
 موی سپید مادر شب زنده دار تو
 سوده به خاک تا دل شب در هوای کیست
 فرخنده سنگری که به خون سرخ گشته است
 غیر از تو ای مبارز رزمنده جای کیست
 گردی که باد آورد از جانب وطن
 جز چشم داغ دیده ما توتیای کیست
 در عصر ما به غیر تو ای افتخار قرن
 چشم ستاره، شاعر و داستانسرای کیست
 (خلیل الله خلیلی)

نوروز آواره گان^۱

گویند به نوروز که امسال نیاید
 درکشور خونین کفن ان ره نگشاید
 بلبل به چمن نغمه ی شادی نسراید

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

ماتمزدگان را لبِ پُر خنده نشاید

خون می دمد از خاک شهیدان وطن وای

ای وای وطن ————— ن وای

گلگون کفن را چه بهار و چه زمستان

خونین جگران را چه بیابان، چه گلستان

درکشور آتش زده، درخانه ویران

کس نیست زند بوسه به رخسارِ یتیمان

کس نیست که دوزد به تنِ مُرده کفن، وای

ای وای وطن ————— ن وای

از سینه ی هرسنگِ تو خون می دمد امروز

از خاک تو مستی و جنون می دمد امروز

آن لاله چه دیده که نگون می دمد امروز؟

و آن سبزه چرا زرد و زبون می دمد امروز؟

سرخ است به خون پا و سرِ سرو و سمن وای

ای وای وطن ————— ن وای

ای برهنه پا، سروِ سرافراز تویی تو

سردار و سزاوار به هر ناز تویی تو

دشمن شکن و فاتح و سرباز تویی تو

فرمانده این خاک، ز آغاز، تویی تو

غیر از تو کسی نیست درین مرزِ کهن وای

ای وای وطن ————— ن وای

۲۲۳

(خلیل اللہ خلیلی)

ز حسرت شود سینه ام داغ داغ
 ز یاران و از غمگساران خویش
 بیاد آیدم چهرهٔ دوستان
 بیاد آیدم قلب افسرده یی
 شود روز روشن به چشم سیاه
 بیاد آیدم کشته گان وطن
 کنم ناله بر آه سرد یتیم
 مجسم کند حال شهر و دیار
 مرا بر جگر نیش خنجر زند
 که غلظند در زیر بند گران
 فغان های خونین شبگیر شان
 کنم ناله تا سر زند بامداد
 یتیمان بی خانمان وطن
 بهشت وطن، مهد آبای ما
 که بر گردن خویش بند کمند

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه

دریغا از آن نعره زن رود ها
دریغا که در خاک آزاده گان
دریغا از آن ملت شیر دل
دریغا ز تاریخ گویای وی
از آن نیزه داران پولاد پوش
از آن شیر مردان گیتی ستان
از آن ژنده پوشان بالغ نظر
از آن رهبران بشر ساز ما
دگر بر متاب ای بلند آفتاب
میفروز ای ماه ، دیگر چراغ
چو گلبانگ آذان نباشد بلند
چو آواز تکبیر ناید به گوش
چو خم شد علم از فراز سپاه
نتابد اگر برق شمشیر ها
تو ای ابر بارنده در نوبهار
مکن شستشو خون آزاده گان
بمان تا از آن داغ خون روزگار
چو آزاده گی نیست کشور مباد
چو آزاده گی نیست دنیا مباد
سر افراز را در سر افگندگی

خروشان و مست و کف آلود ها
رسد پای ناپاک بیگانگان
که چون پیل لغزیده پایش به گل
از آن باستانی سخن های وی
که از بیم شان چرخ کردی خروش
به خاک افکن تاج شاهنشهان
حقیقت شناسان روشن بصر
زمین زاده گان فلک تاز ما
به خاکی که خون ریزد آنجا چو آب
مخند ای گل صبح در صحن باغ
تو ای روزن صبحدم در به بند
تو ای مشعل آسمان شو خموش
شو ای روز روشن چو شام سیاه
به آتش سزد مامن شیر ها
به قبر شهیدان بی کس مبار
که نقشی است بر خاک ما جاودان
دماند گل و لاله در نوبهار
زن و مرد ما زنده یکسر مباد
ز فرش زمین تا ثریا مباد
بُود مرگ زیبا تر از زنده گی
(خلیل الله خلیلی)

پیام به ملل متحد^۱

که برد نامه ما جانب بنگاه اُمم
نامه ملت افغان که به خون گشته رقم
صدر آن محضر اسماء شهیدان وفا
ذیل آن دفتر اعلام قتیلان ستم
خون رگهای اسیران بُودش جای مداد
کلک بیریده طفلان بودش جای قلم
حرف حرفش شده از خون یتیمان رنگین
سطر سطرش شده با اشک اسیران مُدغم
قوم آزاد که در پای کهن تاریخ اش
سیل ها آمده و رفته و پاشیده ز هم
نامه آبله پایان گرسنه کز فقر
پوست پوشیده به تن سنگ نهاده به شکم
بس که بمبارد شود روز و شب این شهر و دیار
بس که آلوده سم گشته در این کشور «یم»
جای باران کرم ابر فرو بارد مرگ
جای آب از جگر چشمه تراود همه سم
ای شما ای که نماینده نسل بشرید
ای که هستید به ظاهر همه در پهلوی هم

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ،

صفحه ۱۱۴؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۲۹.

اندرین کاخ مجلل همه نقش است به سنگ
 از مساوات و حقوق بشر و صلح امم
 گر مساوات همین است که ما می بینیم
 نکند فرق به انسان چه وجودش چه عدم
 اگر از غرب تنی چند بیفتند در بند
 چه فغانها که از این کاخ نخیزد پیهم
 لیک یک کشور آزاده چون غلطید در خون
 کس ندیده است در ابروی کسی این جا خم
 کس نه پرسید که این ملت افغان ز چه رو
 جان سپارد به دم خنجر خونخوار ستم
 داس تزویر چرا ریشه وی سازد قطع
 چکش ظلم به فرقهش ز چه کوبد هر دم
 ملل خورد از این در نشنیده جز «لا»
 اهل قدرت نشنیده است از آن غیر «نعم»
 حیف ازین کاخ که گردد چو یکی طبل بزرگ
 از درون پوچ و برون کرده سراپاش ورم
 ای بزرگان که شما حامی صلحید و حقوق
 به سوی کشور ما رنجه نمایید قدم
 تا نیابید در آن مرز دلی را بی داغ
 تا نه بینید یکی دیده در آن جا بی نم
 دختران بینید بازو شده از شانه جدا
 پسران بینید با تیغ، زبان گشته قلم

قهرمان قومی که با مرگ زده پنجه چو شیر
 داده چون کوه گران سینه به سیلاب عرم
 بشنوید از سر هر بام صدای تکبیر
 که ز هنگامه شان گوش فلک گشته اصم
 لشکر روس به بینید شب و روز در جنگ
 تا کند طوق غلامی به گلوها محکم
 اینک از برهنه پایان به ستوه آمده است
 طرفه جنگی است که تاریخ نکرده است رقم
 جنگ اقوام ضعیف است به نیروی بزرگ
 جنگ داد است و ستم حمله نور است و ظلم
 اندرین عصر که ره یافته انسان به فلک
 بر سر ماه بر افراخته از علم علم
 جنگ مشّت است و سنان، حمله توپ است و گهر
 جنگ اعجاز خدایست به عفریت ستم
 چشم دارد که کند کلبه همسایه خراب
 آنکه افراشته بر نیمه دنیا پرچم
 تا بود حق بشر ملعبه قدرت ها
 در این صحنه به بندید از این پس محکم
 دین جدا ماند که در راه بشر بود چراغ
 مُرد انصاف که در راه جهان بود حکم
 پس از این تعزیه گوئیم به منشور ملل
 پس از این مرثیه خوانیم به میثاق امم
 (خلیل الله خلیلی)

کبوتر مجروح^۱

می کند شفق گلگون آسمان کابل را
تا کند به خون تصویر داستان کابل را
آفتاب آن مرده نو بهارش افسرده
سیل اشک و خون برده بوستان کابل را
آن نسیم مستانه تحفه می برد هر شب
بر مزار مه رویان ارغوان کابل را
سرو سرنگون گشته ، سبزه تر به خون گشته
بخت واژگون گشته باغبان کابل را
چون کبوتر مجروح هر نفس به خون غلطد
مرغ دل چون یاد آرد آشیان کابل را
(خلیل الله خلیلی)

به پیشگاه وطن^۲

هان ای وطن می پرس چرا می پرستم	داند خدا که بعد خدا می پرستم
چون برتری زجان همه جا می پرستم	ذرات هستیم ز تو بگرفته است جان
با صد هزار دست دعا می پرستم	در نیمه شب که باز کند آسمان درش
اینک ز آشیانه جدا می پرستم	چون مرغ پر شکسته از آشیان جدا

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۲۹؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۴۲.

۲. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۵۶.

پیری نموده قامتم از بار درد خم
از شوق کوچه های گل آلود تنگ تو
از یاد رودهای کف آلود نعره زن
از یاد آن فضای فروزان نور بار
از یاد مرغهای فلک تاز در هوا
از یاد آن چنار کهن سال سبز پوش
چون بوی گل بیاد توام می برد بیاباغ
هر جا که مطربی کند از شوق نغمه سر
بعد مکان اثر نکند در دیار عشق
با آن همه مصیبت و زندان که دیده ام
ثروت پرست شهر سزاوار ذکر نیست
ارباب جاه در خور تعظیم نیستند
از یاد کشتگان بخون غرق گشته ات
از یاد آنکه بر لب شمشیر آبدار
از یاد سنگری که سرافراز مردمان
در تنگنای زنده گی و خواب گاه قبر
هم با صریر خامه و هم با زبان دل

زاری کنان با قد دوتا می پرستمت
در شهر شاخزن به سما می پرستمت
دیوانه ام به شور و صدا می پرستمت
در زیر این گرفته فضا می پرستمت
با مرغ آرزو به هوا می پرستمت
در پیش برگ برگ جدا می پرستمت
با لرزش نسیم صبا می پرستمت
در پرده پرده ساز و نوا می پرستمت
ای دور از نظر! بکجا می پرستمت
با گونه گونه جور و جفا می پرستمت
از بهر آن یتیم گدا می پرستمت
از یاد قوم برهنه پا می پرستمت
در خون و اشک کرده شنا می پرستمت
صد بوسه داده روز وفا می پرستمت
از خون خویش کرده بنا می پرستمت
در عالم بقا و فنا می پرستمت
هم آشکار هم به خفا می پرستمت
(خلیل الله خلیلی)

عیدی به هموطنان^۱

شب عید است و زان شهر تب آلود
در این ماتمسرا دودی نه بینی
مبارک باد عید آن مادری را
به جای روی گرم تابناکش
بگوش آید فغانش در دل شب
کجا این گرگ پیر آدمی خوار
مبارک عید بر سنگر گزینی
برای حفظ هر خاری در این مرز
به آنانی که از دل بوسه دادند
ز هر رنگی برای ثبت تاریخ
مبارک عید بر آزاد مردان
به جای جامه کرده زینت تن
مبارک عید آنان را که یک عمر
ولی امروز با عزمی چو کوهسار
مبارک بر خدا جویان کشور
به آن خلوت گزینان سحرگاه
مبارک عید باد آواره گان را
اگر این جا به غربت جان سپارند
مبارک عید بادا آن پدر را
ز شادی بر نمی آید صدایی
به جز آه یتیم بینوایی
که فرزندش به خون غلطیده امروز
به زاری مرقش بوسیده امروز
کجا این گرگ فرزند مرا خورد
کجا فرزند دلبنده مرا برد
که جان داده به زیر تیغ جلاد
سپر کرده تنش چون کوه پولاد
لب شمشیر های آبگون را
پسندیدند تنها رنگ خون را
برهنه پای ها دشمن شکن ها
به روز عید خود گلگون کفن ها
در آن کشور نخسپیدند آرام
ستانند از دهان اژدها کام
که پامال خر دجال گشتند
که با پای ستم پامال گشتند
که زیر آسمان جای ندارند
برای قبر ماوای ندارند
که در خون خفته فرزند جوانش

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

بخاک افتاده سرو سربلندش بریده مرگ از پیوند جان‌ش
 مبارک باد بر ناموس ملت به آن دوشیزه زیبا که چون شیر
 علم افراشته از چادر خویش نشان داده به دشمن برق شمشیر
 مبارک عید بر زندانیان باد که بوده ساز شان آوای زنجیر
 به زیر ضربت شلاق و قمچین به لب نارند جز فریاد تکبیر
 (خلیل الله خلیلی)

روز امتحان^۱

باز روز امتحان آمد جوانان وطن
 شیر مردان وطن شمشیر داران وطن
 قرن های بودی به پای خویش ثابت همچو کوه
 این سخن را باز پرس از کوهساران وطن
 باز پرس از سنگ سنگ این زمین تا گویدت
 شاهکار سرفرازی های مردان وطن
 باز پرس از خار خار این چمن تا آردت
 شاهد از سرنیزه های شهسواران وطن
 گوش بر گور شهیدان تا که گویندت ز خاک
 داستان راد مردان مسلمان وطن
 کشور آزادگان ناموس گاه فخر تست
 کار بازی نیست ناموس نیاکان وطن

۱. خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۷۸.

آن حصار کهنه را بنگر که در خون است غرق
 زیر هر خشتش تن گلگون قباian وطن
 جز خدا و خاک پندار دگر افسانه است
 این حقیقت را شنو از حق شناسان وطن
 هان به خون خود کنش خاموش نی با لطف غیر
 گریفتد آتشی روزی به بنیان وطن
 چون عقاب زخم خورده چشم تاریخ ای دریغ
 خیره گردیده به کاخ و کوخ ویران وطن
 (خلیل الله خلیلی)

گروگان خورشید^۱

مهمین ایزد از من اگر جان ستاند	در آن کشور شیر مردان ستاند
در آن جا ستاند که زادم ز مادر	در آن زاد گاه بزرگان ستاند
در آن جا که ستوار کوه بلندش	گروگان ز خورشید تابان ستاند
درخت کهن شاخ گردن شگافش	کلاه بزرگی ز کیوان ستاند
در آن جا که جنگنده مرد دلیرش	ز جنگاوران خورد و خفتان ستاند
به توفنده دریا ز کام نهنکش	به سر پنجه خشم دندان ستاند
در آنجا ستاند که یکتا پرستان	سر از پیکر بی خدایان ستاند
ز چنگال شاهین به نیروی بازو	دل گرم و خونین مرغان ستاند
در آنجا که نای شبانش شبانه	گهی دل فزاید گهی جان ستاند

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

صفحه ۷۴؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۵.

بسا پیرمردش که جام «شهادت» ز دشمن به دستان لرزان ستاند
 بسا نوجوانش که با فرو نیرو دل از سینه شرز شیران ستاند
 شکونده تر چیست در زیر گردون ز نامی که مردی ز مردان ستاند
 برازنده تر کیست زان راد مردی که داد خود از چرخ گردان ستاند
 شگفتا که گیتی به ما زنده گی را چه دشوار بخشد چه آسان ستاند
 چراغی که شب بر فروزد به شادی به صد اندیشه بامدادان ستاند
 گهر باز گیرد ز دیهیم شاهان کمر از بر پهلوانان ستاند
 (خلیل الله خلیلی)

وصیت یکی از آواره گان^۱

چون به غربت خواهد از من پیک جانان نقد جان
 جا دهیم در کنار تربت آواره گان
 جای من در پهلوی آواره گان بهتر که من
 بی کسم آواره ام بی میهنم بی خانمان
 همچو من اینجا به گورستان غربت خفته است
 بس جوان بی وطن بس پیرمرد ناتوان
 کشور من سخت بیمار است آزارش مده
 زخم ها دارد نمک بر زخمها کمتر فشان
 از برای مدفن من سینه پاکش مدر
 بهر من بر خاطر زارش منه بار گران

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ،

داغ ها دارد منه بر سینه اش داغ دگر
 دردها دارد دگر بر پیکرش خنجر مران
 ملک یزدان است هر جا باز تابد آفتاب
 شهر انسان است هر جا جلوه دارد آسمان
 هر کجا دل می تپد دلدار را باشد مقام
 هر کجا جان می رود جان بخش را باشد مکان
 زیر هر خاری که بندد لانه ماوای وی است
 بینوا مرغی که شب گم کرده راه آشیان
 رقص رقصان از لحد خیزم اگر آرد کسی
 مشت خاری از دیار من به رسم ارمغان
 ای وطندار مبارک پی اگر این جا رسی
 جز خدا و جز وطن حرفی میاور بر زبان
 (خلیل الله خلیلی)



سوختم^۱

(استخوانم سوخت جانا آشیانم در گرفت)

باز امشب دوستان کشور بیاد آمد مرا
سوختم آن خاک جان پرور بیاد آمد مرا
شام دیدم مرغی بر گلبنی خفته بناز
آشیان مهربان مادر بیاد آمد مرا
در دل این آسمان نیلگون نقره کار
نیم شب آن ماه و آن اختر بیاد آمد مرا
شب دلم در آتش غمها به حسرت می تپد
نالشی اسپند بر مجمر بیاد آمد مرا
از چه خاموشی بنال ای مرغ شب یک دم بنال
کز فغانت حالت دیگر بیاد آمد مرا
عشق گلزار وطن در سینه پر داغ من
در دل امواج خون گوهر بیاد آمد مرا
بر متاب ای مهر رخشان صبح که از سیمای تو
تابشت از دره خیبر بیاد آمد مرا
بر سر قبر جوانان مشعلی تابد ز دور
هر کجا از لاله احمر بیاد آمد مرا

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ،

صفحه ۴۲؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۹۷.

بر فراز ابر شاهینی به چرخ افتاده بود
 بسته در زنجیر بال و پر بیاد آمد مرا
 بر سر مژگان آن مادر چون دیدم لخت خون
 بر رگ دل کاوش بیشتر بیاد آمد مرا
 در نگاه کودک آواره خواندم نقش مرگ
 نعره های توپ ویرانگر بیاد آمد مرا
 سینه گرم کبوتر دیدم و چنگال باز
 دشمن خونخواره کافر بیاد آمد مرا
 سوخت سر تا پای من هر دم چو در کنج قفس
 کشور آزاد در خون تر بیاد آمد مرا
 بال کو تا پر گشایم سوی کهسار وطن
 لانه سیمرغ زرین پر بیاد آمد مرا
 جای آن میراث جاویدان اعصار و قرون
 آه اینک مشت خاکستر بیاد آمد مرا
 بی وطن بی خانمان محروم از یار و دیار
 دهشت هنگامه محشر بیاد آمد مرا
 پا برهنه دست خالی دل پر از نیروی حق
 ملت سرباز جنگاور بیاد آمد مرا
 از زمین فریاد اطفال اسیر بیگانه
 ز آسمان باریدن اخگر بیاد آمد مرا
 بامدادی در افق دیدم فروغ صبحگاه
 تابش سرنیزه و خنجر بیاد آمد مرا

پرچم داد و عدالت را چو دیدم واژگون
دولت وحشی غارتگر بیاد آمد مرا
لاف یاری هر که زین مکار افسونگر شنید
قصه سالار خوشباور بیاد آمد مرا
چون توانگر را به قصرش دوش دیدم مست خواب
حالت مجروح در سنگر بیاد آمد مرا
کرم شبتابی درخشید و پس از یک لحظه مرد
گردش این چرخ بازیگر بیاد آمد مرا
بر سر مرغ سلیمان نیمه شاخی بیش نیست
آنچه از سلطانی و افسر بیاد آمد مرا
گر نباشد شمع وحدت ره به منزل کی بریم
اختلاف قوم بر منبر بیاد آمد مرا
(خلیل الله خلیلی)



بهار خون^۱

وطن! آمد بهار اما نه بینم گل به دامانت
نیاید نغمه شادی ز مرغان غزل خوانت
به جای موج، خون می جوشد از انهار خندانت
به جای لاله روید داغ از طرف بیابانت
نسیم امروز با بلبل حدیث عشق سر کرده
مگر وقت سحر بگذشته از خاک شهیدانت
چه شد کز پرتو خورشید بوی مرگ می آید
یقین دارم که تاییده به شهرستان ویرانت
گریو شیر می آید به جای نغمه مرغان
مگر آتش زده صیاد ظالم در نیستان
وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
بهار آرزوی ما بهشت جاودان ما
وطن آن ابر تیره بر فضایت دود آه کیست
در آن تابوت گلگون سرو قد کجکلاه کیست
فغانی می رسد از دور اما کس نمی داند
میان آتش و خون کودکان بیگناه کیست
در آن صحرا سیه غژدی است یا آواره گان جمعد
بگویید ای مسلمانان که آن شهر سیاه کیست

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

دل شب شعله آتش فتد در سنگر دشمن
 به جز چشم مجاهد آتش خشم نگاه کیست
 برهنه پای تاریخ آفرین داستان انگیز
 وطن! غیر از سپاه تو بگو دیگر سپاه کیست
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 تو ای سازنده فخر آفرین داستان ما
 بهار آمد دل خرم به شهر سوگواران کو
 به شهر سوگواران آفتاب گرم خندان کو
 به هر جا بگذری در گوش آید ناله و ماتم
 که در ماتمسرا جز ناله های دردمندان کو
 به زندان دوش لیلای وطن می گفت با حسرت
 چه شد مجنون من تا گویدم راه بیابان کو
 بهار امسال گل بارد بجای اشک و می گوید
 خدا را ای وطنداران قدمهای غزالان کو
 نسیم صبحدم زلف پریشان کرا بوسد
 در آن جا جز پریشان خاطران دیگر پریشان کو
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 گلستان امید ما نگارستان جان ما
 بهار امسال می آید به چشم ما سراپا خون
 زمین خون آسمان خون اختران خون کوه و صحرا خون
 دریغا گشته از دامن مادر تا به گورستان
 جگر خون سینه خون دل خون نگه خون چشم بینا خون

مرا آن مادر فرزند مرده یاد می آید
 که می آید به چشمش در بهار امسال دنیا خون
 زند آن دختر بی خانمان آتش به جان من
 که از هر چشم وی جاریست همچون موج دریا خون
 در آن آتشزده گلشن بهار امسال می بیند
 که بر خاکسترش صد گونه بسته نقش حمرا خون
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 مقام امن ما ناموسگاه جاودان ما
 وطن ای مهد شیران برق شمشیر ترا لازم
 غرور ملت مردانه شیر ترا لازم
 در آن سنگر که بارد از زمین و آسمان آتش
 شکوه نعره و فریاد تکبیر ترا لازم
 وطن ای مادر مردان به فرزندان سربازت
 همیشه شیر غیرت داده یی شیر ترا لازم
 به خواب خویش اهریمن شبی تخت سلیمان دید
 به خونش کرده تعبیر، تعبیر ترا لازم
 شکستی بند و زنجیر سیه کاران گیتی را
 بیا تا حلقه های بند و زنجیر ترا لازم
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 تو بشکستی ز پا و دست زنجیر گران ما
 دریغا جمع بیدردان به درد ما نفهمیدند
 مسلمانان به حال زار ما دیدند و خندیدند

دریغا عروۃالوثقای عشق انگیز ایمان را
 به پاس خاطر کافر دلانی چند بیریدند
 به بنگاه ملل دعوا گران صلح و آزادی
 بنام ما بساطی چند گسترده و بر چیدند
 دروغی چند افزودند و لافی چند بنوشتند
 دو سه سطر مزور در خلال صفحه بر چیدند
 ز آواز حقیقت گوش خود را پنبه بنهادند
 به آهنگ ستمگاران گیتی پای کوبیدند
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 تویی تنها به ایام مصیبت پاسبان ما
 وطن مندیش از دشمن که تائید خدا با تست
 حقیقت با تو حق با تو شکوه کبریا با تست
 بود تاریخ تو رنگین به خون شیر مردانت
 تامل کن به خود یکبار بنگر تا چها با تست
 به هر میدان نشان رایت خیبر گشا داری
 به سنگر های دهشت ز ا دو چشم مصطفی با تست
 در آن شب های تاریک قیامت زای وحشتبار
 چه تابشها که از رخسیدن شمشیر ها با تست
 برای غرق فرعونان آدم خوار در هر جا
 شبانی در کفش چون معجز موسی عصا با تست
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 تو ای پشت و پناه ما زمین و آسمان ما

وطن نوروز آید باز با رایات زرینش
 خرامد آفتاب از شرق با چتر بلورینش
 چه دلگیر است شام ما غریبان در دیار دور
 به چشم ما بود اخگر به جای ماه و پروینش
 شود نوشابه بیگانه زهر ما چو یاد آریم
 وطنداری که از خون پر بود جام سفالینش
 ز خواب ناز افغان را بود شایسته خواب مرگ
 که خفته بی غم تو شام در کاخ نگارینش
 وطن نوروز می آید خلد در چشم ما چون خار
 گیاهش، گلبنش، سروش، بهارش، باغ و نسرينش
 وطن ای مادر ما مامن ما آشیان ما
 گل ما گلشن ما باغ ما سرو روان ما
 (خلیلی، نوروز ۱۳۶۱ - مارچ ۱۹۸۲)

آفتاب^۱

روز اول سال ۱۹۸۲ م

دیگر مزن به دیده من خنجر آفتاب	سر بر مکن ز دامن شب دیگر آفتاب
هر صبحگاه می شکنی صد هزار جام	در بزم آسمان ز کف اختر آفتاب
بس جامها که می شکنی تا کنی درست	بهر بساط خویش یکی ساغر آفتاب
یک چشم بیش نی و بود هر مژه ترا	خونریز نیزه ها همگان از زر آفتاب
خار است خار مزار ستمکشان	این تاج زر که روز نهی بر سر آفتاب

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

صفحه ۵۲؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۸۹.

جز اشک و خون خلق چه بینی بروی خاک
 همخانهٔ مسیحی و والاتر از سپهر
 پیغمبر بزرگ بود رحمت خدای
 همسایه خو پذیر ز همسایه بوده است
 دیر و حرم دو مظهر انوار ایزدی است
 ناقوس جای نغمهٔ حق نوحه سر کند
 سال نو است و جشن بزرگ است و روز نو
 بر کاخ شاه تابیی و بر کلبهٔ فقیر
 در شهرهای ما همه خون آوری و اشک
 ماتمسرا است دشت و در و کوهسار ما
 این جا نشاط بینی و شادی و خرمی
 آنجا که برفها شده گلگون به خون خلق
 از پرتو تو نفخه یی باروت بر دمد
 بینی هزار گرسنه کودک سپرده جان
 بینی هزار ها تن بیمار و ناتوان
 بینی به بلخ دود و شرر تا به آسمان
 بینی به بامیان که ز خون مبارزان
 بینی هرات را که شده مهد معرفت
 در پنجشیر خانهٔ شیران چو بگذری
 در غزنه گوش نه که سنایی کند بیان
 آمو به موج موج کند مویه روز و شب
 بر مرو پایتخت خراسان چو بگذری

ای تکسوار کجرو ای اعور آفتاب
 ای کرده جا به کشور پیغمبر آفتاب
 دارد دلش هزار ز تو بهتر آفتاب
 پذیرفته ای چه خوی ز پیغمبر آفتاب
 از هر دو نور حق شده روشنگر آفتاب
 بیند چو بی خدا به سر منبر آفتاب
 بندی تو نیز بر سر و تن زیور آفتاب
 یکسان کنی نگاه به خیر و شر آفتاب
 این جا هزار گونه زر و گوهر آفتاب
 هرگز متاب آن طرف خیبر آفتاب
 آنجا فغان و ناله و چشم تر آفتاب
 دامن بچین مباد شوی احمر آفتاب
 آنجا چو سر زنی تو به هر سنگر آفتاب
 زار و برهنه در بغل مادر آفتاب
 نه جامه و نه نان و نه درمانگر آفتاب
 یکبار سر بنه به در حیدر آفتاب
 گردیده سرخ تا فلک اخضر آفتاب
 قصابگاه ملحد طغیانگر آفتاب
 بینی به سنگ سنگ پیا محشر آفتاب
 شرح جهاد مرد و زن و دختر آفتاب
 یک بار چشم باز کن آن سو تر آفتاب
 خون گریه کن به مرثیهٔ سنجر آفتاب

شکر لبان شهر سمرقند را نگر
در چشم ما ستاره شده جرقه های نار
دستی کجا است تا که ز زنجیر کهکشان
از چرخ کهکشان به کشندت بروی خاک
ایزد ز روی داد بیارد جهاد نو
زین قطره های اشک بسازد ستاره گان
از دود و آه خلق فراز و سپهر نو
از ذره آفتاب کند وز شگوفه ماه
بینی که آن زمان شده از فر ایزدی
مور ضعیف را نکند پایمال ظلم
با داس انتقام شده است گردنش جدا
آن سرخ پرچم از سر ایوان شده نگون
بینی که محو گشته در آن روز از جهان
بینی که باز دشمن آزادی ملل
بینی که انتقام خدا حلقه بسته است
بینی خجسته رایت آزاده بشر

حنظل خورند در بدل شکر آفتاب
وین آسمان چو مجمر و تو اخگر آفتاب
پیچاندت به گردن و پا و سر آفتاب
تا قدرت خدای کنی باور آفتاب
آید به جای تو به جهان دیگر آفتاب
روشن تر از فروغ تو و اختر آفتاب
صد بار از مدار تو والاتر آفتاب
وز نور پاک بزم می و ساغر آفتاب
فرمانده فساد و ستم چاکر آفتاب
عفریت عدل سوز ستم گستر آفتاب
با پتک عدل خورده لبش برسر آفتاب
وان قصر جور گشته چو خاکستر آفتاب
خونخواره دو روی خیانت گر آفتاب
پامال گشته زیر پی لشکر آفتاب
چون ازدها به گردن افسونگر آفتاب
بر پای گشته باز به بوم و بر آفتاب
(خلیل الله خلیلی)



دود پیچان^۱

برگ ناچیزم که رانده چرخم از گلشن برون
دود پیچانم که بنموده سر از روزن برون
از ازل با خارهای کشورم دل آشناست
کی مسیحش میتوان کردن به صد سوزن بیرون
من به پیری گشتم از دیدار یاران بی نصیب
همچو آن شمع که سازندش دم مردن برون
گر قلم شد ناتوان شور جنونم زنده باد
می کنم فریادها از چاک پیراهن برون
خاتم ملک سلیمانی که دارد نقش حق
ای خدا کی می شود از کلک اهریمن برون
گر قلم شد ناتوان شور جنونم زنده باد
می کنم فریاد حق از چاک پیراهن برون
از بن هر سنگ با خون شهادت سرزند
شاخه نوری که شد از وادی ایمن برون
در حریم اهل غیرت نقش پای غیر نیست
دوست هم دخلی ندارد چون شود دشمن برون
دین و آزادیست در ذرات خون ما نهان
ما و این پیمان ما تا جان شود از تن برون

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

صفحه ۱۳۰؛ خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۱۰۳.

گر غلامی طوق الماس است بند بنده گيست
 بشکنش در زیر پا چون کردی از گردن برون
 زنده باد آن کهسار سربلند چرخ سای
 کامد از دامان وی شیران صید افکن برون
 در سپاس جنگجوی پا برهنه تا به حشر
 می کند تاریخ ما فریاد صد احسن برون
 سنگر عشق است آنجا نیست میدان نفاق
 از لب عاشق نیاید حرف تو و من برون
 مرگ خاموشم نسازد در لحد دور از وطن
 گردد از هر ذره خاکم تا ابد شیون برون
 (خلیل الله خلیلی)

وظیفهٔ سخنوران جوان در مصیبت امروز وطن

به شاعر جوان وطن رشاد ولی^۱

رشاد ای معنوی فرزند من تو مرا انباز اشک و درد و خونی فرستادی به من رنگین سخن ها سخنهای که بوی آشنا داشت	به نخل زنده گی پیوند من تو شریک رنجهای گونه گونی عبیر افزا چو گلها در چمن ها پیام الفت و مهر و وفا داشت
--	--

۱. خلیل الله خلیلی: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل، صفحه ۱۰۱؛ خلیل الله خلیلی: اشک ها و خون ها، تدوین: صفی الله ثبات، مارچ ۱۹۸۵، پاکستان لاهور: سید سنز، صفحه ۱۵۱؛ خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۴۴۰

ترا چون طبع در جوش جوانی است
سخنهای تو رنگ ارغوان داشت
برآر از پرده آوای جگر سوز
ز مژگان قلم هر شب گهر ریز
گهرهای که می گردد فراهم
به آن گلگون کفن پوشان به بخشای
به آن مادر که فرزند جوانش
به آن دختر که از چادر علم کرد
بهار آمد جوانان غرق خونند
فغان را تیز تر کن در بهاران
بیاد ماتم بی خانمان ها
ز سینه آه آتش ریز بر کش
حمایل ساز چون گلهای رنگین
که شب آن نوحه‌روسان کفن پوش
رشاد ای دیده ام را روشنایی
سخن را چشمه جان آفرین دان
گرامی گوهری در آفرینش
از این گوهر جهانی آفریدند
جهانی منزلش کاشانه دل
ولی هر حرف در دل جا ندارد
نباشد هر سخن چون دُر مکنون
ترا یزدان دل آگاه بخشد

قلم روشنگر سوز نهانی است
ز شهر اشک و خون ما نشان داشت
نو آیین کن نواهای دل افروز
به دامن سحر خون جگر ریز
به روز غربت و شبهای ماتم
به آن خون جگر نوشان به بخشای
به خون غلطیده پیش دیده گانش
ستمگار زمان دستش قلم کرد
به خوناب شهادت لاله گون اند
که گردد گرم بزم سوگواران
به سیر اشک گرم ناتوان ها
ز دل فریاد جان آویز برکش
از اشعار سرشک آلود و خونین
بیاویزند روی سینه و دوش
فروغ شمع بزم آشنایی
قلم را شهپر روح الامین دان
نباشد چون سخن در چشم بینش
چه روشن اخترانی آفریدند
حریم قدس خلوت خانه دل
که گوهر موج هر دریا ندارد
تعالی شانه عما یقولون
به گلزار حقیقت راه بخشد

دهد چشمی که بینی نور جان را
 حقیقت بین و نیک اندیش باشی
 وطن را کعبه جانت شناسی
 شوی راز آشنای خلوت شب
 سحر از کوی جانانت رسد پیک
 کلید لطف و رحمت باز یابی
 وطن را باز یابی خرم و شاد
 ز خاکش مرد روید شیر روید
 کنند از حق انسان پاسبانی
 سر افرازی به آزادی نمایند
 ز نور ایزدی گیرند پرتو
 به زخم همدیگر مرهم گذارند
 ز در رانند رسم تو و من را
 جهان تاریخ ما را چون نگارد
 سراسر خاک ما را خون گرفته
 نیابد کس در این کهسار یک سنگ
 نه بیند کس در این وادی زمینی
 نه بیند کس در این کشور سرایی
 در این گلزار گلبرگ تری نیست
 هر آن بادی که می آید سحر گاه
 صدای گر بر آرد مرغ شبگیر
 از آن رود خروشان کف آلود
 فروغ آفتاب جاودان را
 رفیق مردم دلریش باشی
 وفایش رکن ایمانت شناسی
 بیابی فیض ها از دولت شب
 رساند بر دلت پیغام لیک
 در فیض و اجابت باز یابی
 سر افراز و سعادت مند و آزاد
 ز خون بیگنه شمشیر روید
 به دین آسمانی جان فشانی
 نظر بر کار بنیادی نمایند
 چراغ خانه افروزند از نو
 بنای همدلی محکم گذارند
 بشویند اشتباهات کهن را
 یقین دارم به اشک و خون نگارد
 شهیدان قبا گلگون گرفته
 که از خون جوانی نیست گلرنگ
 که تر نبود به خون نازنینی
 که بالا نیست از ماتم صدایی
 که تر با اشک طفل و دختری نیست
 به مرگ بیگناهان است همراه
 نباشد جز صدای بند و زنجیر
 به جای موج خیزد آتش و دود

اگر گوشی نهد کس بر در و بام
ز ابر ما نمی بارد به جز سم
کنون ماییم و این صداها تمنا
به فردای که توفیق خداوند
به تدبیر بزرگان دل آگاه
نماید راه ما را جاودانی
شویم از لطف ایزد بهره اندوز
از این خاک توانگر زر بر آریم
سر افزای کنیم و کامرانی
به آتش افکنیم این اختلافات
نگاه دوست از دشمن شناسیم
بیاد آریم یاران وفا کیش
که با آواره گان یاری نمودند

فغان بوم مرگ آید به هر شام
ز خاک ما نمی روید به جز غم
نهاده چشم دل در راه فردا
کند ما را ز انعامش برومند
به شمشیر دلیران وطن خواه
چراغ دین پاک آسمانی
ز حکمت های نیرو بخش امروز
ز کهسار وطن گوهر بر آریم
برادر وار با هم زنده گانی
که اندر اختلافات است آفات
سلیمان را ز اهریمن شناسیم
مهین همسایگان نیک اندیش
جوانمردی و غمخواری نمودند

(خلیل الله خلیلی)

سوزد دلم^۱

آمد بهار و نیست بهارانست ای وطن
ماتمسراست کوه و بیابانت ای وطن
صد جوی خون روان به دامانت ای وطن
بنشسته به خون عزیزانت ای وطن
آتشکده است باغ و گلستانت ای وطن
سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۱۴.

فرزند توست خفته به خون آب می خورد
 در آتش نبرد چو مو تاب می خورد
 در شعله زار پهلوی چو سیماب می خورد
 جام شهادت است که سیراب می خورد
 بنشین میان خون شهیدانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 هر لاله که سرزند در لاله زار تو
 هر بوته که سرکشد از کوهسار تو
 هر غنچه که بشگفتد اندر دیار تو
 هر شاخه که سبز شود در کنار تو
 باشد ز خون تازه جوانانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 آورده است تحفه برایت بهار خون
 جوشیده است از دل هر چشمه سار خون
 از لوگر است تا به هرات و مزار خون
 بگرفته است بلخ تو تا قندهار خون
 در کام آتش است سمنگانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 از پنجشیر مسکن شیران چه مانده است
 از بامیان و وردک و میدان چه مانده است
 از فاریاب تا به بدخشان چه مانده است
 از گلپهار و غزنه و پروان چه مانده است؟

خیزد نوای مرگ ز لغمانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 ای نو بهار در وطن ما چه می کنی؟
 سیر و هوای نسترن ما چه می کنی؟
 نظاره های سوختن ما چه می کنی؟
 طوف شهید بی کفن ما چه میکنی؟
 دیگر بهار نیست به پغمانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 یکسو فتاده پای و سر کودکان به بین
 جای دیگر به پیکر خون خفته گان به بین
 ای نو بهار! میهن ما را چنان به بین
 بر هر دیار وحشت و بمباردمان به بین
 ویرانه گشت کندز و بغلانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 آنجا که رود خون به هر سو روان کنند
 آنجا که قطعه قطعه سر هر جوان کنند
 با برچه چاک چاک دل مادران کنند
 با نیزه غار غار هم از کودکان کنند
 بینم چسان دیده گریانت ای وطن
 سوزد دلم به حال پریشانت ای وطن
 (خلیل الله خلیلی)

بیست و چہار حوت^۱

جان دگر دمید به جان بیست و چهار حوت
شد هُذ هُذ پیام رسان بیست و چهار حوت
شور و قیام و همه در شهر و ده فتاد
تا شد بجان جمله روان بیست و چهار حوت
نقش شفق در آینه زنده گی فتاد
شد حاصل تکامل آن بیست و چهار حوت
گویی هری ز جوشش خون لاله زار گشت
آمد بهار لاله ستان بیست و چهار حوت
شد افتخار میهن و شد مطلع قیام
از ما به روح جمله شهیدان او سلام
بار دگر فتاد هری در بهار خون
گویی کرانه نیست در این رود بار خون
آتش فتاده در جگر مادر وطن
از هر طرف فواره نماید شرار خون
فتاده بر ورق ورق دفتر زمان
حماسه شهادت و شعر و شعار خون
یارب چه حالتی است که در این خزان غم
بشگفته غنچه های گل نوبهار خون

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ابران، مشهد، صفحه ۲۵.

دل می شود کباب ز هنگامه هرات
 با خون نوشت کلک هنر نامه هرات
 تا تیغ بی نیام تزاران کشیده شد
 سرها بریده شد و دل ها دریده شد
 از آتش مسلسل و از لوله تفنگ
 گویی جهنمی به سر ما دمیده شد
 پیر و جوان و کودک ما جمله غرق خون
 پستانها به برچه روسان بریده شد
 وز دود آتش ستم و گاز مرگبار
 بگسسته رشته عصب هر دو دیده شد
 در زیر بار جور و جفا و ستمگری
 سرو بلند قامت انسان خمیده شد
 سوگ و عزا و ولوله شد مایه حیات
 کشور چو زیر سلطه دشمن کشیده شد
 بگذار تا به قدر توانش ستم کند
 بازنده گشته بر سر ما هر چه هم کند
 بار دگر جنایت چنگیز سر نمود
 خلقی به خون فکند و بی پا و سر نمود
 ویرانه کرد خانه و سوزید آشیان
 در باغ پر طراوت میهن شرر نمود
 تا در به روی جور و جفا و ستم گشاد
 رحم و صفا و عاطفه از در بدر نمود

آشفته بود خاطر ما لیک این دغل
 با قتل و غارت و ستم آشفته تر نمود
 این دشمن عواطف و این قاصد خزان
 گلهای آرزو همه بر کند و پر نمود
 ما کوه استقامت و عزم و شجاعتیم
 ما حافظان سر به کف دین و ملتیم
 ما شاخ دیو و هیبت بتخانه بشکنیم
 تندیس ظلم و شوکت شاهانه بشکنیم
 تاریخ ما گواه است که در عرصه نبرد
 روئین طلسم سلطه بیگانه بشکنیم
 در بند اجنبی نبود زنده گی حلال
 جان می دهیم و حلقه زولانه بشکنیم
 روزی سپاه روس به عالم فسانه بود
 آخر به بین که قدرت افسانه بشکنیم
 صیاد را بگو که مبر رنج بی سبب
 ما دام فتنه و قفس و دانه بشکنیم
 ما مست یار و باده سوزان وحدتیم
 جام نفاق بر در میخانه بشکنیم
 آزاده گی و عز و شرافت شعار ما است
 مردن برای حفظ وطن افتخار ما است
 (غلام رسول پویان)

بامداد خونین قیام ۲۴ برج حوت ۱۳۵۷^۱

سر آغاز سرافرازی مسلمانان هرات و افتخار تاریخی اسلام

سحر از مسجد جامع ندای حق چو بالا شد
مسلمانان همه یکسر به سوی حق تعالی شد
به خانه خانه شهر هرات آن بامداد خون
تمام پیر و برنا بهر جانبازی مهیا شد
به آئین وفا یکسر کمر مردانه بر بستند
برای امثال حکم یزدان جمله بر پا شد
نمایان گشت از هر سو علم های جهاد آن روز
در آن هنگام کز بام فلک خورشید پیدا شد
صدای نعره الله اکبر بر فضا پیچید
ز هر جانب در آن روز مبارک شور و غوغا شد
همی گفتند ما حکم اجانب را نمی خواهیم
چرا در شهر جامی دشمن دین حکفرما شد
فراز منبر حق نوکر روسی شده بر پا
به خاک اولیا چشم لعینان از چه بینا شد
از این ذلت شهادت بهتر است ای دوستان صد بار
که می بینم دشمن در پی تخریب و یغما شد
به غارت می برد گنجینه های کیش و کشور را
خیال باطل وی از عمل هایش هویدا شد

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۲۸.

به قرآن خدا کرده اهانت ملحدان امروز
 خیانت کرده بر مادر وطن این خائنان امروز
 از آن جمع شهیدان آمد این پیغام نورانی
 که بی شک مشعل راه است در شبهای ظلمانی
 جهاد است آنکه می بخشد شما را عزت ای یاران
 که ذلت نیست جز ترک جهاد راه یزدانی
 ولی شرط است اخلاص عمل با وحدت کامل
 که اندر اختلاف آید دو صد گونه پشیمانی
 نباید چشم بر پیمان ملل دوزید
 که هست آن جملگی کذب و ریا و مکر شیطانی
 در آن کاخ مزور دشمنان پیمان آن بستند
 که کشور های اسلامی شود قسمت به آسانی
 توافق دارد آنجا این چنین غارتگران با هم
 که این جا شو به یغما تو، در آن جا من به ویرانی
 به روسی اعتماد عهد و پیمان نیست مومن را
 که باشد در عقب پیمان روسی را پشیمانی
 در آخر باز تاکید است بر یاران همسنگر
 "عزیز است ای مسلمانان مسلمانی مسلمانی"
 گرامی باد پیغام شهیدان مبارک پی
 که آید آشکارا بوی عشق و آرزو از وی
 (غوث الدین مستمند)

هرات و ۲۴ حوت ۱۳۵۷

فصل بهار بود و لیکن بهار خون
شد شهر و روستای هری لاله زار خون
این مرز باستان شده یکسر دیار خون
پیوست شد به رود هری جویبار خون
گیتی نوای کینه دیرینه ساز کرد
فصلی ز نو به دفتر چنگیز باز کرد
حزب فریب کار و گروه وطن فروش
درگاه روس را ز غلامان حلقه گوش
یک سر ز جام بدعت و بیداد باده نوش
از بار ننگ و نام سبکبار کرده دوش
بر آبروی ملت و دین پشت پا زدند
بیگانه را به خانه ملت صدا زدند
دیگر هرات طاقت بار ستم نداشت
از غیرت و شهامت خود دست کم نداشت
آزاده تاب بند چو مرغ حرم نداشت
افغان به پیش غیر سر عجز خم نداشت
دست تهی ز اسلحه روزی قیام کرد
وان روز را به دیده دشمن چو شام کرد

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۳۰.

یکسو نهیب غرش بمب افکن از هوا
 یک سو زمین ز توپ و مسلسل پر از صدا
 شد بر فلک ز آتش خمپاره شعله ها
 تاریک شد زمین و پر از دود شد فضا
 افتاد بسکه دست و سر و تن به خاک و خون
 شد موج خون بلند بر این چرخ نیلگون
 ایمان به بین که در ره دین نقد جان به کف
 طفلی به دست مصحف و ایستاده پیش صف
 تا دشمنش به تیر و مسلسل کند هدف
 تاریخ هم بیاد ندارد ز ما سلف
 بر دفتر زمانه چنین انقلاب را
 خشمی چنین و شیوه قهر و عتاب را
 جانها به راه خاک وطن گر نثار شد
 گر کشته ها فزون ز هزاران هزار شد
 این بس که چهر دشمن دین آشکار شد
 بیدار ملک و ملت ما زین شعار شد
 که آزاده زیر بار مذلت نمی رود
 اسلام تن به بند اسارت نمیدهد
 از اهل حق چو نعره تکبیر شد بلند
 ابطال را فتاد تزلزل به بند بند
 گشتند تابعان کرمیلین از این گزند
 خود بر شرار آتش بیداد خود سپند

طوفان قهر مردم عاصی چو برق زد
آتش به جان مار زمین خوار شرق زد
زانجا که بود دشمن دین را شعار سرخ
آمد ز خون بیگنهان روزگار سرخ
بازار و جاده سرخ شد و رهگذار سرخ
شد روی دین و چهره ملت نگار سرخ
بنگر که سرخ رویی دین ابتکار کرد
تا خصم دون ز معرکه یک دم فرار کرد
(فدائی هروی)

هدیه به جبهه قهرمان هرات^۱

کافر ستیز و بت شکن و قهرمان هرات
شهر قیام و سنگر جنگاوارن هرات
در راه سربلندی و آزادی وطن
داری مقام و منزلت جاودان هرات
ای سرزمین خون و قیام و ثبات و عزم
ای مرد خیز مشهد آزاده گان هرات
خشنود باد روح به خون خفتگان تو
چندین هزار کودک و پیر و جوان هرات
تاریخ ما به خط جلی میدهد نشان
هر سطر داستان تو ای باستان هرات

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۳۲.

در معرکه به خاک مذلت فگنده ای
 چندین بار پرچم تزاریان هرات
 سربازی و شهامت و ایمان و حریت
 در خاک تو سرشته بود بیگمان هرات
 مشت تو در دهان تجاوز گران خوش است
 شمشیر تو و گردن آدم کشان هرات
 ای خاک مردخیز و دیار دلاوران
 ای نامدار پایگه غازیان هرات
 دادی شهید و تن به اسارت نداده ای
 شهر جهاد و مامن آزاده گان هرات
 نشکسته است روح دلیران مومن
 اندر هجوم و وحشت غارتگران هرات
 لشکر کشی و حمله و بمباردمان روس
 هرگز نکرد جبهه تو ناتوان هرات
 غور و فراه و مردم غزنی و قندهار
 رزمیده اند پهلوی تو همچنان هرات
 هم‌رزم تست کندز و بغلان و بلخ هم
 همدست تو است مشرقی و بامیان هرات
 در التجای ناله شبگیر این بود
 فیروز باد جبهه تو قهرمان هرات
 (ع. شبگیر)

در جهان با عز و فر نام هریوا کرده اند^۱

ملت افغان به دنیا شور و غوغا کرده اند
دشمن سفاک و دون را خوار و رسوا کرده اند
در ره حق و عدالت جملگی از جان و دل
چهره دژخیم خونخواران هویدا کرده اند
بیست و چهار حوت در شهر هرات باستان
انقلابی امت اسلام بر پا کرده اند
زنده شد اسلام از رزم دلیران وطن
در جهان با عز و فر نام هریوا کرده اند
نام افغان شد به گیتی فخر جمله مسلمین
مشت بی دینان دون را این چنین وا کرده اند
از برای حفظ دین و میهن اندر کار زار
سرزمین خود به خون دل چو حمراء کرده اند
چون طبیبان مجرب اندر این عصر و زمان
زخم خونین اسارت را مداوا کرده اند
از برای نسل فردای جوانان غیور
دفتر آزاده‌گی با خون انشاء کرده اند
چون شنیدند آیه ان تنصر الله را به جان
از پی اثبات آن ثابت قدم ها کرده اند

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۳۴

چون حسین ابن علی فرزند زهرا در جهان
جمله هیهات من الذله نجوا کرده اند
(هاشمی)

تجلی گاه خون^۱

خدایا مامن خود را چرا ویرانه می بینم
به چشم خویشتن منزلگه بیگانه می بینم
سپاه روس را از کینه گرم آتش افروزی
چو ترکان در حریم خویش بی باکانه می بینم
عجب دارم ازین ناخوانده مهمان تجاوز گر
که صاحب خانه را از وی به پا زولانه می بینم
مگر رسم مروت این بود ای چرخ بازیگر
که مرغان حرم را بی پرو و بی لانه می بینم
میان خلوت خوبان سر بیگانه می جنبد
به بزم قدسیان اهریمن دیوانه می بینم
وطن شد ای دریغا وادی کرب و بلا گویا
به بحر خون هزاران گوهر یکدانه می بینم
به موج لاله زار عاشقان بیست و چهار حوت
ز فیض خون هزاران لوء لوء مرجانه می بینم
به دست سالکان خطه خون از می توحید
سبو لبریز و زان لبریز تر پیمانه می بینم

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۳۵.

عنان صبر و طاقت رفته از کف پاکبازان را
به کف شمشیر بران ثابت و مردانه می بینم
تجلی گاه خون رنگ شفق دارد که اندر وی
ز خون نوجوانان جلوۀ جانانه می بینم
به گرد شمع رخسار شما ای شاهدان حق
ز خود بیخود هزاران عاشق مستانه می بینم
بیا از چشم خون پالا رُخم را ارغوانی کن
که اندر خاک و خون غلطان بسا دردانه می بینم
(روشن هروی)

قهرمانان هرات^۱

ای صبا باری گذر کن در گلستان هرات
از من بیدل سلامی گو بیاران هرات
شیرمردانی که خون دشمنان را ریختند
بهر خشنودی حق در کوی و دامن هرات
حمله ور گشتند با جنگ عدو مردانه وار
بارک الله مرجبا بادا به گردان هرات
افسران شوروی را ریزه ریزه کرده اند
نوجوانان دلیر و قهرمانان هرات
پیش روی تانک و توپ دشمن بیدادگر
شیر آسا رفته اند آزاد مردان هرات

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۴۶.

فرقه و شهر و ولسوالی همه آزاد شد
 آفرین بادا به عزم پهلوانان هرات
 ناگهان بمبارد کرده کافران سنگدل
 بر فراز پادگان، شهر و دهستان هرات
 ز آتش بیداد دشمن شد شهید از حد فزون
 پیر و برنا مرد و زن با خورد سالان هرات
 از صمیم دل بگو «عاجز» درود بی شمار
 بر روان پاک مسعود شهیدان هرات
 (ابوالفاروق عاجز)

۲۴ حوت^۱

در حلول نوبهاران در هرات آمد خزان
 نی بهار جانفزایی، بل خزان جانستانی
 بر زمینی کاسمانش می سزد، گوهر فشاند
 می رسد از آسمانش دمبدم بمباردmani
 ز آتش توپ آن یکی شد پای تا سر پاره پاره
 ضربت تانک آن دگر را داده مرگ بی امانی
 هرطرف بینی سکوت مرگباری حکمفرما است
 نی مدارس را است درسی، نی مساجد را اذانی
 زیر نام خلق خواهی خلق را از پا فگندند
 دشمنان فاسد خلق و زبون نا خلقیانی

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۴۷.

کی تواند کس حساب کشتگان را باز گیرد
یا ز معلولان دهد آمار، هر آمار دانی
بمب و توپ و تانک و ماشیندار بس آتش فشاندند
کوی و دامن هری گویی بود آتش فشانی
نیست تاریخ بشر را یاد این سان ظلم و بیداد
گر چه دارد یاد چون چنگیز و هتلر ظالمانی
بهر قتل و غارت و آزار خلق و ناروایی
آن یکی شداد خویی دیگری چنگیز خانی
هر که را کشتند ضد انقلابش نام کردند
خود نبودند انقلابی در حیات خویش آنی
حزب اگر این است و باشد انقلابش حاصلش این
یابد استعمار و استبداد عمر جاودانی
پیش دولت صاحب نام و نشان و قدر باشد
آن که از سنگین دلی باشد و را نام و نشانی
غصب و غارت کردن مال کسان امریست جایز
پیش آن دزدی که نامیده است خود را پاسبانی
هیچ کس راضی از این قوم جفا گستر نباشد
چه فقیر و چه غنی چه کارگر چه دهقانی
تیر باران گشتن و زنده به زیر خاک رفتن
بی گناهان را بو دکیفر ز دست ظالمانی
در سراپای وطن این فتنه و آشوب بر پا است
نیست فرق از غزنی و بلخ و هرات و بامیانی

ای ابر مرد مسلمان ای زن پاکیزه گوهر
 کاین غم و محنت سر آید میرسد آخر زمانی
 می رسد روزی که از بند ستم آزاد گردی
 آید ایامی که نبود از ستمگاران نشانی
 در وطن گردد نظام عدل اسلامی مهیا
 بعد از آن گردد جهان ما بهشت جاودانی
 (عبدالکریم تمنا)

لاله های خونین^۱

می رسد هنگام تجلیل عزیزان هرات	یوم میثاق الهی با شهیدان هرات
روز آوای اسیر خفته در بند ستم	یوم نجوای یتیم کودکان هرات
روز ایثار و شهادت یوم عشق و افتخار	روز فرمان خروش پاسداران هرات
روز خون، روز شرف، روز قیام و انتقام	یوم تکبیر و صفای شب ستیزان هرات
هم هم پیروزی خون بر هیولای ستم	شعله طوفان خشم راد مردان هرات
روز دین، یوم وطن، هنگام مهر و اتحاد	لحظه پیوند ایمان جوانان هرات
صحنه های کربلا را آورد هر دم بیاد	پیکر غرقه به خون شب نوردان هرات
لاله ها خونین تر امسال از بهاران دگر	رسته اند از سینه گلگون قبایان هرات
دیده ام دی طالعی فرخنده در خاک عشق	رستمی آید بیرون از سبزه واران هرات
ملتی رقصد بخون هر گوشه اش در ماتمی	از حریم بلخ خون است تا نیستان هرات
کشتی خون لنگر انداز حریم قندهار	ناخدای خون شناور در خونستان هرات
غزنه و پروان و پنجشیر و بدخشان و کنر	تک به تک دریای خونند تا دبستان هرات

۱. شورای ارشاد جهادی حوزه جنوب غرب: ویژه نامه (۲۴) حوت، ایران، مشهد، صفحه ۵۰.

بار الها! عذر و تقصیر گنہکاران پذیر از شفای خلوت شب زنده داران هرات
(عبدالحی خراسانی)

بیاد قیام حماسه آفرین ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هرات باستان^۱

بنازم صبحگاهی را که از طوفان پرشورش
ملک در چرخ نیلوفر ز شادی نغمه ساز آمد
گزید انگشت حیرت را خرد زین موج طوفان زا
سپهر از علو این همت به استفسار راز آمد
ملک سرگرم اخلاص و فلک مصروف پیرایه
به استقبال حق جویان، در جنّات باز آمد
به روز بیست و چهار حوت صبح عید قربانی
هزاران کودک مومن به قربانگاه فراز آمد
چو هاجر کرد چشم نوجوان را مادرش سرمه
به میدان شهادت هر جوان چون سرو ناز آمد
بر آمد نعره تکبیر یکدم از خیابان ها
ز هر سو پرچم اسلام اندر اهتزاز آمد
ز لا اله الا الله و از الله اکبر ها
زمین و آسمان لرزید و کرسی در گداز آمد
یکی در دست او چوب و یکی در دست او چاقو
یکی با اره و داس از ره دور و دراز آمد

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب غرب، صفحه ۱۱.

چو سیل پر خروش آندم ز هر سو پیروان دین
 همه با هم برادروار با راز و نیاز آمد
 چنان شوریده با دشمن به سنگ و چوب مردانه
 که دشمن با همه نیرو فرارش چاره ساز آمد
 به رگبار مسلسل بست آخر هر مسلمان را
 مسلمان که با عشق فراوان پشتاز آمد
 ز مسکو بر هلاک این فداکاران جان برکف
 به صد ها میگ بمب افکن به چندین تاخت و تاز آمد
 در آندم کُشت بی پروا هزاران پیر و برنا را
 از آن دم تا کنون غارتگری با این طراز آمد
 از این عزم و فداکاری که تا اکنون بود جاری
 هرات باستان تا روز محشر سرفراز آمد
 ببال ای مهد عرفانی که اولاد سلحشورت
 به دنیای بشر همواره صاحب امتیاز آمد
 «شهید» غرق خون و غازی سنگر نشینت را
 سپاس و مرحبای خلق عالم دنواز آمد
 (سید محمد عمر شهید)



حب الوطن من الايمان^۱

وطن منال که اولاد زبده در بر تست
خدا به مردم پاک تو غیرتی داده
زمانه در عجب و روزگار در حیرت
به دوش مرد تو تنها سلاح جنگی نیست
اگر بلال حبش نیست و خالد ابن ولید
مثال حمزه و مانند مالک اشتر
به هر کجا که به بینی ز شرق و غرب جهان
کنون که روس تجاوز گر ستم گستر
ز روس شکوه نباشد که او مسلمان نیست
کنون که از خود و بیگانه انتظاری نیست
جوان و پیر تو سنگر نشین و جانباز است
شجاعت تو و بی التفاتی احباب
زهی سعادت سنگر نشین سربازت
تو ای همای وطن پر زن و به پرواز آی
«شهید» کوی ترا روی نامرادی نیست

جوان و پیر تو همواره یار و یاور تست
که از شهامت نسلت به عرش بر سر تست
ز تیغ غیرت خلق شهید پرور تست
دمی برادر و یکدم به دوش خواهر تست
بلال و خالد عصر و زمان به سنگر تست
هزار سر به کف و جان فدا به لشکر تست
سخن ز ملت حق پرور و دلاور تست
به قتل و غارت و اشغال خاک کشور تست
شکایت از دل بی درد هر برادر تست
امید خود به خدا کن که یار و داور تست
تمام ملت تو عاشقانه عسکر تست
به خط روشن زرینه ثبت دفتر تست
که با صلابت مردانه در معسکر تست
که فرد فرد وطن همچو پر به پیکر تست
اسیر کیفر اعمال خود ستمگر تست

(سید محمد عمر شهید)

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب

ما دشمن سر سخت کمونیست و فسادیم^۱

ای هموطن از یاد مبر کشور خود را
آن کشور با شوکت دین پرور خود را
آغوش پر از عاطفه مادر خود را
آنجا که کشیدی همه بال و پر خود را
امروز وطن دستخوش دشمن دین است
فرسوده به زیر قدم روس لعین است
بر خیز که در خانه ما روس نشسته
دروازه مسجد به رخ ما شده بسته
خواهند که شود شیرازه قرآن گسسته
ملت همه از ظلم و تعدی شده خسته
بر خیز که تکلیف تو امروز وزین است
مشتاق به دیدار تو فردوس برین است
ما ترس ز طیاره و سرباز نداریم
پروای فرو ریختن گاز نداریم
جز نصرت حق یاور و انباز نداریم
تنها به جهانیم و هم آواز نداریم
تا فرصت پیروزی ما جنگ چنین است
مرد و زن ما خورد و کلان جبهه نشین است

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب غرب، صفحه ۳۹.

ما کودک آن کشور پاکیزه نژادیم
 ما دشمن سر سخت کمونیست و فسادیم
 هر چند که در پنجهٔ بیداد فتادیم
 درسی به ستم گستر بی عاطفه دادیم
 با روس نه تنها به همه کفر زمین است
 ما را غم دیگر نبود غم دین است
 (مولوی سید محمد عمر شهید)

به مناسبت قیام ۲۴ حوت مردم غیرتمند هرات باستانی^۱

بنازم سرو بالای جوان شیر پیکر را
 که حیدر وار از جا می کند چوکات خیبر را
 هرات باستان اولاد خود را داد قربانی
 فدای دین و قرآن کرد اولاد دلاور را
 به روز بیست و چهار حوت چون سیل خروشنده
 کشیدند از دل و جان نعرهٔ الله اکبر را
 به ضرب چوب و سنگ خویشتن از پا در آوردند
 قشون بی خدا و تانک های غول پیکر را
 چنان دادند داد غیرت و ایشار و جانبازی
 که در تاریخ گیتی سرخ رو کردند خاور را

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفندهٔ ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزهٔ جنوب غرب، صفحه ۴۱.

به زور نعرهٔ تکبیر و ایمان خدادادی
 بیرون کردند از میدان سپاه کفر پرور را
 چنان تازیده بر دشمن جوانمردان جان برکف
 که اندر لرزه افکندند آن روس جناور را
 فغان و الامان برشد ز اردوگاه الحادی
 گرفتند از ستمگستر تفنگ و کرچ و خنجر را
 لوای سبز اسلامی فراز آمد به لشکر گاه
 به تحت قبضه بگرفتند زلمی کوت و لشکر را
 چو شاخ بید لرزان شد رواق قصر شدادی
 برژنف یافت در کاخ کرملین دود و اخگر را
 از این جریان برژنف را چنان غم چیره بر دل شد
 که از خون جگر هر دم ملوث ساخت بستر را
 چنان او سر به زانو شد که تا هنگام جان کندن
 نکرد از فضل حق بالا دیگر در زنده گی سر را
 از آن تاریخ تا امروز این مردان غیرتمند
 به روس بی خدا دادند هر پاداش و کیفر را
 نجیب بی خدا را گو که ای روباه مکاره
 به مکر و حيله نتوان کرد صید خود غضنفر را
 اگر ظلم و ستم کردی جزایش را همی بینی
 ندیده کامیاب هرگز به دنیا کس ستمگر را

تو آن خادست^۱ بی دینی سراپا منکر دینی
 سخن از دین و از ایمان نشاید هیچ کافر را
 فریب این سخن هایت خورد آن گونه انسانی
 که او از اهل ایمان بشمرد نیمرود و آذر را
 شناسندت مسلمانان که سر تا پا کمونیستی
 نه قایل با خدا باشی نه بشناسی پیمبر را
 «شهید» و غازی ما را پیامی نیست زین برتر
 که تا هنگام پیروزی نگوئید ترک سنگر را
 (سید محمد عمر شهید)

ندای کودک دانش آموز افغان به مناسبت ۲۴ حوت هرات^۲

خداوندا در این روزی که تاریخ	گواه غیرت مردان مان است
در این روزی که از ظلم ستمگار	قیام مردم افغان ستان است
در این روزی که مردان هری را	ندای مرجبا از آسمان است
در این روزی که از چشم یتیمان	بجای آب، خالص خون روان بود
در این روزی که در هر جاده راهی	به خون غلطیده صد هانوجوان بود
در این روزی که صد ها مادر زار	به داغ نوجوانان در فغان بود
تو میدانی کز آندم تا به اکنون	براین بیچاره گان بمباردمان است
تو میدانی که ملیون ها مسلمان	به هر بوم و بری هجرت کنان است

۱- عضو سازمان خاد (سازمان استخباراتی وقت)

۲. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب غرب، صفحه ۶۱.

تو میدانی که در هر کنج محبس خداوندا به آن اشک یتیمی
 به آن فریاد طفلان جگر سوز به آن سنگر نشینان دلاور
 ز لطف وحدت و پیوستگی ده لوی دین پاکت را بر افراز
 به کاخ بی خدایان لرزه انداز من از آن چوچه شیرانم که تا جان
 که تا یک شوروی باشد به خاکم نه سازش می پذیرم نه مدارا
 مرا بالین و بستر سنگ و خار است انیس من تفنگ و یار فوشنگ
 «شهید» زنده ام تا روز محشر چه حالی برسر زندانیان است
 که مادر را به پیشش سر بریدند که بی مادر به هر جانب دویدند
 که از غیرت حماسه آفریدند به دلها مهر و الفت را فزون کن
 به هر جا دشمن دین را زبون کن کرمیلین را به یکدم سرنگون کن
 به تن دارم ز کشتن بر نگردم به دور از صحنه سنگر نگردم
 به روس و امریکا چاکر نگردم ز بستر مردنم بس ننگ و عار است
 امید من به ذات کردگار است شهادت از برایم افتخار است
 (سید محمد عمر شهید)

سرود ۲۴ حوت^۱

پسر هرات دانا به تو این قبا مبارک
 به تو آفرین و تحسین به تو مرحبا مبارک
 شده عزّ و اعتلایت به تمام خلق روشن
 به تو افتخار و تبریک به تو اعتلا مبارک

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب غرب، صفحه ۶۵.

پسر هرات دانا به تو این قبا مبارک
 به تو آفرین و تحسین به تو مرحبا مبارک
 چه خوش است یاد بودی ز قیام حوت خونین
 ز هرات باستان و پسران قهرمانش
 ز شجاعت و دلیری ز ثبات و پایداری
 که ز خود نموده ظاهر همه نسل کار دانش
 پسر هرات دانا به تو این قبا مبارک
 به تو آفرین و تحسین به تو مرحبا مبارک
 تو همان دلیر مردی که به سنگ و چوب و چاقو
 سر روس بی خدا را ز بدن جدا نمودی
 به طریق راد مردی به شجاعت و صداقت
 تو حقوق دین و خاکت همه را ادا نمودی
 پسر هرات دانا به تو این قبا مبارک
 به تو آفرین و تحسین به تو مرحبا مبارک
 به تو لایق است و شایان به تو در خور است و زیبا
 عُنْوَانِ قهرمانی و مقام سرفرازی
 به تو مسلمین دنیا همه افتخار دارند
 به تو مژده می فرستند همگی «شهید» و غازی
 پسر هرات دانا به تو این قبا مبارک
 به تو آفرین و تحسین به تو مرحبا مبارک
 (سید محمد عمر شهید)

دعا و نیایش^۱

الهی به اشک یتیمی که جز تو
 به آن مادری کو به جز داغ فرزند
 به آه ضعیفی ز پا در فتاده
 به فریاد مجروح آغشته در خون
 به خونابه چشم آن پیر مردی
 به فریاد آن ملت خفته در خون
 به آنی که در زیر بمباردمان ها
 به آه غریبی که از بینوایی
 به فریاد آن بی دفاع ستمکش
 به سنگر نشینی که میدان سنگر
 به آن نوجوانان در خون تپیده
 به زندانی یی کز شکنج ستمگر
 به خون شهیدان گلگون قبایی
 الهی اگر نیک کردیم اگر بد
 تو ما را ز کتم عدم آفریدی
 توانی که ما را ز رحمت به بخشی
 به تقصیر ما منگر ای رب دانا
 از این رنج و هر دم «شهیدی» نجاتی
 دیگر بر سرش سایبانی ندارد
 دیگر قصه و داستانی ندارد
 که در هیچ جا خانمانی ندارد
 که مرهم گر و پانسمانی ندارد
 که خم گشته پشت و توانی ندارد
 که غیر از تو کس پشتیبانی ندارد
 سلامت به جان استخوانی ندارد
 به روز و شبان لقمه نانی ندارد
 که یک لحظه امن و امانی ندارد
 به مثل اش دیگر قهرمانی ندارد
 که گیتی چو او نوجوانی ندارد
 به جز اشک داد و فغانی ندارد
 که در راه عشق تو جانی ندارد
 پذیر عذر ما را که پوزش پذیری
 به کردار نیک و بد ما خبیری
 توانی که ما را به عصیان بگیری
 که از پا فتادیم و تو دستگیری
 که پروردگار قدیر و نصیری
 (سید محمد عمر شهید)

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب

اعتراف روسها به جنایت کاری و اظهار عجز و ناتوانی^۱

روس می گوید که من در کشور افغان ستان
در دیار مرد خیز و حق پرست باستان
کشور همسایه کز وی ندیدم سالها
غیر حسن همجواری آشکارا و نهان
بی سبب یکباره گی بردم در آن کشور هجوم
دو ختم چشم طمع بر پخته و خامش عیان
ریختم در سرزمینش ناگهان دیوانه وار
با چنان وضعی که هرگز کس نمی برد این گمان
دست یازیدم به قتل و غارت و یغما گری
سخت چون زالو مکیدم خون آن بیچاره گان
تا توانستم به زندان ها فگندم بی گناه
باشکنج فانه کُشتم عده روز و شبان
پاره کردم با مسلسل سینه هر موسفید
ریزه بنمودم به خنجر پیکر هر نوجوان
پاره با سرنیزه کردم پیکر صد طفل زار
پیش مادر سر بریدستم هزار از کودکان
منبر ارشاد را افزار بازی ساختم
مسجد و محراب را رقاصه گاه بانوان

۱. سید محمد عمر شهید: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۲۴ حوت ۱۳۶۵، پشاور: بخش فرهنگی نماینده گی حوزه جنوب غرب، صفحه ۷۱.

در کتاب آسمانی آتش یغما زدم
 درسگاه علم و دین را ساختم جای خران
 حلقه های درس دین را کندم از بنیان و ییخ
 مذهب و قرآن و دین را سخت بردم از میان
 جاگزین کردم به جای درس قرآن موسیقی
 بی خدا را ساختم با درس قرآن پاسبان
 مردم مظلوم را آواره کردم از وطن
 دور کردم هر یکی را از دیار و خانمان
 کردم از خون مسلمان دست و پای خویش رنگ
 ساختم در هر کنار و گوشه جوی خون روان
 سر بریدم عالم و روحانی و ملا و شیخ
 غارت و ظلم و ستم کردم به مقدار توان
 از مواد شیمیایی ریختم در مرز و بوم
 ساختم هر خانمان و قریه را بمباردمان
 بیست ملیون را بخاک و خون کشیدم روز و شب
 فیر کردم بر سر شان از زمین و آسمان
 روزگار این غریبان تیره شد مانند شب
 در میان خون و آتش سوخت صدها دودمان
 ناگهان این شیرمردان قد علم کردند سخت
 بر سر ما حمله ور گشتند با سیف و سنان
 نعره تکبیر شان افکنده ما را سرنگون
 ضربت شمشیر شان انداخت ما را در زیان

ضربه ها بر پیکر ما کرده وارد پی به پی
 حمله ها بر لشکر ما کرده پیدا و نهان
 ما ندانستیم ز اول کین سلحشوران دهر
 هر یکی در صحن پیکار است چون شیر ثریان
 بیست و چهار حوت یکدم ریخت برما همچو سیل
 آن چنان سیلی که بیرون است از شرح و بیان
 کشته سربازان ما را با فشار سنگ و چوب
 تا که بر شد از قشون سرخ داد الامان
 از هجوم این تهیدستان در این هنگامه رفت
 ناله و فریاد مزدوران ما تا کهکشان
 ناگزیر آمد همه تسلیم مردان دلیر
 ریخت خیل مسلمین از هر طرف در پادگان
 پادگان فرقه با الله اکبر فتح شد
 نعره تکبیر بر شد تا به هفتم آسمان
 شد مسلح هر یکی از پادگان پرسلاح
 بعد از آن هر یک به سوی سنگر حق شد روان
 واقعاً کاین شیر مردان مردم با غیرت اند
 ملت با عزت و با حشمت و تدبیر و شان
 مدت هفت سال این جان برکفان در سنگر اند
 داده با ایشار و مردی نزد دنیا امتحان
 ملت با شوکت اند و ملت با عزت اند
 هر یکی در رزم و پیکار است ایل و قهرمان

ما ز دست این سلحشوران به بینی آمدیم
 بیش از این ما را نمانده طاقت و تاب و توان
 هر قدر آورده نیرو هر قدر کردیم جنگ
 عاقبت این کارد آمد آشنا با استخوان
 ارتش ما را از این پس قدرت پیکار نیست
 چاره در کار ما کن ای نجیب کاردان
 زان سبب آمد نجیب بی نجابت چاره جو
 بسته بهر چاره این ماجرا محکم میان
 در میان افکنده با نیرنگ طرح آشتی
 کای مسلمانان دور از کشور افغان ستان
 ما مسلمانی و طرح آشتی سر داده ایم
 هر که آید جانب ما هست در امن و امان
 خاک تان امیدوار و مردم تان منتظر
 سوی ملک و کشور خود باز گردید شادمان
 حزب دیموکرات ما با مسلمین سازشگر است
 هر که آید سوی ما داریم از وی امتنان
 باز گردید ای مسلمانان به آغوش وطن
 می دهد روسی شما را منزل و پوشاک و نان
 حالیا بنگر که مردم در جواب این دغل
 با چه استدلال و منطق جمله بگشاید زبان
 ای نجیب بی کفایت ای کمونیست لعین
 ای که معروفی به خادستی به اکناف جهان

از خدا بیگانه و با شرع انور کینه توز
 می گذاری پیش لنین سر به خاک و آستان
 عضو فعال کی جی بی، ظالم کافر سرشت
 خلقی حق ناشناس و ملحد عصر و زمان
 آستان بوس کرم‌لین جان نثار گربه چُف
 کافر بی کیش و آئین فرد بی نام و نشان
 آخر ای بی عقل و دانش از تو می پرسیم که تو
 کیستی کاعلان صلح و آشتی کردی بمان
 تو سر قرص پیازی یا مگر زیر پیاز
 کاینقدر گویی به ما از صلح و سازش داستان
 می شناسد عالم و دنیا ترا حق ناشناس
 کی مسلمان گشته این گونه مفت و رایگان
 دعوی ایمان تو را افسانه عالم نمود
 شد کمونیستان دنیا با تو یکسر بد گمان
 می زنی هر لحظه ارا چون الاغ بارکش
 گاه گویی این چنین و گاه گویی آن چنان
 بیشه شیران نباشد جای روباه دغل
 ای دغل باز مزور زود تر رو از میان
 دام تزویرت به جای دیگری گسترده ساز
 چون همی دانی که عنقا را بلند است آشیان
 ما به دستور تو گر هجرت نمودیم از وطن
 یا به تدبیر تو کردیم ترک خان و خانمان

حالیا ما را بسوی خاک ما دعوت نما
 ورنه تا کی می کنی بازی به مثل کودکان
 ما ز بهر دین و آیین قصد هجرت کرده ایم
 بر رضای خالق و پروردگار انس و جان
 بهر دین خویشتن ما راهی سنگر شدیم
 ما به دستور خدا بگذشته ایم از مال و جان
 تا نگردد دین حق در کشور ما جا گزین
 تا نگردد حکم قرآن بر سر ما سایبان
 تا نسازیم ریشه الحاد را قطع از وطن
 تا نگردد کشور از چنگال ظالم در امان
 تا نگردد میهن ما همچو سابق مستقل
 تا نگردد نوبهار فتنه در کشور خزان
 تا نگردد کارها بر محور دین استوار
 تا نگردد روس کافر خارج از افغان ستان
 تا نگیریم انتقام خون یک ملیون شهید
 نیستیم از سنگر و پیکار برحق سرگران
 ای نجیب بی خبر بشکست این حمامکت^۱
 بر کمال و دانشت لبخند دارند کودکان
 گر تو فکر صلح داری روسها در خانه چیست
 هست این کار تو یکسر مثل کار احمقان

۱- خانه که کودکان از خاک میسازند.

کی خورد بازی به چالت مردم آگاه ما
 نیست این کار تو سرتاسر به جز نقص و زیان
 روس کافر را بگو کای ظالم بیداد گر
 ساختی ما را به هر سو بی نهایت لاله وان
 بی سر و سامانه کردی کشور آزاد را
 ایمن از بیداد و ظلمت نیست یک پیر و جوان
 کشور آباد ما را ساختی یک توده خاک
 عده را بیچاره کردی عده را بی خانمان
 باز می خواهی که غافلگیر سازی جمله را
 دور سازی از کنار سنگر آتش فشان
 با تو می جنگیم تا نیم رمق در پیکر است
 از «شهید» و غازی آمد این شعار شایگان

(سید محمد عمر شهید)

وطن^۱

نازم وطنم شهر و ده و بوم و برت را
 هم صخره یاقوتی کوه و کمرت را
 کم باشد اگر در نگه خویش بمالم
 خاشاک ترا، سنگ ترا، خاک درت را
 با مشک ختن کی بنمائیم برابر
 خوش نگهت گلبار نسیم سحرت را

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ هـ. ش، پشاور: د افغان د جهادی خیرنو مرکز، صفحه ۴۱۸.

بوسم کفن پاره و محراب جبینش
 فرزند بخون خفته و ایثار گرت را
 شاد آنکه دهد در ره ناموس تو جانرا
 خوش آنکه دمی خشک کند چشم ترت را
 مرد آنکه به شمشیر توانمند جهادش
 آسوده ز زنجیر کند پا و سرت را
 خواهیم ز خدا تا که نگونسار به بینم
 این دشمن تاریک دل کور و کرت را
 (عبدالحی شیدا)

سرود انقلاب^۱

در شام سیه چو آفتابید هنوز	مانند شهاب با شتابید هنوز
در کیش شما رنگ کفن سرخ بود	آلاله باغ انقلابید هنوز
در بیشه رزم و قلله آزادی	چالاکتر از شیر و عقابید هنوز
فریاد تفنگ تان مبادا خاموش	آهنگ و سرود انقلابید هنوز
ای رایت عشق، همیشه بر دوش شما	قربان شما گرم رکابید هنوز
خورشید ز دامن شما می خیزد	بر سینه شب تیر شهابید هنوز
از جوشش تان سراب سیراب شود	سیراب تر از چشمه آید هنوز
از نام شما به خویشتن میلرزد	بر سینه دشمن اظطرایید هنوز
گلواژه حسن مطلع از نام شماست	چون حسن ختام شعر نایید هنوز

(غلام نبی اشراقی هراتی ۲۸/۹/۱۳۶۸)

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۱۰.

شهید

تصویر بلند انقلاب است شهید تفسیر حدیث آفتاب است شهید
در صفحه خورشیدی دیوان زمان گلوآژه شرح شعر ناب است شهید
(غلام نبی اشراقی هراتی ۱۳۶۸/۵/۸)

امتحان^۱

این ابرها که می نگریم آسمان کیست؟
اندر ورای ابر نهان اختران کیست؟
اندر ورای خیبر و شمشاد این سواد^۲
ویرانه های کشور مینو نشان کیست؟
این تندر و غریو به وادی و دشت و کوه
پژواک های نعره جنگاوران کیست؟
این کودکی که شیر نخشکیده بر لبش
کس نیست تا به پرسمش از کودکان کیست؟
چون آنکه از هلاکو و چنگیز گفته است
گوید زمانه باز که اکنون زمان کیست؟
این دودهای تیره که در باغ شد بلند
از شاخسار سوخته و آشیان کیست؟

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۶۱.

۲- سیاهی آبادانی، کشور

از چشم روزگار روان زی ۱ کویر ۲ مرگ
این کاروان اشک از آواره گان کیست؟
افغان حق که نعره الله اکبر است
بر آسمان بلند ز افغانستان کیست؟
یارب مکن به دربدری امتحان مرا
زین امتحان بدر شدن اندر توان کیست؟
دشمن اگر قویست نگهبان قوی تر است
میدانم اینقدر که خدا پاسبان کیست؟
(عبدالرحمن پژواک، شای رود پشاور ۱۵ ماه می ۱۹۸۳)

اشک کهکشان^۳

به هر سو سنگر ایمان
به هر سو خانه ویران
شمیم و عطر خون هر شهید قهرمان
از هر کجا آید
و روح آدمی را بال و پر زاید
همه سنگ ها لباس سرخ خونی را به تن دارد
سراسر دره ها از قهرمانی های حق جویان
سخن دارد
همه کوه ها پر از خون است

۱. بطرف، بسوی

۲. دشت بایر

۳. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۶۴.

سراسر دشت میگون است
 هزاران راهپوی حق
 به خون سرخ خود سرخرو
 هزاران لاله نعمان
 برسته هم ز خون او
 یکی بی دست یکی بی پا
 تن هر یک به خون سرخ آغشته
 ز یکسو از تن این قهرمانان ، کشته ها پشته.
 ز یکسو نوحه آن مادران داغدار و دور ز فرزندان
 ز یکسو نو عروسان جدا مانده ز شوهر شان
 ز یکسو لاله های سرخ آتش رنگ
 پیام صد هزار گلگون کفن در چنگ
 ز یکسو گریه پر از غم و اندوه طفلان یتیم سخت آواره
 ز یکسو شیون و آوای محرومان بیچاره
 ز یکسو بارش مرمی و خمپاره
 ز یکسو اختلاط آتش و هم دود و خاکستر
 ز یکسو نعره مست الله اکبر
 ز یکسو غرش طیاره ها با بمبهای زنده گی ویران
 ز یکسو هم نفیر دلخراش مرمی هاوان
 مسلمانان مومن پر گشایان سوی آزادی
 شهادت راه آزادی
 شهادت راه نوری در سیاهی ها

شهادت خانه بر انداز اهریمن سپاهی ها
هم از نظاره این صحنه های جانگداز و
عقل حیران ساز
دل سنگ آب میگردد
دل هر دشمن خونخوار
از اشک تر چشمان او
دریاب میگردد
دل جلاد آدمکش به رحمت باز میگردد
تو گویی ابر ها بر نعل این گلگون کفن ها
زار می گرید
و گل از اشکهای شبنمش هم، روی می شوید
و بلبل قصه ها و داستان ها بهر گلها
از چنین حالات پر آشوب میگوید
هر آنکس صاحب احساس و دردی هست،
از دیدار این غارتگریها
سخت می مویید
اگر تو کهکشان را با هزار ستاره می بینی
مپنداری که این ستاره های چرخ رنگین است
همه این قطره های روشن اشک عزا داری است
که از سوگ هزاران قهرمان راه حق
بر گونه های کهکشان جاری است

(معصوم پویا - تهران - اسد ۱۳۶۰)

سوگند^۱

به دین و به آئین و ایمان قسم	به ننگ و ناموس و وجدان قسم
به اشک پدر کشته ی بینوا	که از دیده غلطد بدامان قسم
به پیری که فرزند را چون خلیل	به فرمان حق کرده قربان قسم
به مجروح وامانده در رزمگه	که تنها به سنگر دهد جان قسم
به ماتم سرای که بمب ثقیل	به خاکش نموده است یکسان قسم
به اطفال معصوم بی سرپرست	که جان میدهند از غم نان قسم
به صبح تمنای آزاده گان	به شام سیاه غریبان قسم
به تن های صد پاره و لخت لخت	ز تاثیر رگبار و هاوان قسم
به آرمان والای جنگ آوران	به ارواح پاک شهیدان قسم
به سوز اسیران دربند کفر	که نالند در گنج زندان قسم
به حماسه سازان اعجازگر	به شور دلیران افغان قسم
به سنگر نشینان کافر شکن	به رزمنده گان مسلمان قسم
به شمشیر و تیغ و کلاه و سپر	به تیر و خدنگ و به پیکان قسم
به اسپ و تفنگ و سلاح و زره	به گرز و تبرزین و خفتان قسم
به عرش و به فرش و مکان و مکین	به حشر و به نشر و به میزان قسم
به هر روضه از روضه های بهشت	به حور و قصور و به غلمان قسم
به روز الست و به « قالوا بلی »	به میثاق و عهد و به پیمان قسم

۱. سید فضل احمد پیمان: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۸۶

به اجرام هفت آسمان و زمین به ماه و به مهر و به کیوان قسم
که تا خصم کافر نه بیند شکست نخواهیم برداشت از جنگ دست
(سید فضل احمد پیمان - جریده بشارت)

گوهر آزادی^۱

ما نسل انقلابی و قوم دلاوریم
دل داده جهاد و هوا خواه سنگریم
ما رهروان راه خداوند واحدیم
ما پیروان مکتب الله اکبریم
ما حامی حکومت حق و عدالتیم
ما ضامن تحقق نظم پیمبریم
ما دوستدار مردم مستضعف جهان
ما پاسدار عزت ناموس و کشوریم
ما تشنه حلاوت جام شهادتیم
ما عاشق سیاحت دنیای دیگریم
در جستجوی گوهر آزادی و شرف
عمری است در بحیره از خون شناوریم
جان می دهیم و خاک به دشمن نمی دهیم
در راه حفظ دین همه بگذشته از سریم
ایستاده در مقابل رگبار توپ و تانک
بر کف گرفته قبضه شمشیر و خنجریم

۱. سید فضل احمد پیمان: شام شهیدان.

اسلام رمز مرتبه و امتیاز ما است
چون ذره ایم لیک ز خورشید برتریم
ما راز دار فلسفه اسم اعظمیم
ما حامل رسالت ناموس اکبریم
سر لوحه مکرم دیوان خلقتیم
دیباچه مقدس اوراق دفتریم
بیهوده ای رقیب مزین لاف همسری
با ما که سربلند تر از چرخ اخضریم
پیروز در مبارزه با خلق و پرچمیم
منصور در مجادله با روس کافریم
شایسته در طریقت ما نیست اختلاف
قرآن گواه ماست که با هم برادریم
چون هست پشتوانه ما لطف کردگار
حقا که در برابر دشمن مظفریم

سید فضل احمد پیمان (سوگوار)

۱۳۶۳/۷/۱۸



برخیز^۱

بهار آمد به تقریب بهار ای هموطن برخیز
به مردی کسوت پیکار را کن زیب تن برخیز
بساط رزم همچون سبزه در صحرا فگن بر خیز
نوای حریت آغاز چون مرغ چمن برخیز

به حکم «قاتلوا» ای قهرمان صف شکن بر خیز
سپاه روسیه را از حریم خاک بیرون کن
حریم خاک را پاک از سپاه روس ملعون کن
جهان را بر سر کفر جهانی دجله خون کن
بنای ظلم را از ریشه چون فرهاد واژگون کن

بیاد عشق شیرین وطن ای کوه کن بر خیز
به عالم کرد رستاخیز را بر پا قیام تو
جهان انگشت حیرت می گزد از اهتمام تو
به مردی شهره آفاق گردیده است نام تو
نباشد هیچ کس را رتبه و ارج و مقام تو

تو ای سرباز حق بشناس قدر خویشتن برخیز
جلال ما و طاغوت و طریق صلح و حل هیئات
و یا از راه بحث و گفتگو در هر محل هیئات
به تدبیر سیاست بازی مشت دغل هیئات
ز طرح نقشه های شوم دربین الملل هیئات

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۷۵.

نباید داشت یک جو آرزو زان انجمن برخیز

من و تو پیرو خط سعادت بخش قرآنیم
من و تو حرمت اسلام و قرآن را نگهبانیم
من و تو از تبار قوم غیرتمند افغانیم
من و تو سمبول آزاده گی و مرد میدانیم

بیا بامن به سنگر جا گزین، ای جان من برخیز

محیط پادگان روس تاکی باد زندانت
کشی بار ملامت تا به چند از حکم وجدانت
بود جای تو خالی در صف قوم مسلمان
به پاس همت والا و آرمان شهیدانت

که می گیرند دامان تو را خونین کفن برخیز

به بازوی توانا قلعه فولاد را بشکن
کرمیلین را تبه گردان دژ الحاد را بشکن
قفس را چون شکستی گردن صیاد را بشکن
رسن را پاره کن زنجیر استبداد را بشکن

که مر آزاده را ننگ است زنجیر و رسن برخیز

میفزا بر ضمیر پاک خود اندیشه و غم را
مپرور بر سرت فکر زر و سودای درهم را
مخور دیگر فریب وعده های خلق و پرچم را
مکن ای آشنا، مسپار بر بیگانه خاتم را

مده ملک سلیمان را بدست اهرمن، برخیز

برآ! زان تنگنا بیرون، بیا تا در بهار نو
درین روز نو و هنگامه نو روزگار نو
بدست آریم از پیروزی خود افتخار نو
پی سرکوبی خصم کهن یعنی تزار نو
تو ای نسل جدید آریانای کهن، برخیز
(سید فضل احمد پیمان سوگوار)

ژنده پوش^۱

چون نو بهار بر رخ من خنده می کند
در دل مرا هوای وطن زنده می کند
فرخنده کشورم که ز هر جلوه اش حلول
صد نو بهار خرم و فرخنده می کند
ای دوستان بهار هراتم کجا بود
کازاده را هوای خوشش بنده میکند
هر لاله اش گذشته خونین دهد بیاد
هر سوسنش حکایت آینده می کند
سرسبز ملتی است که ناپاک خصم را
مغلوب و شرمسار و سرافکنده می کند
آنجاست کشورم که گرانمایه کودکش
کار هزار مرد برآزنده می کند

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۸۳.

آنجا است کشورم که جهان در شگفت ماند
زان رزم پر شکوه که رزمنده می کند
آنجا است کشورم که یکی مرد ژنده پوش
کوهیست پر صلابت و بحریست پر خروش
(عبدالکریم تمنا)

سواران فلق^۱

ای شکوه ی همه ایثار و شرف سنگر تان
عزم نابودی کاخ ستم اندر سر تان
ای سواران فلق بر دل تاریک زمان
به عروج ملکوتی سفر یاور تان
ای شهابان شرر زان به نبرد ره عشق
چون عقاب عرصه پیکار به زیر پر تان
ای که بگرفته به کف پرچم خونین جهاد
پرتوان باد کف و بازوی نام آور تان
در کف مردی تان سلطه بیداد شکست
لرزه افگند بر اندام ستم خنجر تان
دهد آواز سحر از دل خاموش زمان
هدهدی خوش خبر نور ز بام و در تان
جور حکام به پایان رسد از همت رزم
قامت شب شکند پنجه رزم آور تان
(حبیب الله ذبیحی)

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۱۱۴.

فصل شگوفه^۱

وزیده باد صبا بر دیار خون پالا
بهار حوت دمیده بکوه و دشت و دمن
نوی پیک سحر عاشقانه می آید
بهار عزم حضور دوباره را دارد
سپاه نور بر افراشت رایت توحید
طلوع نور بسوی افق شتاب گرفت
نوی فتح ز سنگر بگوش می آید
دمیده لاله ز سنگ مزار شاهد عشق
همان یلی که ز دشمن گرفت میهن خویش
جهان فتنه شب را ز ریشه سوزاند
هلا! مجاهد بیدار شسته خرقه بخون
کنون که از افق سرخ نور تابیده
کنون که سبزه رها شد ز پنجه مرداب
به پاسداری فصل شگوفه همت کن
هنوز قافله های سحاب می آیند
هنوز تفرقه ها در کمین وحدت ماست
هنوز هممه های ز غیر می شنوم
کمین وحدت خود را ضعیف و کم نکنید
دگر به حیلۀ دشمن ز هم جدا نشویم

زدوده گرد اسارت ز چهره گلها
سروده فتح دل انگیز سنبل و سوسن
نسیم صبح ظفر از کرانه می آید
فلک به چهره ظهور ستاره را دارد
پی شکستن شب از قبیلۀ خورشید
فضای تیره شب را سحر نقاب گرفت
ز جام پیک ظفر بانگ نوش می آید
فگنده رعشه به جان ستم مجاهد عشق
همان مجاهد سنگر نشین بی تشویش
به پیشواز سحر با شتاب می راند
تو ای عصارۀ جان شهید غرقه بخون
کنون که دامن شب را طلوع بر چیده
کنون که مهد دلیران برون شد از گرداب
به پایداری آلاله خوب دقت کن
برای سد رهی آفتاب می آیند
هنوز دغدغه ها در پی سعادت ماست
هنوز زمزمه های زغیر می شنوم
به تیغ تفرقه بازوی خود قلم نکنید
بنام شیعه و سنی دیگر فدا نشویم

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۱۴۴.

بیا که بذر محبت به باغ دل کاریم
 به اشک چشم یتیمی که شد جدا ز پدر
 بناله های عروسان حجله ماتم
 که در حراست دین عاشقانه می کوشیم
 کنون که حاصل فصل شگوفه در پیش است
 دوباره نقشه بیگانه را به آب زنید
 به آن حماسه دوران که سد حیل شکست
 به قله های رفیع شهادت و ایشار
 شکوه خاطره ات را به سینه بسپاریم
 به استقامت دوران هرات جاوید است
 بیا که حرمت آلاله را نگهداریم
 به داغ سینه صد چاک شاهد سنگر
 به دردمندی پیران سر بزانی غم
 به پاسداری میهن همه کفن پوشیم
 کنون که دفن تضاد قبیله و کیش است
 بروی خویش ز وحدت نم گلاب زنید
 طلسم فتنه به بازوی این قبیله شکست
 به راز های شبانگاه خواجه انصار
 ز چشم فتنه دوران ترا نگهداریم
 که مهد علم و ادب زادگاه خورشیداست
 (سید احمد هاشمی)

شب و شهر^۱

شب است و شهر فروخفته در حصار ستم
 شب است و شهر غنوده است در کنار ستم
 شب است و شهر به آخر رسیده فریادش
 شب است و حادثه از حد گذشته بیدادش
 شب است و دیو کمین کرده نیز خرسند است
 وملتی که ندانسته باز در بند است
 شب است و شعر شعور خروج می خواهد
 به سوی عشق دوباره عروج می خواهد

۱. سلطانی ضیاگل: شب و شهر، ۱۳۷۹، بخش فرهنگی نهضت اسلامی زنان افغانستان، صفحه ۴۰.

شب است و شهر تو را می شناسد از آغاز
 شب است و درد تو را می شناسد از آواز
 قبول کن که خطت، خطۀ نجات نبود
 عبور قافله از جاده حیات نبود
 قبول کن که مسیر حجاز کج کردی
 به دور خانه دیگر طواف حج کردی
 قبول کن که نبودی چنان که می گفتی
 کنار سیل خروشان مرگ می خفتی
 قبول کن که دگر قصد تو بار نبود
 برای سبز شدن کشت تو عیار نبود
 قبول کن که ندانستۀ تو حرمت را
 قبول کن که نفهمیده ای تو غربت را
 و گر نه آئینه را از تو اظطراب نبود
 و شهر عشق و شهادت چنین خراب نبود
 قبول کن که دل لاله از تو آزرده است
 و باغ و هر چه در او هست خشک و پژمرده است
 دگر نه سبزه از باغ عشق می روید
 دگر نه لاله از داغ سرخ می گوید
 دگر نه باغ ز دست تو عافیت دارد
 دگر نه حاصل دست تو خاصیت دارد
 دگر به آینه هم نقش پای تردید است
 و عشق رهگذر کوچه های تبعید است

به شهر خفته فقط دیو خانه می سازد
به هوش باش و نگر دام و دانه می سازد
قبول کن که خطت خطۀ نجات نبود
عبور قافله از جاده حیات نبود
دلم گرفته ازین شهر و این قیود امشب
دلم گرفته ازین حالت قعود امشب
دلم گرفته ازین فصل سرد تنهایی
بزن دوباره شراری به تار و پود امشب
چراغ لاله به دشت حضور می سوزد
حضور بی تو ندارد دگر نمود امشب
درین سکوت اگر ناله ز دل خیزد
به عاشقان برساند هزار سود امشب
اگر بیایی و با ما سر وفا گیری
کنم فدای قدم تو هست و بود امشب
به احتمال که شاید بهار باز آید
به رقص آی و بخوان باز این سرود امشب
به شهر خفته کسی هست راه خواب زند
و نقش دیوِ ستم کاره را بر آب زند
به شهر خفته کسی هست تا نوید دهد
برای خسته دلان مژده امید دهد
به شهر خفته کسی هست تا دهد آواز
و این قناری دربند را دهد پرواز

بیا به سوی خدا و ستاره برگردیم
 به فصل سبز شهادت دوباره برگردیم
 قفس به سوی بهار و سپیده باز کنیم
 به سوی قبله آزاده گی نماز کنیم
 ظفر بدون خدا در مقام تردید است
 و فتح آئینه در انحصار توحید است
 (ضیاگل سلطانی)

حوت هرات^۱

عشق بود و امید بود و بهار	خرم آندم که در دیار یار
بود غافل ز دام اهریمن	یاد آن روز ها که مام وطن
هر درختی شگوفه باران بود	هر طرف خرم و بهاران بود
میوه ها بار بار می آورد	هر شگوفه بهار می آورد
موسم عشق بود و موسم کار	یاد آن روز های گوهر بار
عرق گل ز شرم شبنم بود	صبحدم با نسیم همدم بود
تا گلش را به خنده وا میکرد	بلبل خوشنوا نوا می کرد
باغ از بوی شان صفا می شد	غنچه های که تازه وا می شد
نسترن می شنید و خون می خفت	سرو با جوی قصه ها می گفت
عشق از خواندنش هویدا بود	مطرب نغمه سنج شیدا بود
از زمین بوی عنبرین می برد	آسمان رشک بر زمین می برد
در پی حفظ گوسفندان بود	بچه چوپان ما غزلخوان بود

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۱۹۳. این شعر که سهواً در ذیل اشعار عبدالقهار عاصی به نشر رسیده از ضیاگل سلطانی می باشد.

گاه با نی نوای دل می گفت
 کشت و کاری که برزگر می کرد
 روزگاری چنین بهاری بود
 نه غمی تا که دل شود مظطر
 مظهر زنده‌گی حیا بودی
 نه پدر از پسر جدا می شد
 نه عزایی که مادری سوزد
 نه یتیمی که از غم مادر
 روزگاری چنین طرب افزای
 وا دریغا که زود رفت بهار
 دیو آمد بهار ما را برد
 بعد از آن هر بهار ماتم شد
 دیو خویان بسی جفا کردند
 قتل و غارت گذشت چون ز شمار
 ملت قهرمان با تدبیر
 گفت ای دشمنان نوع بشر
 کشور ما سرای شیران است
 دفتر عشق ما ز خون رنگ است
 می دهد با تو درس این ملت
 در جهان آبروی تو ریزد
 خون افغانیت به جوش آمد
 کرد ملت به پا قیام و خروش
 گه گهرهای عشق خوش می سفت
 دفع هر آفت و ضرر می کرد
 عشق ما را بهار و یاری بود
 نه فراقی که دیده گردد تر
 نه کسی را ز کس جفا بودی
 نه دلی دور از خدا می شد
 نه دلی کاتش غم افروزد
 اشک ریزد ز دیده تا به سحر
 ای دریغا که زود رفت، ای وای
 زنده‌گی شد سیاه چون شب تار
 شادی روزگار ما را برد
 زنده‌گی آه و اشک و ماتم شد
 نه ز کس شرم و نه حیا کردند
 از دل خلق رفت صبر و قرار
 حمله ور شد به دشمنان چون شیر
 ای سراپا جفا و محنت و شر
 رزمگاه دلیر مردان است
 پاسخ جنگ را فقط جنگ است
 تا بری رنج و خواری و ذلت
 ارتش تو ز صحنه بگریزد
 از زمین و زمان خروش آمد
 بیرق سبز را گرفت بدوش

قهرمانان لشکر یزدان	پسران، دختران، زنان، مردان
محشری را به حق به پا کردند	حق دین و وطن ادا کردند
اشک و فریاد و نعرهٔ تکبیر	عشق میکرد معنی و تفسیر
هر دلی کو به عشق جان گیرد	چون خروشد به حق جهان گیرد
گشت خاک مقدس افغان	صحنهٔ استقامت و طغیان
هر طرف بذر، لاله فرمودند	آنچه بنمودنی است بنمودند
بذر آن لاله ها بار آمد	باز هنگام نو بهار آمد
شهر ما شهر جان نثاران است	مظهر عشق پاکبازان است
انقلاب عظیم حوت هرات	به جهان داد درس عزم ثبات
انقلابی چنین شگوفان باد	فتح و نصرت ز قوم افغان باد

(ضیاگل سلطانی)

نوای آزادی^۱

خوشا دلی که طپد در هوای آزادی	خوشا سری که رود در بهای آزادی
خوشا به قطرهٔ خونی که میچکد به زمین	برای دین خدا و برای آزادی
خوشا به آنکه شود چون حسین و یارانش	شهید معرکهٔ کربلای آزادی
خوشا به آبله پای که در ستیغ ستیغ	شود بلند بدستش لوای آزادی
خوشا به تازه عروسی که بسته است آذین	به کف ز سرخی رنگ حنای آزادی
خوشا به همت قومی که گوهر جان را	نموده در دل سنگر فدای آزادی
خوشا به قافیه سنجان گلشن توحید	که ناورند به لب جز نوای آزادی
به زیر سلطهٔ بیگانه زنده گی نکند	کسی که هست به جان آشنای آزادی
غبار رهگذری را ز خاک میهن خود	به سلطنت نفروشد گدای آزادی

۱. سید فضل احمد پیمان: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۴۳۵.

ز حلقه حلقه دام اسارت آزاد است
سعادت ابدی را توان به دست آورد
به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
بنای سد خلل ناپذیر اسکندر
رهی که فاصله آن ز قاف تا قاف است
فروغ پرتو خورشید عالم آرا نیست
ز خطه که اسیر است اعتبار مجوی
به تبعه تبعه آن مرگ صد شرف دارد
ندای حق نشود در جهان بلند هرگز
بجا نهد اثر معجز مسیحایی
نمی رسند به ساحل سفینه های نجات
به دردمند اسارت بگو که درد ترا
به جان دوست که باشد کلید باب ظفر
تحقق هدفِ حاکمیت قرآن
خوشا به داعیه داران انقلاب وطن
خوشا به آنکه نموده بلند در کشور
خوشا به شاهسواران پشیمان هری
به فرد فرد دلیران عرصه های نبرد
کسی که داده به جان امتحان قربانی
کسیکه عرصه جولان رای و همت اوست
خوشا دمی که در آیند باز در پرواز
قفس شکسته و زنجیر ها گسسته شود
به تیغ عدل شود قطع گردن صیاد

کسی که هست به جان آشنای آزادی
به زیر سایه بال همای آزادی
کسی که زنده بود در فضای آزادی
به محکمی نبود چون بنای آزادی
توان نمود طی اما به پای آزادی
جهان شمول چو نور و ضیای آزادی
که خاک زر شود از کیمیای آزادی
به کشوری که نباشد بقای آزادی
اگر بلند نباشد ندای آزادی
به چشم اهل نظر توتیای آزادی
اگر مدد نکند ناخدای آزادی
علاج می نکند جز دوی آزادی
بدست شاهد گلگون قبای آزادی
به شرق و غرب بود مقتضای آزادی
به رهروان طریق وفای آزادی
صلای شور و قیام و صلاي آزادی
به قشر پیشرو و پیشوای آزادی
به خیل شیفتگان لقای آزادی
به پاس حرمت حق در منای آزادی
عُلُو مرتبت و اعتلای آزادی
کبوتران حرم در فضای آزادی
به یمن همت فرمانروای آزادی
به حکم شارع اسلام و رای آزادی

دگر هریمن آدم کشی و استعمار
 دگر فرشته نگردد به دست دیو زیون
 دگر مجال نماند به مدعی که کند
 دگر به کام فرو مایگان کاخ ملل
 دگر بلند شود لاله الاالله
 دگر به هیچ دل اندیشه نیابد راه
 دگر کلام خدا و حدیث پیغمبر
 دگر به قافله سالار کاروان بخشد
 دگر به خون ضعیفی نگردد رنگ
 دگر بهار و شگوفایی و طرب آید
 دگر به سرو چمن نوبت سرافرازی
 دگر نوای طرب سر کنند چون پیمان
 به کام دل نه نشیند به جای آزادی
 دگر فسون نشود ماجرای آزادی
 به زیر پای ستم مدعای آزادی
 چنین فرو نرود خون بهای آزادی
 به سطح سطح جهان با صدای آزادی
 ز هر چه هست به عالم سوای آزادی
 اساس حق شود و رهنمای آزادی
 غرور و حوصله بانگ درای آزادی
 به جرم آنکه چرا گفت، های آزادی
 دگر خزان نرسد در قفای آزادی
 صبا دهد ز پی اعتلای آزادی
 هزار شاعر دستان سرای آزادی
 (سید فضل احمد پیمان سوگوار)

پستان خون^۱

تا سرودم نغمه از ساز خوش الحان خون
 سر به زیر افگند بام سرکش ایوان خون
 شب غریق بحر غم بودم سروش غیب گفت
 سر خوش و مستانه باید رفت در میدان خون
 تا بر آید از دل این خاک بذر انقلاب
 سیل خون باید رود بر دره و دامن خون

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۲۹۲.

بهر آزادی میهن هموطن سیلاب شو
 تا بر این غارتگران گردد جهان زندان خون
 ای مجاهد شرزه شیر بیشه نام آوران
 خورده ای ز آوان طفلی شیر از پستان خون
 تا بسوزی کاخ استعمار و استبداد را
 سالها باید شدن مهمان آب و نان خون
 گوهر والای آزادی نه می آید به کف
 تا نگردي غرقه دریای بی پایان خون
 مرگ سرخ از زیستن با ننگ و ذلت خوشتر است
 زانکه درسم داده است این جمله را سلطان خون
 (نعمت الله نعیم)

دفاع زنده جان^۱

هلا ای زنده جان قهرمان بر خود بیال امروز
 که دادی دشمن بیدادگر را گوشمال امروز
 ترا نبود به دنیای سلحشوری مثال امروز
 شدی گر صحنه پیکار و میدان جدال امروز
 ز جانبازی خاک حقپرست و قهرمان زایت
 تفاخر می کند اسلام بر تاریخ فردایت

۱. سید فضل احمد پیمان: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۳۳۱

به تسخیر تو گر آورد یورش دشمن جانی
به تخریب تو گرافکند صد ها طرح شیطانی
شدی هر چند معروض سیه روزی و ویرانی
اگر دیدی هزاران محنت و رنج و پریشانی

فشردی بر زمین چون کوه پای استقامت را

نمودی آشکارا از قیام خود قیامت را

اگر باشد ترا در سینه داغ مهلک و کاری
اگر کردند در هر هفته ات صد بار بمباری
اگراز خون ابنای تو شد سیلاب خون جاری
ندادی از کفت هرگز زمام عشق و هشیاری

شکستی از شجاعت مهره های پشت دشمن را

بیرون راندی به مردی از حریم خود هریم را

هلا ای طاهر فوشنج سر از خاک بالا کن
به خیز از خوابگاه تابناکت دیده را وا کن
جهاد غازیان خطه خود را تماشا کن
تو هم نقشی که مقدور است در فوشنج ایفا کن

به شهر خویش خصم فتنه گستر را زبون بنگر

سرافرازی قوم خویش را زین آزمون بنگر

نگه کن پاسداران حریم پاک قرآن را
شهامت پیشگان، خنجر بدستان، قهرمانان را
زنان را، کودکان را، پیرمردان را، جوانان را
براهیم خلیل عصر و اسماعیل دوران را

که بر نمرودیان ظالم و سفاک می تازند

دلیر و خشمگین و قاطع و بیباک می تازند

دفاع از زنده جان تاریخ کشور را مزین کرد

اساس سرنوشت سنگر ما را معین کرد

توگویی هرمجاهدرخنه بر یک کوه آهن کرد

فلک صد آفرین بر این سپاه شیر افکن کرد

برفت از یاد دشمن طاقت و نیروی جنگیدن

تجاوز کاری و دهشتگری و خود پسندیدن

دگر درسزمین زنده جان تا زنده جانی هست

چوطاهر بر کفش شمشیر تیزی یا سنانی هست

نشان تا از چنین قوم دلیر و قهرمانی هست

وفا پرورده یی، آزاده یی، کشور ستانی هست

به خاک تیره مالد پوزه خصم ستمگر را

حراست می کند از هر تجاوز خاک کشور را

وطن دایم ترا وارسته و آزاد می خواهم

رها از قید و بند ظلم و استبداد می خواهم

شهیدان ترا در صدر جنت شاد می خواهم

به دامن تو هر ویرانه را آباد می خواهم

به کامت باد دور چرخ گردون تا جهان بادا

کمال فتح و پیروزی نصیب زنده جان بادا

(سید فضل احمد پیمان)

سرود شهیدان^۱

به خلد دلگشا از عالم دلگیر می آئیم
به کف این جان شیرین و بلب تکبیر می آئیم
کفن را لاله گون کرده ز خون سرخ خود آخر
ز قربانگاه عشاقیم، به داغ تیر می آئیم
ز جام معرفت نوشیده ایم از باده وحدت
رها از قید و بند و از غل و زنجیر می آئیم
ندای «ارجعی» بشنیده ایم از عالم بالا
سبک بالانه سوی عرش از آن تاثیر می آئیم
همه همسنگر و همرزم و سرباز رسول الله
گل بستان توحیدیم به یک تصویر می آئیم
تن صد پاره ما حکمتش «الحکم لله» است
قضا را گفته لیک و پی تقدیر می آئیم
به کام خود رسیدیم و شهادت شد نصیب ما
شهید غرقه در خونیم؛ به کف شمشیر می آئیم
به مرگ ما نباید جامه غم را به تن کردن
که فارغ از غم و رنجیم بسان شیر می آئیم
شهید راه حق را نیست بیم از ورطه محشر
بسوی جنت و رضوان به این تعبیر می آئیم

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۳۳۲.

پیام ما به ملت وحدت و راه شهیدان است

به خون خود نوشتیم رمز این تفسیر می آئیم

(عبدالهادی فایق هروی)

بهار آمد^۱

بهار آمد و لیکن گل به دیده خار می آید

بجای شوق، اشک از دیده خونبار می آید

شگوفه نشگفتد کو را ز خنده عار می آید

به شهر سوگواران غم پی دیدار می آید

به دامن خزان اشک و خون خفته بهار ما

درین وادی که روید لاله جای سنبل و ریحان

فغان و ناله برخیزد ز عمق هر دل بریان

هزاران نوجوان غلطد بخون هر لحظه و هر آن

تگرگ مرگ می بارد به جای ریزش باران

چه سود از چهچه بلبل به قلب داغدار ما

هنوز آتش فرو ریزد سر ما لشکر بیداد

هنوز از بهر ما می گستراند دام ها صیاد

هنوز این خصم انواع دسایس می کند ایجاد

هنوز تا چرخ گردون می رسد این شیون و بیداد

کجا زبید نشاط و خرمی اندر دیار ما

کنون کز ضرب شمشیرم جهان در حیرت افتاده

قشون سرخ از تیرم به خاک ذلت افتاده

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۳۳۳.

شکوه کاخ مستکبر ز شان و شوکت افتاده
 یقین کاتش به قلب دشمنان از وحدت افتاده
 ز یمن اتحاد است عظمت ما، حشمت ما، اعتبار ما
 دمیده مهر پیروزی و اما ابرها حایل
 رسیده کشتی رزمنده گان نزدیک در ساحل
 نهال آرزو گل کرده بیم آن بود در دل
 که طوفان خزان اختلاف ما شود نازل
 بریزاند گل امید ما را در بهار ما
 نوید فتح گر چه می رسد از سوی سنگرها
 سرود فتح می آید به گوش از اوج منبرها
 قلم رنگ دگر دارد به دیوانها و دفترها
 ولی بابِ نفاقِ تا بود در پشت این درها
 نیاید شاهد پیروزی بی ما در کنار ما
 بیا ای هموطن شیرین تر از جانم در آغوشم
 ندای وحدتی سرکن چو من جانانه در گوشم
 که گردد رنجها، غمها، فراموش فراموشم
 کنون کز دست می آید درین ره کوش و من کوشم
 چه سود از شیون و حسرت پس از ما بر مزار ما
 من و تو هر دو زین خاک و مسلمانیم و افغانیم
 دو همسنگر دو همکیش و دو هم‌رزم از دل و جانیم
 روان در یک مسیر و حامی خون شهیدانیم
 یقین گر اختلافی باشد، ار چه شرزه شیرانیم

به منزل کی رسد این کوله بار افتخار ما
الهی وحدتی از لطف بی پایان عنایت کن
تو سیراب این دل ما را از آن دریای رحمت کن
تو این ماتمرا را عاری از رنج و مصیبت کن
تو هر گم کرده راهی را به راه حق هدایت کن
تو بخشا نعمت پیروزی، کو هست انتظار ما
(عبدالهادی فایق هروی)

فریادی از سلول زندان^۱

می زند خنجر به قلبم خصم غدارم بیا
می چکد خون دل از چشمان خونبارم بیا
سر زند جای گل از باغ امیدم خارها
چون گل پژمرده یی بر روی این خارم بیا
کو طلوع صبح و روز روشن و بدر و هلال
این من و شام سیاه و این شب تارم بیا
کور و کر گشتم ز بیداد ستمگاران قرن
شد جدا ناخن ز هر انگشت و بیمارم بیا
قسمتم شد خون دل از زنده گانی ای دریغ
شد نصیبم کنج زندان و گرفتارم بیا
دائم از سودای خاک و تاخت و تاز روسیان
می نیاید خواب اندر چشم بیدارم بیا

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۳۳۷.

بال پرواز من از محدوده زندان محال
 هر طرف پر می کشم چون پر پرگارم بیا
 چون انالحق گفت منصورش به دار آویختند
 من به جرم گفتن حق بر سر دارم بیا
 افتخار سرزمین آریانای کبیر!
 ای مجاهد! ای مبارز، ای تو سردارم بیا
 جز به شمشیر تو کاندر سایه لطف خدا است
 نیست امید نجات ای فخر انصارم بیا
 مطلع صبح سعادت منجی یی افغان ستان
 مشرق آمال ما! ابر گهر بارم بیا
 یادی از من کن که صیدی رفته از یادم بدام
 کز برای رستگاری لحظه بشمارم بیا
 التفاتی؛ تا که زنجیر اسیران بشکنی
 ای فدایت جان ناچیز و تن زارم بیا
 شیون زنجیر و قید کنج زندان سالها
 الیقین کرده علیلم داده آزارم بیا
 آتشی زن خرمن بیداد روس و روسیان
 در میان آتش و خون بهر دیدارم بیا
 ای که بشکستی طلسم سرخ استعمار شرق
 پای زندان بان شکن از بهر تیمارم بیا
 بشکن این درب قفس را ای سلحشور غیور
 کن خراب آن خانه صیاد مکارم بیا

میده‌م هر دم سروشم مزدهٔ «فتح قریب»

آیت «نصر من الله» هست اذکارم بیا

باز آ بهر نجاتم پیش از آن کاندر قفس

آیی و مشت پری باشد ز آثارم، بیا

(عبدالهادی فایق هروی)

ما را وطنی بود^۱

وہ، خوش زمینی بود کہ ما را وطنی بود	اندر دمنی، یاسمنی، با چمنی بود
امروز غبار غم و اندوه فتاده	در آئینه ای روشن هر زنده تنی بود
شد کشته بلی شمع دبستان و گلستان	خاموش شد هر محفل و هر انجمنی بود
دیدیم زمین از ستم پرچم خونین	خونین تنی، مرد و زنی، بی کفنی بود
کھسار بلندش کند اظهار بہ تلخی	شیرین وطنم را زمینی کوهکنی بود
آزادی خود حفظ نمود آنکہ سری داد	جان بر کف خود داشته و تهمتنی بود
«ببرک» بہ نشسته است بکرسی وطن آہ	آنکس کہ ورا حب وطن یک سخنی بود
این کشور سیمرغ و عقاب است نفھمید	کاین خاک نہ جولانگۂ زاغ و زغنی بود
«نیسان» چہ خوش آن روز کہ کشور شود آزاد	گویم، (وطنم هست) نگویم وطنی بود

(محمد حیدر امیر نیسان)

۱. چنگیز پهلوان: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱، تهران: نشر بلخ، صفحه ۳۱۲.

تعلیم جنون^۱

جهانی کز برای کودکان گهواره می سازند
پی قتل جوانان را کت و خمپاره می سازند
اثر از زنده‌جان بر کره مهتاب می جویند
ولی هم‌نوع خود را بر زمین آواره می سازند
به تعلیم جنون ظلمت‌سرا کردند عالم را
به تدبیر خرد بر آسمان مهواره می سازند
به بنگاه ملل، دعوی گران صلح و آزادی
تمنای ابر مستکبران را چاره می سازند
بم افکن‌های روسی بر حریم کشور افغان
بهر شلیک خود از کشته‌ها پستاره می سازند
تزاران کریم‌لن کارصد‌ها تن مسلمان را
به هر بمبی که اندازند از طیاره می سازند
به قرآن ارجحیت می دهند افکار لنین را
به جای مسجد و محراب‌ها، کاباره می سازند
به میل هر یک از اعضای حزب کافر پرچم
مقامی کو نماید از برایش واره می سازند
وزارت را ندانستند کافی بر اناهی‌ها
نمی دانم چه چیز آخر ازین پتیاره می سازند

۱. سید فضل احمد پیمان: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۱۲۹

ترقی های «قادر» هست معروض تنزل ها
 ازین دیزی گمانم عاقبت هرکاره می سازند
 به ایمائی «امین» را ساختند از زنده گی فارغ
 پلان مرگ «ببرک» را به یک نظاره می سازند
 «وطنجار» و «رفیع» و «کشتمند» و «زیری» و «بارق»
 برای روسها هر ساعتی صد لاره می سازند
 وجود «سروری» یک روز مسکو را بکار آید
 اگر لازم شود افعی ازین جرآره می سازند
 به زیر سلطه کس ملت افغان نخواهد رفت
 عبث باشد هر آن طرحی که در این باره می سازند
 مکن ای پکت ورشو ملت مارا مکش دربند
 که این آزاد مردان بندها را پاره می سازند
 (سید فضل احمد پیمان سوگوار)



نیایش

به حق گریهٔ اطفال بی پدر یارب
 به مادری که بروی جنازهٔ دختر
 به پیرمرد ضعیفی که بر نمی دارد
 به خواهری که کند مشهد برادر را
 به نو عروس جوانی که سالها بگذشت
 به شرحه شرحهٔ زخم وجود مجروحی
 به قطعه قطعه ز اجساد مثله گردیده
 به ضجه های اسیران بسته در زنجیر
 به خون پاک بخون خفتگان سنگر حق
 به مزرعی که شده پایمال ارتش سرخ
 به خانهٔ که ز شلیک بمب گشته خراب
 به مسجدی که در آن گشته بانگ حق خاموش
 به پیکر شهدای که سینه خود را
 به بینوائی آواره گان کشور ما
 به آشیانهٔ ویران طائری که در آن
 به سر بلندی رایات سبز گردون سای
 به روشنائی خورشید فتح و پیروزی
 به آه نیم شب و نالهٔ سحر یارب
 ز غصه خاک سیه می کند بسر یارب
 به هیچ حال سر از تربت پسر یارب
 هزار بار به خوناب دیده تر یارب
 ولیک همسر او ناید از سفر یارب
 که هر شب اش به فغان می شود سحر یارب
 به لخت لخت دل و سینه و جگر یارب
 که نیست هیچکس از حال شان خبر یارب
 که کرده اند فدا در ره تو سر یارب
 به خرمی که فتاده در او شرر یارب
 به کلبهٔ که به آتش گرفته در یارب
 به منبری که بجانیست زو اثر یارب
 نموده اند به تیر جفا سپر یارب
 که در بسیط زمین اند در بدر یارب
 نمی رسد به نظر غیر مشّت پر یارب
 که بر مزار شهیدان ما است بر یارب
 نجات بخش تو مارا ازین سیه روزی
 (سید فضل احمد پیمان سوگوار)

نیایش

به حق مادران داغ‌دیده به سوگ مردم ماتم رسیده
 به اشک دیده آن طفل معصوم که دشمن مادرش را سر بریده
 به آن پیری که فرزند جوانش به پیش چشم او در خون طپیده
 به آن خواهر که از داغ برادر پیایی اشک می ریزد ز دیده
 به مجروحی که از بسیاری درد نمی خوابد سر شب تا سپیده
 به در خون خفته کز مشهد او شقایق رسته و لاله دمیده
 به آنانی که پژمردند چون گل ز باغ آرزو یک گل نچیده
 به پرچم های سبز آسمان سای که بر قبر شهیدان سر کشیده
 به الگویان میدان شهادت که در آغوش خاکند آرمیده
 خداوندا، کریم، کردگارا به حق هرچه باشد آفریده
 وطن داران ما را شاد گردان ز قید کافران آزاد گردان
 (سید فضل احمد پیمان سوگوار)

اخطار به وطن فروشان^۱

این وطن دار مسلمان است جای روس نیست
 ملک موروث وطن بخشان بی ناموس نیست
 ملک افغان است این میراث مردان دلیر
 دست آورد خبیث و دله و دیوث نیست

۱. محمد افضل شهیر: عندلیب قفس، گرد آورنده: محمد وزیر اخی کروخی، ۱۳۹۱ هـ ش، هرات، انجمن ادبی هرات: مهر حبیب، صفحه ۱۱.

هر وجب خاکش بهای خون مرد مومن است
 دست مزد خائن ملحد جاسوس نیست
 سنگ سنگش نعره الله و اکبر می کشد
 نعره حق است این آواز طبل و کوس نیست
 از در خیبر گرفته تا فراز ذوالفقار
 جای پای اندران یگانه را پابوس نیست
 تا ز پامیرش کشد سر آفتاب نیمروز
 افتخاری غیر آزادی در آن محسوس نیست
 در جهاد عزت و آزادی و مجد و شرف
 جنگ بهر خورد و نوش و مسکن و ملبوس نیست
 معنی توحید آزادی است ز استعمار کفر
 درس قرآن است این دستور جالینوس نیست
 اشک تمساح از چه می ریزی بما ای بی وطن
 جوی خون جاریست جای حيله و سالوس نیست
 خون به خون شویند افراد مسلمان غیور
 تا بدانی کاین مثل در هیچ یک قاموس نیست
 نو بهار آید که بینی دشت دشت از لاله ها
 زخم جانبازی است داغ حسرت و افسوس نیست
 مسجد است این ، منبر است این مظهر ایمان وطن
 از پس هر کله پز جای سگ منحوس نیست
 (محمد افضل شهیر)

مخمس بر شعر

«اخطار به وطنفروشان» سروده محمد افضل شهیر^۱

پرتو مه تا که باشد حاجت فانوس نیست
دیده بیدار ما را وحشت از کابوس نیست
بزمگاه دلقکان این تخت کیکاوس نیست
این وطن دار مسلمان است جای روس نیست
ملک موروث وطن بخشان بی ناموس نیست
این دیار شیر غران است نه روباه پیر
زادگاه ملت آزاده، نه نسل اسیر
گور تاریخ است آخر، بهر عمال اجیر
ملک افغان است این، میراث مردان دلیر
دست آورد خبیث و دله و داوس نیست
اجنبی آوردن اینجا، چرک زخم مزمن است
نوبت حالا، زین دگر یک، خود فروش خائن است
غیرت افغان، خلاصی وطن را ضامن است
هر وجب خاکش بهای خون مرد مومن است
دست مزد خائنان ملحد جاسوس نیست
آخر از گلدسته ها بانگ اذان سر می کشد
هم صدای خویش را واعظ ز منبر می کشد

۱. محمد افضل شهیر: عندلیب قفس، گرد آورنده: محمد وزیر اخی کروخی، ۱۳۹۱ هـ ش، هرات: انجمن ادبی هرات، نشر مهر

قدرت طاغوت را ، بیرون ز کشور می کشد
 سنگ سنگش ، نعره الله و اکر می کشد
 نعره حق است این، آواز طبل و کوس نیست
 باخبر! ای هرزه دست آموز روس خونخوار
 لیک، از حق عار داری و به باطل افتخار
 خون مردم ریختی ناحق، هزاران در هزار
 از در خیبر گرفته تا فراز ذوالفقار
 جای پای اندران ، بیگانه را پابوس نیست
 شمع سان بگداخت ملت در تب این ساز و سوز
 در پس سنگر گرسنه شب همی آرد به روز
 همچو کوه ثابت بود در رزم و پیکارش هنوز
 تا ز پامیرش کشد سر آفتاب نیمروز
 افتخاری غیر آزادی در آن محسوس نیست
 این همه احساس خاک و همت و عزم و هدف
 بهر نابودی ظالم، این قیام صف به صف
 این شهادت ، درس اولاد تو یا شاه نجف
 در جهاد عزت و آزادی و مجد و شرف
 جنگ بهر خورد و نوش و مسکن و ملبوس نیست
 چیست ایمان کوفتن آئین ناهنجار کفر
 چون جهاد است، تاختن بر قدرت غدار کفر
 آن شهیدان، کشته اهداف استعمار کفر
 معنی توحید آزادی است ز استعمار کفر

درس قرآن است این دستور جالینوس نیست
 ای که بخشی جامه در روز و به شب دزدی کفن
 دست گیری یک یتیم و زیر پا صد بیوه زن
 این دغل بازی، ترا می افکند اندر لجن
 اشک تمساح از چه می ریزی به ما ای بی وطن
 جوی خون جاری است جای حيله و سالوس نیست
 ننگ انسانیست ، این فرهنگ کشتن ها به زور
 وین به زندان در کشیدن ، ذهن انسان فکور
 بهر آزادی این جمعیت زنده بگور
 خون به خون شویند افراد مسلمان غیور
 تا بدانی کاین مثال در هیچ یک قاموس نیست
 در لبان تشنه جنبد جوشش تب خاله ها
 وز گلوهای فشرده خیز گیرد ناله ها
 آه آتش بار سازد حلقه حلقه هاله ها
 نو بهار آید که بینی دشت دشت از لاله ها
 زخم جانبازی است داغ حسرت و افسوس نیست
 تکیه گاه ما ضعیفان بارگاه ذوالمنن
 عشق ورزیدن به خاک و مذهب و رسم و سنن
 تو همی بت می پرست و ما همی بت می شکن
 مسجد است این، منبر است این مظهر ایمان وطن
 از پس هر کله پز جای سگ منحوس نیست

(جلیل احمد عثمانی)

پیام مجاهد^۱

وطن ویرانه شد از ظلم هر نامرد زندیقی
مجاهد را خدایا قوت بازو و توفیقی
بود تا لرزه بر کاخ کرمین افگند باری
تو هم ای هموطن آغاز کن تکبیر تشریقی
به گیتی شهره شد افسانه حماسه ساز ما
خوشا ملکی که دارد همچو من فرزند صدیقی
بلند آوازه شد در شرق از برق تفنگ من
شهامت را از این بهتر، گواهِ کو؟ و تصدیقی
بیا در جبهه و ، هنگامه برنا و برنو بین
که از ایمان و از غیرت نشان بینی و تلفیقی
بسان موش سوراخی به سوراخی رود خلقی
که در خون و رگش روس از خیانت کرده تزییقی
من اندر سنگر مردی به خون خویش می غلتم
تو هم ای صاحب سرمایه، امدادی و تشویقی
(محمد افضل شهیر)

۱. محمد افضل شهیر: عندلیب قفس، گرد آورنده: محمد وزیر اخي كروخي، ۱۳۹۱هـ ش ، هرات: انجمن ادبی هرات: مهر حبیب، صفحه ۵۲.

مثنوی زخم

کاروان شکسته آهنگیم	زخم بر دوش و داغ در چنگیم
جنگل زخم دیده را مانیم	باغ طوفان رسیده را مانیم
همنفس همصدای زنجیریم	از قدیم آشنای زنجیریم
ما و زنجیر و شب هم آغوشیم	یک جهان ناله ایم و خاموشیم
ناخوش آواز و خسته ایم امشب	بیکس و دلشکسته ایم امشب
از گل غصه باغ مالامال	سینه از درد و داغ مالامال
ناله ها سینه سینه در زنجیر	در گلو گشته اند غافلگیر
غیر اندوه و آه حسرت نیست	فرصت خواب و استراحت نیست
نشود لحظه یی جدا از هم	دست و تابوت و شانه ها از هم
شهر ها مان خراب و خاموشند	کوچه در کوچه زخم بر دوشند
مثل برگیم روی شانه باد	آی! سر درگمی سرت بر باد
در حصار شکنجه ها بودیم	دل مجروح بود و ما بودیم
زخمها ناخوشند در آنجا	سخت آدم کشند در آنجا
آتش مرگ از فضا می ریخت	آسمان آسمان بلا می ریخت
خبر ناگوار و شوم آورد	اجل از چهار سو هجوم آورد
دست پائیز و دامن گل بود	باغ در باغ مدفن گل بود
هر دم از خشم باد ها چون بید	دست و پای بهار می لرزید
همه گلهای باغ ما پژمرد	و تب خشک سالی آمد و برد
ثروت سبزه زار را بردند	هست و بود بهار را بردند
هر کجا تخم زخم پاشیدند	صورت باغ را خراشیدند
از عطش رود رود خاکستر	چشمه در چشمه بود خاکستر

کشت بی حاصل و ملخ زده یی	باز مائیم و باغ یخ زده یی
حسرت آلوده و غم انگیزند	روز ها روزهای پائیزند
زین سبب دست آسمان تنگ است	ابر با آفتاب در جنگ است
انتشارات واژه یی درد اند	برگ های بهار ما زرد اند
آب از تشنگی هلاک شده	جوی پامال سنگ و خاک شده
سخت آدم کشند در آنجا	زخم ها ناخوشند در آنجا
بیکس و دلشکسته ایم امشب	نا خوش آواز و خسته ایم امشب
از سر انجام غافلیم افسوس	آه گم کرده منزلیم افسوس
ما و این جاده های بی فرسنگ	ما و این کاروان خسته و لنگ
کوچه در کوچه زخم بر دوشند	شهر ها مان خراب و خاموشند
مایه اعتبار کوچه ماست	زخم آئینه دار کوچه ماست

(محمد آصف رحمانی هروی ۱۳۶۸/۹/۵)



داستان غم انگیز یک خواهر افغان در قالب شعر استاد سخن مرحوم خلیل الله خلیلی:

خانمی که در راه ناموس از جان گذشت^۱

دوش دیدم مادر بیچاره یی	دردمندی از وطن آواره یی
دشت ها را طی نموده روز ها	زاد راهش اشک ها و سوز ها
در جوار شهر کابل خانه اش	قلعه غیبی بُود کاشانه اش
داغ های آبله بر پای وی	سوخته گرما سر و سیمای وی
قامت خم گشته اش دارد نشان	از کهن افسانه یی دور کمان
برف پیری ریخته بر موی او	سیمگون کرده سر و ابروی او
داستانی گفت با آه و انین	جانگداز و روح سوز و آتشین
گفت من از دودمانی مانده ام	اینکه بینی نیم جانی مانده ام
داشتم فرزند زیبای جوان	سرو نازی در میان خاندان
شوهر من در جوانی مرده بود	کودک خود را بمن بسپرده بود
با چه زحمت ها جوانش ساختم	افتخار همکنانش ساختم
روز ها با خود دبستان بردمش	در حریم اوستادان بردمش
اندک اندک آشنای راه شد	وز علوم زنده گی آگاه شد
دختری با عفت از همسایگان	فرخ و زیبا چو گل در بوستان
شد شکار شهرت فرزند من	بست دل بر نخل جان پیوند من
نو خط من نیز بر وی بست دل	شد دو دل از عشق با هم متصل

۱. شیرشاه یوسفزی: تاریخ مسخ نمی شود (نقدی بر کتاب ارود و سیاست در سه دهه اخیر)، ۱۳۷۹ هـ. ش، پشاور: مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه، صفحه ۳۰۸؛ خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۶۱۳؛ خلیل الله خلیلی: در سایه های خیبر، بکوشش مسعود خلیلی، ۱۳۶۷ هـ. ش، صفحه ۱۶۲.

من هم از نو زنده گانی یافتم
 خانه ما بود گلزار نشاط
 شد پسر در مکتبی آموزگار
 همسر وی تا غروب آفتاب
 شامگاهان هر سه یکجا می شدیم
 بود شب ها بر کنار خوان ما
 روز ها با نیم نان بودیم شاد
 کشور آزاد و وطن آباد بود
 ملت آزاده ما سر فراز
 ناگهان آوازه شد کامد به شهر
 بیخدا شد کتخدای ملک ما
 خویش را نامند از زحمت کشان
 در ده ما هم جوانی بلهوس
 زین مصیبت چون سر آمد چند ماه
 در خلال آن فضای مرگبار
 کوفت با شدت یکی حلقه به در
 چند تن در منزل ما ریختند
 شد به پا فرزندان بهر دفاع
 جست زد مردانه گرم کار شد
 خون شد از زخم سر و رویش روان
 بعد یک لمحہ کشیدندش برون
 نا شناسی گفت این آموزگار

زین بشارت کامرانی یافتم
 زان دو گل خرم بهار انبساط
 روز ها می رفت آنجا بهر کار
 منتظر می بود با صد اضطراب
 از غم گیتی مجزا می شدیم
 زینت ایوان ما مهمان ما
 خرمن اندوه را داده بیاد
 خاطر ما زین دو نعمت شاد بود
 بیرق سه رنگ ما در اهتزاز
 بدعتی نو از شگفتی های دهر
 چند گمره رهنمای ملک ما
 دشمن شیخ و شهان و سروران
 گاه جنباند به شادی این جرس
 در شبی پر وحشتی شوم سیاه
 در پی آن گونه گونه اضطرار
 تا بدر کردم ز جای خواب سر
 من چه گویم تا چه حشر انگیختند
 روبروی خصم چون شیر شجاع
 دست خالی در صف پیکار شد
 بند بر بستند به چشم و بر دهان
 در فگندندش به موثر واژگون
 این همه زحمتکشان را افتخار

مدتی شد اندکی بیمار بود
کرده تجویزی که درمانش کنیم
تا صدا کردم که وی بیمار نیست
کوفت روسی در دهان من به مش
در درون حجره زندانی شدم
می شنیدم ناله ها فریاد ها
مرغ زرین فلک سر بر کشید
اندک اندک خسرو گیتی فروز
من در آن حجره فرومانده به بند
بی خبر از حال فرزند جوان
بی خبر از حال زار همسرش
عاقبت تا عصر بودم من اسیر
مردم آمد در برویم باز شد
صحنه یی دیدم که از توصیف آن
سرو آزادی فتاده سرنگون
از طپیدن باز مانده بسملی
چشم وا کردم که دلبنده منست
روی چون ماهش گرفته همچو دود
سنبل مویش به خون آمیخته
کای زمین و آسمان ای اختران
پیش پیغمبر گواه من شوید
کاین سفیهان پلید بد نهاد

آمر ما چون خبر زین کار بود
چاره حال پریشانش کنیم
یک سر مو در تنش آزار نیست
وان دگر بر بست دستم را به پشت
بی خبر از هر چی میدانی شدم
خنده پی در پی جلاد ها
شهر ماتم را بزیر پر کشید
شد فراز تختگاه نیمروز
بی قرار و ناتوان و دردمند
تا چه آوردند بر وی رهنزان
همسرش جاننش جهاننش دلبرش
با حیات و مرگ اندر دار و گیر
مرگ و آزادی من انباز شد
خشک میگردد زبانم در دهان
هرچه دیدم داشت یک سر رنگ خون
خنجری تا دسته رفته بر دلی
همسر زیبای فرزند منست
خون شده در لعل گلغاشم کبود
نامه از سینه اش آویخته
ای که میخوانید این راز نهان
روز محشر دادخواه من شوید
چشم شان چون شب بروی من افتاد

بی خدای دست زد بر موی من
می نمودم آنقدر شور و جدال
چشم وا کردم که کس در خانه نیست
عصمتم رفته دریده دامنم
زنده گی را ساختم بر خود حرام
مادر آواره چون این جا رسید
گفت درد من نشد این جا تمام
قصهٔ فرزندان من جالب تر است
با همان حالش به زندان برده اند
دخمه یی تاریک و سرد و جانگداز
نی هوا نی نور نی آواز کس
اتفاقاً پاسبانی بی خبر
چشم وی افتاد بر "آموزگار"
بند ها بگشود از اعضای آن
از قطار مرده گان دادش نجات
شد شتابان سوی منزل ره سپر
خانه اش را یافت ماتمگاه خون
بر در و دیوار پیدا نقش مرگ
بوسه زد بر جای پای همسرش
هفتهٔ نگذشت خود بیمار شد
من در این جا لنگ لنگان آمدم
این حدیث جانگداز افسانه نیست

ملحدی بنشست در پهلوی من
تا شدم مدهوش و افتادم ز حال
جز من مظلوم در کاشانه نیست
غرق در خون گشته سر تا پا تنم
کار خود کردم به یک ضربت تمام
اشک چون سیلاب بر رویش دوید
می دهم این شرح خونین را دوام
این رذالت از بشر نا باور است
در اطاق مرده گان بسپرده اند
مرده بر مرده نشیب اندر فراز
نه مجالی تا بر آرد کس نفس
جابجا می کرد تابوت دگر
در تن او جنبشی دید آشکار
از دهان و چشم و دست و پای آن
مرده از نو یافت فرمان حیات
تا شود از داستان ما خبر
هر چی را از حال اصلی واژگون
بوی خون پیچیده بر هر شاخ و برگ
بوسه زد بر نامه و بر خنجرش
رهسپار منزل دلدار شد
در دیار اهل ایمان آمدم
ماجرای مردم بیگانه نیست

شرح احوال مسلمانست این قصه ناموس افغانست این
(خلیل الله خلیلی)

فریاد به بارگاه پیغمبر علیه السلام^۱

یارب این شام است یا دود سیاه	این فضای شوم دود اندود چیست
زهره می رقصد ولی سازش کجا ست	ماه را بینم هراسان در فضا
گشته پروین آن چراغ نقره کار	کاروان کش را دمیده خون به چشم
آن طرف تر می نماید مشتری	کھکشان با دامن گوهر نشان
اھرمن دزدیده گویی چادرش	اندران شام سیاه مرگ خیز
من در این بیگانه شهر ناشناس	بی کسم بی مونسم بیچاره ام
می رسد هر لحظه فریادِ وطن	می خلد در گوش جانم همچو تیر
آه ازین تیر جگر سوراخ کن	من به غرب افتاده مهجور از وطن

این که بر اندیشه ام بر بسته راه	این غم افزا سقف زنگ آلود چیست
گرمی و مستی آوازش کجا ست	مظطرب چون کشتی بی ناخدا
شیشه الماس گونش سنگسار	خیره خیره هر طرف بیند به چشم
بی سلیمان و نگین انگشتی	سینه مالان بر قفای کاروان
ریخته از بیم در ره گوهرش	نور و ظلمت بود با هم در ستیز
سوختم در آتش درد و هراس	ناتوانم از وطن آواره ام
نالہ جانسوز اولاد وطن	غلغل زنجیر یاران اسیر
سوز آن ژرفای دل را داغ کن	بحر ها و خشکه ها دور از وطن

۱ خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۵۰۵؛ خلیل الله خلیلی: فریاد، بکوشش برهان الدین ربانی، ۱۴۰۶ ه ق، پشاور: چاپ عبدالغفار گداز صفحه ۱.

لیک هر دم می گشاید بال و پر
بر سر هر تیر بینم آشکار
رشکم آید از سخندان عرب
گفت: چندان تیر خوردم از زمان
کز هجوم تیر دل پنهان شده
می رهم از تیر آسان بعد از این
ای دریغا وای بر احوال من
بر دل تب دار پیکان سوز من
از گدازش می شود پولاد آب
گوش کردم تا سحر زاری دل
می شنیدم از دل خود راز ها
ناله های مادران داغدار
آه شد دامن زنان بر مجرم
سر بسر کاشانه دل در گرفت
پر زنان شد چون عقاب تیز بال
شهر ها بینم میان دود ها
زین شب اندیشه سوز جانگزای
میخ گردیده مگر بر آسمان
یا مگر در خواب شد مرغ سحر
اشک آمد آب زد بر آتشم
اشک یار کودکی های من است
در یتیمی رازدارم بوده است

سوی من از کشورم تیر دگر
غرقه در خون نقش آن شهر و دیار
آن که برده گوی سبقت در ادب
از جفای دهر و جور آسمان
در میان پوشی از پیکان شده
بشکند پیکان به پیکان بعد از این
بر دل از غصه مالا مال من
بر فغان های شرر افروز من
می شود پیکان در آن آتش مذاب
سوختم از سوز بیماری دل
ناله ها فریاد ها آواز ها
کودکان دور مانده از دیار
دمبدم سوزنده تر شد اخگر
رگ رگم را شعله آذر گرفت
قله قله در وطن مرغ خیال
سوخته در آتش نیمرود ها
سوختم تا کی نمی آید پپای
دامن رامشگران اختران
بر سر زانوی شب بنهاده سر
من از این آب مبارک بس خوشم
غمگسار بیکسی های من است
مونس شبهای تارم بوده است

اشک در زندان به من همخانه بود
ناله گر از سوز نی آموختم
اشک دمساز است با سوز و گداز
ترجمان بی زبانان است اشک
شعر تر جز آه اشک آلوده نیست
خاطر من از فیض اشک آرام شد

مشاهده رویا:

خواب آمد خیمه زد بر جان من
چشم واکردم به دنیای دگر
خویش را دیدم به لاهور قدیم
گنج بخش ژنده پوش غزنوی
جبهه اش آئینه انوار حق
موی او چون برف افتاده بدوش
در نگاهش هیبت حق موج زن
صف کشیده از دو سویش چون هلال
هر یکی خورشید والای دگر
من بیای در ستاده مرده وار
نی زبانم را مجال گفتگو
تا بدانم کین بزرگان کیستند
ناگهان شد پرتوی پیدا ز دور
خواجۀ انصاریان پیرهرات
عارف اجمیر شیخ راستان

یار با زنجیر و با زولانه بود
شعر را از لطف وی آموختم
بوده شب ها مشعل ارباب راز
راز گوی دردمندان است اشک
شعر محصول دل آسوده نیست
مرغ وحشی اندک اندک رام شد

بار خود بنهاد بر مژگان من
شهر دیگر دشت و دریای دگر
بر در سلطان اهل دل مقیم
سایه حق آفتاب معنوی
دیده اش روشنگر اسرار حق
دوش او مانند کوهش برف پوش
شوکت حق از شکوهش مبرهن
باریابان حریم ذوالجلال
اختران عالم آرای دگر
رفته از دستم زمام اختیار
نی نگاهم را توان جستجو
اندین محفل برای چیستند
نام هر یک شد رقم با خط نور
از الهی های وی جان را حیات
آسمانش خاکبوس آستان

فخر کابل خواجه گنج شکر
پیشوای اهل دل سید علی
افتخار دوده ملتانیان
شیخ احمد مقتدای اهل حال
صاحب تیغ و قلم آنسو ترک
در کنار عارف غزنه ز دور
پای تا سر هیبت و فر و شکوه
خشم از چین جبینش آشکار
رو بروی وی نهاده دفتری
دیدم آنسو تر به پایان کتاب
جبهه اش تابنده چون خورشید و ماه
فیلسوف شرق دانای حکیم
مکر استعمار را دیده به مهد
از نی بلخی نوا آموخته
آزموده جابجا مکر فرنگ
من ز فر و هیبت آن موتمر
لرز لرزان چون درخت سالمند
عقل مرعوب شکوه آن جلال
گاه سر تا پای من می شد نگاه
گاه می شد گوش سر تا پا تنم
بشنوم حرف از لب مولای خود
از جلال الدین محمد بشنوم

از نگاهی خاک را بنموده زر
کوکب کشمیر از وی منجلی
نور حق از جبهه پاکش عیان
آفتاب عزت وی بی زوال
دست بر شمشیر، خوشحال ختک
آفتاب مولوی افکنده نور
بر سر سجاده بنشسته چو کوه
برق غیرت از نگاهش شعله بار
حرف حرفش چون درخشان گوهری
شاعری با مولوی گرم خطاب
بر سرش چون ملت افغان کلاه
هند را آواز وی ضرب کلیم
زهر ها دیده نهان در جام شهد
مغز جانش را سنائی سوخته
پرده ها دیده در آن جا رنگ رنگ
ایستاده خشک در کریاس در
دل میان سینه رقصان چون سپند
سر فرو برده به جیب انفعال
خیره در آن آسمائی بزمگاه
تا حجاب از حرف پنهان افکنم
مقتدا و خواجه و آقای خود
بر زبانش هر چه آمد بشنوم

بشنوم آن صحبت آزاد را
گرچه بود آن حرف ها بس آشکار
ای دریغا کان سخن های دری
من دری گویم دری آن من است
تا نمایم سر این معنی سوال
پیش آئینه مجال آه نیست
می شنیدم من فقط آواز شان

فریاد مادر مجاهدان:

ناگهان شد زان سوی محفل بلند
نالای از خون و اشکش محتوا
نالای رنگین به خون مرد و زن
مادری وارد شد اندر بارگاه
شام محشر را به چشمش دیده ئی
گیسوانش در سپیدی همچو شیر
قامت سروش شده اندک نگون
زد به یکسو چادرش را با شتاب
شرح آن حالت نگنجد در قلم
جای آن پستان ببریده به تیغ
گوشهایش گشته با چاقو قلم
ناخنانش را بر آورده برون
از خلال روی مضروب کبود
نی نگه چون پرتو ایمان او

صحبت شاگرد با استاد را
لیک من بودم از آن بیگانه وار
بود پشت پرده از من چون پری
این گهر ارث نیاکان من است
هیبت محفل ربود از من مجال
اجنبی را در شبستان راه نیست
از ورای پرده سوز و ساز شان

نالای از مادری بس دردمند
از شکست شیشه دل ها صدا
نالای گلگون قبایان وطن
چهره اش از خشم چون بگرفته ماه
دور سر با چادری پیچیده ئی
همچو هاله حلقه بر بدر منیر
جامه کرباسیش پر داغ خون
کس نبیند آنچه من دیدم بخواب
گرچه با خوناب دل گردد رقم
چون دو چشمه هر دو پر خون ای دریغ
کرده از شلاق دست و پا ورم
جای آن آهن فرو برده درون
جز نگاه نافذش پیدا نبود
ترجمان آتش پنهان او

با خود آورده نهان از دشمنان
مشت خاکی با کف خاکستری
آن یکی خاکستر ام الکتاب
وان دگر خاک شهیدان وطن
پیش آمد بانوی روشن روان
سر فرود آورد از بهر سلام
در دو دست وی به رسم ارمغان
چشم مالیدم که بینم خوبتر
تا نگه کردم فتادم بر زمین
چون دو کوکب کامده از آسمان
گفت کاین سرهای اولاد من است
دختران نغز دلبنده منند
من ز شهر جان سپاران آمدم
این دو سر از کشور آزاده گان
آن دو سر را ماند گریان بر زمین
آن دهن ها بود گرم نوشند
آن پریشان گیسوان زنجیر وار
خرمنی از مشک و خون یکجا شده
آن سیه چشمان در آن فرخنده جمع
گوئیا دارند پنهان گاه گاه
بود مژگان ها هنوز از اشک تر
گفت آمد لشکر کفار سرخ

زان همه شهر و سرا و بوستان
دوخته با گوشه در چادری
روشنی بخش جمال آفتاب
جامه گلگونان میدان وطن
با نگه چون تیر و با قد چون کمان
کرد آداب ارادت را تمام
زیر چادر بود اجرامی نهان
تحفه آن مادر خونین جگر
بود سرهای دو طفل نازنین
یا دو مرغ از آشیان عرشیان
یادگار قلب ناشاد من است
هر دو جسم و جان و فرزند منند
وز دیار داغداران آمدم
باشد از صدها سر دیگر نشان
گفت این است ارمغان این است این
چون دو خط لعل در گلگون پرند
داشت دور گردن هر یک قرار
سخت جالب منظری بر پا شده
بود تابنده بسان چهار شمع
آهوانه جانب محفل نگاه
بر رخ چون گل ز ضربت ها اثر
سیل آسا اردوی خونخوار سرخ

آتشی از ظلم و کین افروختند
 ای مسلمانان خدا را همتی
 غیرت و ناموس قرآنی چه شد
 از که نالم اول از میر حرم
 تُرک با ما داشت عهد و اتحاد
 شد پس از ایام مردان فقید
 وای از آن دولت که خود را آشکار
 ملتی با روس سرگرم جهاد
 این نشان رنگ بازی با خداست
 ناله آن مادر زار نژند
 از دل هر ذره آن جلوه کا
 قطره قطره خون من آمد به جوش
 از دل سنگم شرر آمد برون
 در میان آنهمه جوش و خروش
 با صدای گرم حسرت بار خود
 گفت ای مردان آگاه خدا
 «آسیا یک پیکر آب و گل است
 از فساد او فساد آسیاست
 تا دل آزاد است آزاد است تن
 از حیات او حیات خاور است
 عزم این ملت بود دیوار دین
 کابل از لاهور چندان دور نیست

کشور ما را سراسر سوختند
 اینک آمد سیل آتش وحدتی
 ای مسلمانان مسلمانی چه شد
 از رفیقان عرب یا از عجم
 آن محبت ها چه سان رفتش ز یاد
 در میان مصر و ما سردی پدید
 نزد ملت مومن آرد در شمار
 او به وی در خفیه بندد اتحاد
 دوری از زیر لوای مصطفی است
 لرزه بر بام و در محفل فگند
 سوی گردون شد خروش لاله
 زان ندای آسمانی زان خروش
 وان شرر از چشم تر آمد برون
 صوت اقبال آشنا آمد بگوش
 خواند فصلی دلنشین ز اشعار خود
 مجرمان بارگاه کبریا
 ملت افغان در آن پیکر دل است
 از کشاد او کشاد آسیاست»
 ورنه گاهی در ره بادست تن
 طفلک ده ساله اش لشکر گر است»
 سنگ سنگش سنگر ستوار دین
 غزنه دور از شهر نیشاپور نیست

این سه کشور غمگساران همنند
 تا بیارد مطلب خود را به کف
 این کلید آرزوهای وی است
 چون به این مفتاح در را وا کند
 از عدن تا چین شود دنیای آن
 خواجهٔ هجویر گفت این داستان
 بایدش اکنون سوی درگاه برد
 خاذن ارباب حال آمد به پیش
 تا ز محفل هرکرا ایما شود
 ختم بر اقبال شده رای همه
 شاعر آتش بیان دردمند
 کف بلب آورد چون بخدی مست
 آفتاب عشق رخسیدن گرفت
 نعره هایش سوی گردون می شدند
 این سخنها زان نواها نغمه ایست

در حوادث راز داران همنند
 این سه کشور هست دشمن را هدف
 خونبهای جستجوهای وی است
 مطمئن آقائی یی دنیا کند
 نفت آن صحرای آن دریای آن
 این حدیث جانگداز دشمنان
 نزد سلطان شفاعت خواه برد
 خامه را بنهاد از دستار خویش
 نامه با انگشت وی انشا شود
 بود این معنی تمنای همه
 گفت یا الله از جا شد بلند
 از «خودی و بیخودی» یکباره رست
 آرمیده بحر جوشیدن گرفت
 در فضا مصراع گلگون می شدند
 زان نیستان معانی ناله ایست

این پیک را به کوی رسول خدا برید
 آنجا که آفتاب نبوت نهاده سر
 آنجا که تا به حشر ز هر ذره خاک آن
 آنجا که کاخ ظلم نگونسار گشته است
 اخبار این سفینهٔ آتش گرفته را
 زان شهرهای سوخته خوانید نامه ها

وین ناله را به بارگه مصطفی برید
 آنجا که هست کاخ رسالت پیا برید
 انوار عشق آید و بوی وفا برید
 بنیاد داد گشته بدنیا بنا برید
 در پیشگاه عاطفت ناخدا برید
 زان قریه های گمشده طومار ها برید

اخبار تانک های زمین لرز کوهکن
از اختلاف امت مرحوم قصه ها
این مادر مقدس پستان بریده را
آن هر دو سر به چشمه زمزم دهید غسل
اوصاف ماجرای دلیران جنگجوی
گوئید عرض ملت کهسار را شنو
بشنو و گرنه کار به پایان رسیده است
دیو نفاق خانه امت خراب کرد
از سوی دیگر اهرمن بیخدای روس
چشمش بروی دختر مومن فتاده است
خونی نمانده در جگر مادران ز بس
ناموس دین بگوشه میدان فتاده است
ناسور گشته زخم مریضان ز اختلاف
بس دود های سوخته از جسم کودکان
امروز جان سپاری و غیرت براه حق
زین افتخار، قوم تهیدست بی سلاح
تشنه لبان عشق به سنگر نشسته اند
ای آفتاب مهر و عنایت عنایتی

احوال میگها به فراز فضا برید
در پیشگاه قافله سالار ما برید
در پیش فاطمه حرم مرتضی برید
آنگاه داخل حرم کبریا برید
از سنگر مبارک عشق و وفا برید
ای مصطفی فغان شرر بار را شنو
طوفان مرگ بر در ایوان رسیده است
این دیو را بکش که بدیوان رسیده است
در تختگاه ملک سلیمان رسیده است
دستش به نو عروس مسلمان رسیده است
خون همچو اشک بر سر مژگان رسیده است
هنگام جان سپاری مردان رسیده است
هان ای طیب فرصت درمان رسیده است
بس روز ها که رفته بکیوان رسیده است
تنها بدوش ملت افغان رسیده است
نامش چو تاج بر سر کیهان رسیده است
ای ابر لطف موسم باران رسیده است
ای حامی حقوق مسلمان شفاعتی
(خلیل الله خلیلی)

در ماتم شهر کابل^۱

می کند شفق گلگون آسمان کابل را
تا کند به خون تصویر داستان کابل را
آفتاب آن مرده، نوبهارش افسرده
سیل اشک و خون برده، بوستان کابل را
آن نسیم مستانه تحفه می برد هر شب
بر مزار مهرویان، ارغوان کابل را
سرو سرنگون گشته، لاله تر بخون گشته
بخت واژگون گشته، باغبان کابل را
چون کبوتر مجروح هر نفس بخون غلطد
مرغ دل چو یاد آرد، آشیان کابل را
(خلیل الله خلیلی)

قاصد جگر سوختگان^۲

بیاد استالف که در بمباردمان سال ۱۳۶۲ به خون و آتش کشیده شد
قاصد آمد صبحدم پیغام جانان در بغل
نامه یی آغشته با خون عزیزان در بغل
قاصد آمد لیک او را بود عرض نامه صعب
کو توانی تا نماید دست لرزان در بغل

۱ خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۴.

۲ خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه ۱۰۷.

بود از سیلاب اشکش ابر نیسان بر مژه
 بودش از خونابه دل جوش طوفان در بغل
 جای آثار تبسم وحشت مرگش به لب
 جای گل‌های امیدش خار حرمان در بغل
 در غم آن سوخته طفلان در آتشگاه جور
 جای قلبش شعله میزد شمع سوزان در بغل
 نامه یی از گلشن آزاد مردانش بکف
 نامه از کشور گلگون قبایان در بغل
 نامه استالف زیبا که کوه سر سپید
 جای مهد گل گرفته شهر ویران در بغل
 آن بهشت خرمی کز باد جان بخش بهار
 بود هر برگ گلش را صد گلستان در بغل
 از زمین گویی به جای سبزه می روئید زر
 بسکه بودش گنجها در برگریزان در بغل
 آن چنار گردن افرازش که هر شب می گرفت
 اختران را تا سحر از چرخ گردان در بغل
 نسترن زارش نهاده کهکشان در آستین
 دشت گل خیزش گرفته یوسفستان در بغل
 بوی گل بر بال باد صبحگاهی می رسید
 در حریم اهل دل پیغام یاران در بغل
 داستانی خواهرانی تیر خورده بر جگر
 ناله های دخترانی نیش پیکان در بغل

وصف آن مادر که با موی سپید آمیخته
 از فراز شاخساران طفل نالان در بغل
 ذکر مردانی که بفشردند تا دلهای شب
 از فشار زنده گی زنجیر زندان در بغل
 حال آن مردی که تا جام شهادت سر کشید
 قبضه شمشیر در کف بود و قرآن در بغل
 برق آزادی در انداز نگاهش جلوه گر
 جلوه هر پرتوش را نور ایمان در بغل
 داستانی جنتی کز مردمش مانده به جا
 نیمه جانی بر لب و صد زخم پنهان در بغل
 گشته آتشگاه داغ و حسرت و رنج و الم
 گلزمین ما که بودش باغ رضوان در بغل
 دشمن ذوق جمالت آنکه در آتش کشید
 نو نهالی را که دارد شاخ مرجان در بغل
 بشکند دست ستمگاری که زهر آلود کرد
 چشمه شهدی که بودش مایه جان در بغل
 خاک در چشمی که در خاک سیه روزی فکند
 کلبه زالی که پرورده یتیمان در بغل
 قاصد آخر شرح داد از ظلم آن وحشی که داشت
 اژدهای گرسنه بر خون انسان در بغل
 بر زبانش دعوی آزادی نوع بشر
 کشتن و تاراج و استعمار و عدوان در بغل

تر به اشک ناتوانان خنجر ظلمش به کف
 سرخ از خون شهیدان تیغ عریان در بغل
 ای بسا آزاده ملت ها که از نیرنگ وی
 مَهر بر لب آه در دل داغ حرمان در بغل
 بهر قطع ریشه دین داس بیدادی به کف
 کوبه بر فرق بشر تا مغز کویان در بغل
 ای خوش آن خاکی که دارد سنگ سنگش تا ابد
 نام سربازان محشر آفرینان در بغل
 ای خوش آن وادی که رقصد ذره ذره خاک آن
 تا به صبح حشر صد خورشید تابان در بغل
 آید آن روزی که از هر قطره خون سر کشد
 شیر مردی خنجر کیفر ستانان در بغل
 (خلیل الله خلیلی)

سرود مجاهد^۱

ما مجاهد حقیم ، قدرت خدا با ما است
 هر کجا که رو آریم دست مصطفی با ما است
 از فراز سنگر ها، چشم مصطفی با ما است
 در طلوع هر صبحی، طرفه مزده ها با ما است
 ما به پیکر ملت بازوی تواناییم
 اعتماد امروزییم، افتخار فرداییم

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

کشتی خدا جویان ناخدا نمی خواهد
 جز هدایت قرآن، رهنما نمی خواهد
 آفتاب حق سایه، از هما نمی خواهد
 این شهید راه حق، خونبها نمی خواهد
 عاشقان کوی وی رسم رهبری دانند
 بنده گان سربازش، راه سروری دانند
 ریشه های دشمن را، از زمین برون سازم
 پرچم پلیدش را، از فضا نگون سازم
 شیر روز پیکارم، خصم را زبون سازم
 با هجوم مستانه، شور صد جنون سازم
 بشکنم به دست خود حلقه های زنجیرش
 زیر پا کنم پامال دام های تزویرش
 سنگ سنگ این کهسار، لوح احترام من
 خارخار این صحرا، شاهد قیام من
 نور بخش این میدان تیغ بی نیام من
 سکه شرف با من، مفتخر بنام من
 جلوه گاه مردانست خاک غیرت انگیزم
 بوسه گاه شیران است، خنجر شرر خیزم
 از صدای تکییرم پشت دشمنان لرزد
 خصم را ز بیم من، مغز استخوان لرزد
 از شکوه شمشیرم قلب خاینان لرزد
 از نیاز شبهایم، سقف آسمان لرزد

می سزد به من مسند، می سزد به من درگاه
نغمه سرود من، لاله الا الله

(خلیل الله خلیلی)

اشک یتیم آواره^۱

گفت شب الماس را اشک یتیم	از کجا آیی کجا باشی مقیم
گفت از ظلمات می آیم برون	از دل سنگ سیاه قیر گون
جایگاهم تاج شاهان بوده است	تارک گیتی ستانان بوده است
بوده ام عقد گلوی مهوشان	زینت انگشت خوبان جهان
بوده ام با ماهرویان شامها	در بساط عیش درد آشامها
دیده ام گوهر نشان اورنگها	رقصها با بادهء گلرنگ ها
قطره ام از چشمه سار آفتاب	دخترم از دودمان مهتاب
ماه پرورده مرا شبها به بر	شیر من داده ز پستان سحر
اشک گفتا زاده ام از خون دل	دخترم من دختر محزون دل
مادرم داده بخونم پرورش	آفریده هستیم را از تپش
کرده با داغ جگر همخانه ام	ساخته از درد و غم کاشانه ام
دیده ام من مادرم را بی کفن	در میان خون و آتش در وطن
شعله ور جسم برادر دیده ام	تر بخون رخسار خواهر دیده ام
طفل اشکم از وطن آواره ام	بی پدر بی مادر و بیچاره ام
داشتی گر این یتیم بی وطن	بر برهنه قامت خود پیرهن
چون عقیقش بر گریبان می شدم	چون ستاره زیب دامن می شدم

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

ذبیح الله شهید^۱

باز شد باز در لطف، ز احسان خدای
باز شد شاهد انوار ازل پرده گشای
باز شد رایت گلگون شهیدان بر پای
باز آئینه تاریخ شده جلوه نمای
باز در بارگه قلعه گشای خیبر
بوسه بر خاک زند جبهه ماه و اختر
دوستان نعره تکبیر عزیزان از چیست؟
این چراغان به سرخاک شهیدان از چیست؟
مرغ حق بر زبر عرش پر افشان از چیست؟
بلخ را این همه انوار درخشان از چیست؟
باز از بام فلک طرفه صدا می آید
در گشایید که مهمان خدا می آید
در گشایید که این تحفه به ما می آرند
عاشقان سجده تعظیم به جا می آرند
خاکیان هدیه به درگاه خدا می آرند
کشتگان نامه تسلیم و رضا می آرند
این سر غرقه به خون گشته ذبیح الله هست
نو جوان است و جوانمرد و خدا آگاه هست

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

بود سرباز وطن سرور و سردار وطن
 نام وی نقش به خونست به کوهسار وطن
 هست جایش به دل مردم بیدار وطن
 خادم دین خدا، قاید و غمخوار وطن
 پوش تابوت وی از پرده جانها باید
 تربتش بر زبر مسند دلها باید
 این شهیدان گل سرخ چمن رحمانند
 مایه ناز زمین مفخرت انسانند
 کشته یک نگه از پیشگه جانانند
 کشته گانند ولی زنده جاویدانند
 باد رحمت به تو ای قاید با درد جهاد
 نازش بلخ برین یار جوانمرد جهاد
 ازسرتربت تو بوی وفا می آید
 شمع بالین تو ازعرش خدا می آید
 مرغ توحید در آنجا به صدا می آید
 ملک از چرخ برین بال گشا می آید
 تا زند بوسه اخلاص به خاک در عشق
 هدیه نور کند پیشکش سنگر عشق
 یاد آن سرو به خون خفته ما باد بخیر
 یاد آن یار سفر کرده ما باد بخیر

یاد آن سرور و سر دستۀ ما باد بخیر
 یاد آن قاید برجسته ما باد بخیر
 یاد وی نقش به دیباجۀ دلها باشد
 تا وطن باشد و دل باشد و دنیا باشد
 مصلحت بین من آنست که افغان نکنیم
 بر شهیدان وطن اشک به مژگان نکنیم
 خاطر از رفتن این قوم پریشان نکنیم
 گریه بر زندۀ فرخندۀ خندان نکنیم
 آنکه بر بال ملک سوی خداوند رود
 با دل مطمئن و خاطر خرسند رود
 سر اگر خفت بخون شکر که سنگر باقیست
 بهر خون خواهی وی صد سر دیگر باقیست
 ملت مومن و سرباز دلاور باقیست
 گنبد شیر خدا فاتح خیبر باقی است
 قطره خون شهید است جهانی دیگر
 شیر مرد دگر و قلعه ستان دیگر
 (خلیل الله خلیلی آخر ماه جدی ۱۳۶۳ هجری شمسی)



پنجشیر و مسعود قهرمان آن^۱

هزار قافله آه سحر کند شبگیر
که ناله ام برساند به دره پنجشیر
در آن دیار که بارد ز آسمانش خون
در آن دیار که روید ز خاک آن شمشیر
در آن دیار که خورشید هر سحر ساید
جبین به خاک شهیدان قهرمان دلیر
ستاره شب به دل آسمان شود لرزان
چو بشنود زدل کوه نعره تکبیر
به جای خنده موج رود آن خیزد
به دره دره غریو پلنگ و غرش شیر
در آن دیار که آبش به زهر گشته عجین
در آن دیار که خاکش به اشک گشته خمیر
به جای لاله جگرهای داغدار کشد
مصوری که کند نقش آن چمن تصویر
نگاه دهر نبیند دگر به تاریخش
مگر خطی که به تیغ و سنان شده تحریر
به سنگ سنگش گویی نوشته آیت حق
رقم طراز حقایق به خامه تقدیر

۱ خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه

به موج موجش گویی نهاده است ز فتح
 سرود خوان فلک نغمه های روح پذیر
 خوشا به سنگر آزاده گان که آنجا نیست
 کلاه داری و نام هما و ذکر سریر
 سپاه آبله پایان علم نموده بلند
 که هست قافله سالارشان بشیر و نذیر
 پیامبر ادب آموز کفر و نخوت سوز
 کهن ردای مهاجر فلک شکوه فقیر
 یگانه پیشرو کار زار باطل و حق
 که دست و پای ستم را کشیده در زنجیر
 سپاه ملت افغان سپاه رحمن است
 سپاه رحمن برفوج کفر گردد چیر
 سپاه ملت افغان سپاه آزادیت
 که پنجه کرده فرو در گلوی دیو شیر
 سپاه برهنه پای که در سراسر عمر
 نموده تر به سفالینه جام نان شعیر
 به جای بالش سر بر نهاده بر سر سنگ
 به جای بستر پهلوی نهاده روی حصیر
 کنون نگر که زده صف میان آتش و خون
 به جنگ دشمن اهریمن جهان تسخیر
 شنو زسنگر آزاده گان که می آید
 صدای ناله دشمن گداز مادر پیر

که باد بوسه گرم حرمت ای فرزند
 اگر به خون نکنی لاله گون لب شمشیر
 ببین بر آنکه خمیده قدش کمان آسا
 یگانه سرو روانش به خون فتاده چو تیر
 به خنده بوسه زند بر جبینش و گوید
 که ای خدای تو این ارمغان من بپذیر
 چه دختران که به خون سرخ کرده زلف سیاه
 به جای آنکه بیالایش به مشک و عبیر
 چه کودکان که سپردند تن به پنجه مرگ
 ولی هنوز لب خود نشسته اند به شیر
 چه محشر است که شد آن فضای نورانی
 به روز روشن در چشم ها سیاه چو قیر
 چه وحشت است که کردند آن سیه کاران
 به زهر های جگر سوز آب ما تخمیر
 دریغ کاخ ملل شد یکی قفس که در آن
 مهین فرشته صلح و عدالت است اسیر
 خدای داد بشر را یکی خجسته گهر
 که کرده اند به آزادیش ملل تعبیر
 خدای کرد عنایت یکی گهر به جهان
 که کرده اند به آزادی بشر تفسیر
 ببین که این گهر پاک را چگونه شکست
 کلاه دار کرمین به کوبه تزویر

چه داغ عار بود بر جبین آن دولت
که گوهر بشری را چنین کند تحقیر
لوای فخر بلند است از دو احمدشاه
سپاه دار جوان و جهانستان کبیر
(خلیل الله خلیلی)

ناهید و دختران قهرمان کابل^۱

سحر شد مرغ حق بر کنگر عرش برین پر زد
افق خندید و خورشید از فراز کوه سر بر زد
به کوی و برزن کابل سپاه کفر سنگر زد
شعار پرچم داس و چکش را پشت هر در زد
وداع دختر و مادر بود فرخ تماشایی
دو موجودی جدا گردد ز هم پیری و برنایی
یکی لخت دلش را می برد گرگ جگر خایی
یکی را جز شهادت نیست در خاطر تمنایی
در این لحظه که هر جنبیدن مژگان زبان دارد
دو چشم خون فشان با همدگر راز نهان دارد
دو دل، آری، دو دل قصد وداع جاودان دارد
سهی سروی زمزل عزم جنگ دشمنان دارد
تو امشب می روی ز آغوش گرم من به سنگرها
پرافشان چون کبوترها میان کام اژدرها

^۱خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ ه. ش، تهران: نشر بلخ، صفحه

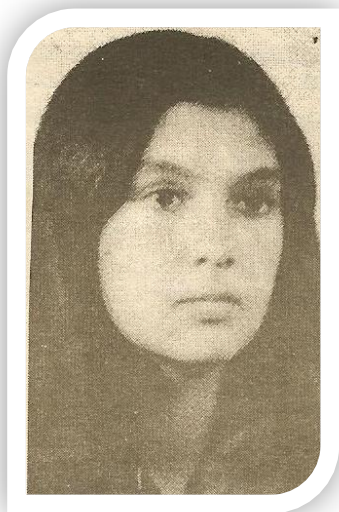
در آن وادی که می غلتد به سان گوی ها سرها
 در آن وادی که می خوابد به خون سیمینه پیکرها
 به سنگر می روی مادر فدای قد و بالایت
 اسیر زلف پیچانت شهید چشم شهلایت
 به خونت آبیاری کن نهال آرزوهایت
 ببر تا دامن محشر به دل داغ تمنایت
 مترس از دشمن خونخوار و از تیر جگر دوزش
 مترس از بمب آتشبار زهر آلود جانسوزش
 مترس از گربگان لقمه خوار دست آموزش
 به یک فریاد مستانه به خون تر کن سر و پوزش
 به سنگر می روی پیراهن گلنار در بر کن
 صدای آتشینت را به میدان آتشین تر کن
 گره زلف پریشانت به زیر سبز چادر کن
 سرود عشق را بر خوان نوای شوق را سر کن
 چراغان کن به خون خود شب جشن شهیدان را
 به اشکت خیره گردان اختران و ماه تابان را
 به دشمن درس ده هنگامه آزادمردان را
 به پیش پای خود خم کن سر میهن فروشان را
 ز چشم مست شهلای تو جوشد موج خون امشب
 نگاه خشمگینت دارد آهنگ جنون امشب
 ز شب های دگر باشد تپش هایت فزون امشب
 شده آن زعفرانی چهره تو لاله گون امشب

سپاه دشمن خونخوار آمد باز در جنبش
 زمین کن تانک ها افتاد سوی شهر در گردش
 فضا از بارش خمپاره و بمب است در لرزش
 هواپیمای غول آسا به اوج افتاده در چرخش
 هزاران دختر تکبیر گواز هر کنار آمد
 حرم پروردگان ناز سوی کار زار آمد
 پی صید کبوتر میگ های مرگبار آمد
 صدای توپ دشمن از سر بالا حصار آمد
 یکی از صف برون آمد چو ماه محفل آرای
 فرشته صورتی، فرخ رخی، خورشید سیمایی
 سیه پوشی، سیه چشمی، غزالی، سرو بالایی
 لب جان بخش خود بگشاد و با جانسوز آوایی:
 به خاک ما چرا ای بی خدایان پای بنهادید
 به جان ما چرا ای داعیان صلح افتادید
 شما بنیانگذار جور و تزویرید و بیدادید
 ستمگارید و آدمخوار و خون آشام و جلادید
 کجا شد دعوی صلح و حقوق و خدمت انسان
 کرمیلین خانه انسان بود یا لانه شیطان
 چرا یک ملت آزاد شد در اشک و خون غلتان
 چرا کشتید این زن ها چرا کشتید این طفلان
 ز چشم اشکبارش شعله آتش نمایان بود
 ز هر حرفش شرار خشم و برق غیظ تابان بود

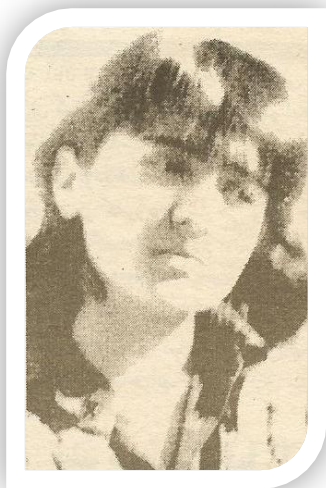
به دستش بیرق محراب و منبر بال افشان بود
 هنوزش حرف های آتشین در سینه پنهان بود
 بر آمد از سپاه کفر بانگ آتشین تیری
 مقارن با صدای خنده فرمانده پیری
 ازین سو شد به سوی عرش بالا بانگ تکبیری
 دریغا گشت «ناهیید وطن» ماه زمینگیری
 به کابل کوچه کوچه عرصه محشر به پا گردید
 سراپا باستانی شهر ما ماتمسرا گردید
 سپاه کفر در ملک خدا فرمانروا گردید
 زخون کشتگان صد نو بهار غم بنا گردید
 به هر جا نعره تکبیر و چادر های خون افشان
 یکی در شعله ها سوزان یکی در موج خون غلتان
 یکی را تیغ بر سینه یکی را تیر بر چشمان
 یکی را بر جگر خنجر یکی را بر دهان پیکان
 شب آمد اختران و ماه شد در آسمان پیدا
 به سان گوه‌ران ریخته در دامن دریا
 شده کابل چو آن کشتی که میسوزد ز چندین جا
 ستاده در میان موج های شوم دهشت زا
 نسیم آهسته تر بخرام کاینجا سینه چاکانند
 عزیزان به خون خفته خیابان در خیابانند
 دم آخر به خاک پاک کشور جبهه سایانند
 شکسته در بهار زنده گانی نو نهالانند

متاب ای آفتاب اینجا که صدها بی کفن بینی
بسا گلگون بدن‌ها را جدا از پیرهن بینی
به خون بیگناهان سرخ صحن صد چمن بینی
میان خار و خارا شاه‌دان سیم تن بینی
ز تو می پرسم ای افسانه گوی قرن‌ها ای ماه
ز تو می پرسم ای تاریخ ای از راز دهر آگاه
شما دیدید آیا زیر این سیمابگون خرگاه
چنین هنگامه وحشت به دور سال و سیر ماه
برآی دست حق ای انتقام کبریا روزی
بکش این بی خدایان را ز دنیای خدا روزی
نگون کن پرچم منحوس او را از فضا روزی
جهان را پاک کن از لکه این اشقیا روزی
(خلیل الله خلیلی)





شهید ناهید صاعد^۱



شهید وجیهه خالقی

۱. تصاویر از شماره ۶۲۷ هفته نامه امید.

به یاد وجیهه شهید^۱

در قیام نهم ثور ۱۳۵۹

ای وجیهه افتخار کشوری	دختر با همت این مادری
بشکند دستی که از نامردمی	ریخت خونت را که مردم پروری
نوگل خونین کفن رفتی به خاک	ای فرشته خو، شهید اکبری
از تو گشته شهره بنگر نه ثور	ثور را ای گل شکوه و سروری
در صف مردان آزادی شعار	همچو ناهید دختر جنگ آوری
در دل دریای توفانزای عشق	موج جانبازی و زیبا افسری
در مصاف حق و باطل ای شهید	بنده گان خالقت را رهبری
می سزد گر این سخن گویم ترا	«ماده شیرا کی کم از شیر نری»
آفرین بر شیر پاک مادرت	ای به حق پیوسته فخر خاوری
شاد بادا روحی ای دخت غیور	سرخروی این جهان و محشری
ای که گرد شمع جانان سوختی	در مقام جان سپاری بوذری
بسته بودی با وطن پیمان عشق	همچو «لیلی» در وفا بی همسری

(لیلی تیموری واحدی^۲، ۱۳۶۶، اسلام آباد)



۱. محمد قوی کوشان: هفته نامه امید، ۷ ثور ۱۳۸۳، شماره مسلسل ۶۲۷، امریکا: ویرجینیا، صفحه ۶.

۲. این شاعره با احساس در آن زمان لیلی ملک تیموری تخلص میکرده است.

عروسان جامه گلگون هرات^۱

دختري فرخ رخی سيمين تنی	ماه تابانی و مهر روشنی
از نزاكت گل به درگاهش غلام	ماه نزد عارضش کردی سلام
غازه از لعل لبش مانده خجل	آب حیوان از دهانش منفعل
در تبسم برق آن دندان ز دور	بوسه گاه آرزو مندان ز دور
کس ندیده روی وی را بی حجاب	جز نگاه ماه و چشم آفتاب
در دو چشمش بود پنهان رازها	فتنه ها اعجاز ها آوازها
چشم را سرچشمه آوا که دید	نرگس خاموش را گویا که دید
پا برهنه تا زند بوسه بران	سنبیل و نسرين و گل در بوستان
آئینه بودش ز آب چشمه سار	شانه گر مشاطه باد بهار
صورت و معنی به هم آمیخته	از ادای صد خیال انگيخته
از سرش تا پا تجلی گاه ناز	موی مویش دلفریب و جان نواز
مادرش در کودکی رفته ز سر	دیده بعد از مرگ وی مرگ پدر
با کسش در روستا پیوند نی	کس به آن آواره خویشاوند نی
بود پیری سالخوردی ناتوان	بانوی صاحب‌دلی روشن روان
همسر وی مرده خود مانده عقیم	اندران ده بود از عمری مقیم
دختر آواره را در بر گرفت	همچو تاج گل فراز سر گرفت
دختران ده به وی محرم شدند	مهربان و همدل و همدم شدند
دختران در مهر از مردان بهند	خاصه آنانی که زاده در دهند
یار هم در چیدن گلها ز باغ	هیزم آوردن پی سرما ز راغ

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

دوختن با سوزن اشکال لطیف
خنده از کبک دری آموختن
با غزالان هم قدم بودن به کوه
لاله را گفتن که وی همراز ما ست
بزم شادی ساختن از چوب و سنگ
دست افشانی به ساز آبشار
دور ترزان ها پسرهای جوان
در دبستان صبح سرگرم سبق
در فراغت سوی صحرا می شدند
صید جویان در ورود نوبهار
دانه دانه هرچه را می کاشتند
روستا، شهر خوشی بود و نشاط
بود آنجا کشور همزیستی
مردمش با همدیگر یار و انیس
وصف نان گرم و سرشیرش می‌رس
از شمیم تاک آن در تیر ماه
بود در خیل جوانان دلبری
قامت افرازی چو سروی سربلند
چشم هایش مست ناخورده شراب
اسپهای سرکشش گردیده رام
دشت و صحرا عرصه تسخیر او

خاک بازی با سر انگشت ظریف
پرده داری از پری آموختن
خویش را دیدن به آنان هم گروه
در بیابان خواهر آزاد ماست
لعبتک ها طرح بستن رنگ رنگ
پایکوبی با نسیم نوبهار
نوخطان ناوک زنان صید افگنان
مشق دین، عشق وطن تعلیم حق
شوخ و شور انگیز و شیدا می شدند
چون پلنگان رهسپار کوهسار
خوشه خوشه نفع بر میداشتند
جای صلح و امن و مهر و انبساط
کس نگفتی کز کجایی کیستی؟
نی کسی مرئوس آنجا نه رئیس
از غلور ترش و غلور شیرش^۱ می‌رس
مست می شد رهگذر بی اشتباه
کج کلاهی نوخطی خوش منظری
شهسواری شرزه شیرش در کمند
بازویش آهن ولی نادیده تاب
نه بران زینی نهاده نه لگام
دام و دد در حلقه زنجیر او

۱- دو نوع غذای هراتی

صبحگاهی دلنواز و جانفزا
 پای شمشادی به هم یکجا شدند
 گاه خیزد از نگاهی کارها
 عشق بال افشان شد و بر دل نشست
 جای عشق پاک مهرویان دلست
 شد پس از یکسال سعی روز و شب
 مادر دختر مہیای قبول
 بود رسمِ ده ز دیرین روزگار
 تا همه ابنای ده شادان شوند
 بعد سالی از قضا در روستا
 پیر مردی گفت در ماه صیام
 در شب فرخنده میمون قدر
 در شبی صد مطلعی صبحش غلام
 پیش از آن کاید شب فرخنده پی
 دشمن خونخوار خونریز پلید
 توپ ها از دور غریدن گرفت
 تانک ها بر دورِ ده پهلوی زدند
 بر شد از هر بام فریاد جهاد
 دختران گفتند این عار است و ننگ
 ما همین شب جشن برپا می کنیم
 زنده باشیم و اسیر این سگان
 مرگ ما را مایه فرخنده گiest

آن دو دلداری به هم نا آشنا
 از نگاهی عاشق و شیدا شدند
 فتنه ها اقبال ها ادبارها
 چون فروزان ماه در منزل نشست
 آن هوس باشد که در آب و گلست
 کوشش و ایشار تدبیر و طلب
 تا شود آن عشق توام با اصول
 عقد ها یک شب شدن بر روی کار
 آستین افشان و پاکوبان شوند
 هفت دختر داد در یک شب رضا
 به بود کاین جشن یابد انتظام
 کاندران طالع شده قرآن چو بدر
 کز زمین و آسمان روید سلام
 گردد آغاز امور جشن طی
 از زمین و از فضا یکدم رسید
 مرگ بر هر خانه باریدن گرفت
 شیرمردان روبرو زانو زدند
 نعره تکبیر و بانگ اتحاد
 خصم گیرد گیسوی ما را به چنگ
 روزه خود را بخون و می کنیم
 بی خدایان بی ضمیران بد رگان
 ای خوشا مرگی که به از زنده گiest

با عروس مرگ هم بر می شویم
از شهادت می شود گلگون ردا
جامه های ما شود خونین کفن
مطربان را مرگ گوید مرجبا
بر لب شمشیر مانند لب به لب
می نهد بر خون یار مهربان
می شود بر کشته داماد باز
افتخار جاودانی امشب است
خانه را بهر بزم آراستند
دور از آنها نغمه خوانان مادران
آی اُلنگ ما دگر خونست و جنگ
هریکی در حسن گلبِـرگ طری
با نگاه خشمگین چون شیر ها
از زمین تا سقف آن پر نور شد
حشری از شادی و غم بر پا شده
یادگار نام برداران بدر
روس های بی خدا ناپاک ها
سنگ بر مینای قرآنی زدند
فوج ملعون در چنان فرخ بساط
جای ساعد دشنه های زهر کین
برق آسا سوی دشمن تاختند
شام شادی محشر کشتار شد

با شمیم خون معطر می شویم
ای خوشا مرگی که در عشق خدا
ای خوشا مرگی که در راه وطن
ای خوشا محفل که بر جای نوا
ای خوشا کس کاندَرین فرخنده شب
ای خوشا بوسه که داماد جوان
ای خوشا چشم عروسی کو بناز
اصل جشن و شادمانی امشب است
مرد و زن شادی کنان برخاستند
نوعروسان دور آنها خواهران
آی ولنگ وای اُلنگ وای اُلنگ
نازنینان با ردا های زری
از قفا مردان بکف شمشیر ها
خاک یکسر جلوه گاه حور شد
خنده ها با خشم ها یکجا شده
بود آن شب بیشک از شبهای قدر
ناگهان نامرد ها سفاک ها
پای بر آئین انسانی زدند
حمله آوردند در بزم نشاط
دختران را بر شد از هر آستین
شیر مردان تیغ ها را آختند
بزم عشرت صحنه پیکار شد

بی خدایان را چو شام کار زار
نیمه جان در نیم شب بگریختند
نقش وحشت نقش پستی نقش دون
نقش آن لعنت که تا دنیا به پاست
بمب های زهر ناک آتشین
در فضای روستا غرش فتاد
بر فراز نازنینان جوان
نو عروسانی چو گل آراسته
کودکان بیگنه بازیکنان
پیر زن ها با خدا مشغول راز
هفت داماد جوان چون هفت شمع
تیغ برکف شیرمردان وطن
آرزو ها جستجو ها راز ها
زیر تل خاک و گل پنهان شدند
بعد از آن شمشیر داران هرات
کشتگان را جابجا بگذاشتند
زنده باد آزادی و دین و وطن
باد لعنت بر ستمگار زمان

شد ز تیغ اهل ایمان کار زار
لیک نقشی از دغل انگیختند
نقش مرگ و نقش بی رحمی و خون
شوم و نفرت زا و زشت و نابجاست
بی خبر کردند پنهان در زمین
در کهن معموره اش لرزش فتاد
گنبد خانه فروشد ناگهان
پنجه های با حنا پیراسته
شادمان در بزمگاه مادران
با تضرع دست در حال نیاز
مرد و زن بر دور آنها گشته جمع
حامی دین پاسداران وطن
خنده ها امید ها آواز ها
جان سپار رویت جانان شدند
قهرمانان نگهبان هرات
بر فراز آن به خون بنگاشتند
عاشقان جامه خونین وطن
جاودان در جاودان در جاودان
(خلیل الله خلیلی)

تربت فراموشان^۱

از فجایع سپاه روس در کابل

چیست این وادی تاریک و خموش	چیست این صحرای سرد برف پوش
چیست این ویرانه بی بام و در	وین سه قبر اندر کنار همدگر
دور تر قبر بزرگ بی نشان	همچو صندوقی پر از راز نهان
رازدان حال این ویرانه کیست	آنکه گوید با من این افسانه کیست
اختران این ماجرا را دیده اند	باد ها این راز را فهمیده اند
خشت خشت این بنای واژگون	دیده اند آن صحنه های اشک و خون
لیکن آنان را نمی باشد زبان	تا کنند این راز پنهان را بیان
اینک اینک صبح افشا گر رسید	موکب خورشید از خاور رسید
پیش پیش موکب والای نور	شبخ لرزانی پدید آمد ز دور
پیرمردی روی پوشیده ز خلق	بر تن لرزنده وی کهنه دلق
آمد و خم گشت و بر زانو نشست	هر دو دست خویش را بر سینه بست
نزد هر قبری نیاز آغاز کرد	عقده های خاطرش را باز کرد
گفتگو می کرد اما با نگاه	گفت و گوی حرفهایش اشک و آه
تا فتادش بر من مسکین نظر	خواست چون مرغی بر آرد بال و پر
رعشه بر دست توانایش فتاد	اظطرابی بر سراپایش فتاد
گفتمش از بی خدایان نیستم	رم مکن از من که افغانیستم
گوی با من راز این ویرانه را	این مقام از همه بیگانه را
مطمئن گردید چون از حرف من	نرم نرمک کرد آغاز سخن

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

صفحه ۶۱۰؛ خلیل الله، خلیلی: در سایه های خیر، ۱۳۶۷ هـ. ش، پشاور: به کوشش مسعود خلیلی، صفحه ۱۵۳.

گفت در کابل هنرمندی جوان
بودش اندر خانه زیبا همسری
هم دو کودک داشت نغز و نازنین
بود بانوی عقیفش باردار
ناگهان در یک شب شوم حزین
بی اجازت گشت وارد در سرا
بانوی مومن به هر رنگی که بود
گرگ وحشی هر چه را تفتیش کرد
هر چه در دستش فتاد از سیم و زر
از هراس آن شیریر نابکار
سرد شد خون در شرایینش نخست
خیره شد چشم جهان بینش ز دید
زعفران گون شد گل رخسار وی
در خیالش آنچه بر جا مانده بود
یاد شهر و اظطراب کشورش
شوهرش چون دید حالش را خراب
بانوی بیمار را بر شانه کرد
در دل آن ظلمت شوم و مهیب
دید چون حال پریشانش پزشک
گفت بانو را فرود آور ز دوش
این دوا آور به من پیش از سحر
مرد بیچاره شتابان شد به راه

در همین مهد بلند آوازه گان
مهربانی ماهرویی، دلبری
چون دو طاووس خرامان بر زمین
بار سوم تا بیارد گل به بار
سال وحشت زای ظلمت آفرین
پاسبانی از سپاه بی خدا
خویش را در گوشه پنهان نمود
خانه را پامال ظلم خویش کرد
کرد بر جیب و ز منزل شد به در
درد زادن گشت بانو را دچار
بعد از آتش گشت دست و پای سست
ماند گوشش اندک اندک از شنید
شد گره روی زبان گفتار وی
یاد آن طفلان زیبا مانده بود
وان دو طفل بیکس و بی مادرش
کودکان را ماند آسوده به خواب
آهنین قفلی به باب خانه کرد
رفت با بیمار خود سوی طیب
حلقه زد بر دور مژگان از سرشک
خود برو نزد فلان دارو فروش
بلکه بیمار ترا بخشد اثر
کوچه کوچه گام زن با اشک و آه

کوچه خاموش و ملت داغدار
کابل زیبا شده ماتمرا
اتفاقاً شد مقابل با عسس
ملحدان، غارتگران، آدمکشان
دست در زنجیر به بستندش به پشت
بسته زنجیر دیگر بر گردنش
آن هنر مند فقیر بیگناه
دید اقسام مصیبت روز و شب
چون نماندش جز نشانی از حیات
با تن مجروح و پای برهنه
شد شتابان جانب دلدار خویش
گشت جویا از طیب آشنا
صبحدم سر بر نکرده آفتاب
گفت میدانم که او را برده اند
من در این جا مانده در بند قضا
طفلکانم مانده در منزل به خواب
این بگفت و گشت بیجان پیکرش
هر دو را ماندیم آنجا در مفاک
مرد را چشم جهانیین خیره شد
با شتاب آمد به سوی آشیان
در گشود و دید کس در خانه نیست
بوی گل می آمد اما گل نبود

بوی مرگ و خون به هر جا آشکار
محفل ماتم به هر خانه پیا
دزد را دیده عسس در شهر کس
وحشیان، نامردمان خونخواره گان
که زدندش با لگد گاهی به مش
پاسبانان حلقه در پیرامنش
شد مقید بی سبب در حبسگاه
ضربت و شکنجه و رنج و تعب
روز پنجم یافت از زندان نجات
لنگ لنگان اشک ریزان گرسنه
همسر آبستن بیمار خویش
گفت مُرد آن دردمند بینوا
شد ز تاخیر تو احوالش خراب
خفیه اش در محبسی بسپرده اند
بیکس و بی غمگسار و بی دوا
همسرم بر روی آنها بسته باب
هم جنینش داد جان هم مادرش
در کنار هم نهان در زیر خاک
روز روشن در نگاهش تیره شد
تا شود جویا ز حال طفلکان
نور امیدی در آن ویرانه نیست
در قفس فریاد از بلبل نبود

نقش پای آن دو کبک خوشخرام
 گاه از آثار انگشتان شان
 گاه دیدی روی چوب و استخوان
 یافت آخر هر دو را پهلوی هم
 هر دو داده جان به زیر یک گلیم
 این دو مهد آن دو طفل بینواست
 انقلاب بی خدایان است این
 گه به سطح خانه دیدی گه به بام
 بر فراز شیشه ها دیدی نشان
 نقش دندان لطیفی بهر نان
 دست ها بر دست و رو بر روی هم
 از کمال گشنگی و فرط بیم
 انقلاب عصر را صورت نماست
 معنی خدمت به انسان است این
 (خلیل الله خلیلی)

خو ستا تر توپک و گرځم ...^۱

توپک د جنگ ځری دی!
 توپک د وحشت نخښه ده!
 توپک د انسان او انسانیت دښمن دی!
 توپک اورونه بلوی او ویرونه زیروی!
 ...
 زما له توپک څخه کرکه کیږي!
 ز ما د توپک ماشی ته گوته نه ورځي!
 زه له توپک له وارولو سره بلد نه یم!
 او زه د توپک چلولو په چل نه پوهیږم!
 ...

خو کله چی د وحشی دښمن توپک ز مونږ سینی ته سم شو!
 کله چی د تجاوز د توپک شپیلی ز مونږ لور ته را واوښته!
 کله چه په توپک سنډالی وحشی لښکری زمونږ په ملک را خوری شوی!

۱. ع. ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی څېړنو مرکز، صفحه ۲۵۳.

او کله چی د کمونیزم بریڅو زمونږ د خاوری آرام د ټوپک په غږ مات کړ!

...

له دی سره ز مونږ د ملت د غلامیدلو ویره را پیدا شوه!

له دی سره زمونږ د دین او وطن د له لاسه تللو خطر را منځ ته شو!

له دی سره د آزادو هیوادو له کتار نه زمونږ د هیواد د وتلو ډار را ولاړ شو!

او له دی سره د افغان او افغانستان د هر څه مادی او معنوی شتمنیو دله منځه

تک شرایط په مهیا کیدو شول!

...

د هیواد زړه‌وره او ایمانداره مجاهده!

د وطن رښتینیه او صادق زویه!

د دنیا د بام ساتونکی عقابه!

همدا وخت ؤ چی تا هم ټوپک ته لاس اوږد کړ!

...

ستا د ټوپک له غږ سره د حق غږ پورته شو!

ستا د ټوپک له ډز سره د نړیوالو غوږونه خلاص شول!

ستا د ټوپک له گوزار سره د باطل غږی سست شول!

ستا د ټوپک له ټک سره د هیواد ټکونه او بریدونه محفوظ شول!

ستا د ټوپک د ماشی کښولو سره د سره ښکیلاک په رگونو کښی وینه کچه شوه!

ستا د ټوپک له بریدښنا سره د آزادی د لمر غبرګه شوه!

او ستا د ټوپک له گولی سره د افغانستان خوږه کوله بیا هم د ښکیلاک له خولی نه

ولویده!

نو:

سره له دی چه زه له ټوپک نه کرکه کوم!

او سره له دی چی زه په دنیا کښی د ټوپک او جنگ ورکیدل غواړم!

خو:

ستا په ټوپک ویاړم!

ستا په ټوپک ناز کوم!

ستا د ټوپک څارېږم!

او د زړه له اخلاصه وایم:

ستا تر ټوپک وگرځم! ای نره مجاهده!

(حبیب الله رفیع د ۱۳۶۴ کال لیندۍ)

بیاد امیر محمد اسماعیل خان در دوران اسارت

هریوا سرزمین قهرمان ها است^۱

امیر ای قهرمان مرد توانا	شجاعتمند و دور اندیش و دانا
تو فی الواقع دلیر و قهرمانی	جلودار همه دریا دلانی
هریوا سرزمین قهرمان ها است	که در هر گامش از مردی نشان هاست
همه ابنای او راد و دلیرند	کنام قهرمانی را چو شیرند
ولی هستی تو پرچمدار ایشان	امیر و سرور و سردار ایشان
تو حقاً نخبه ی این سرزمینی	حماسه ساز و اعجاز آفرینی
تویی از قهرمان ها قهرمان تر	قوی تر، شیردل تر، پر توان تر
کسی را جز تو سرداری نزیبد	امیری و جلوداری نزیبد
هلا ای قهرمان قهرمان ها	عزیز قلب ها، محبوب جانها
تو گر سنگر به سنگر سنگ بر سنگ	دویدی روز و شب فرسنگ، فرسنگ
میان خویش را مردانه بستی	طلسم روس را در هم شکستی
ترا اهل هریوا دوست دارند	ابر مردان دنیا دوست دارند
اگر یک عمر در زندان بمانی	اسیر دست نامردان بمانی
به نزد اهل انصاف و اراده	شود هر روز قدر تو زیاده

۱. سید فضل احمد پیمان، توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۱۴۸

فزون گردد شکوه و احترامت
 اگر خصم زبونت مرد می بود
 به پاس خدمت در راه اسلام
 بدا بر دشمن پست و پلیدت
 هلا ای کاروان سالار اسلام
 قفس را بام و در چون شیر بشکن
 بیا تا کشتی دیگر بسازیم
 بیا چون نوح کشتیان ما باش
 ستیز و آتش و آب روان شو
 دگر باره به جمع ما رخ آور
 تو گر باشی ندارد زهره روباه
 به اقیانوس در آمیز و به موجش
 تو مردی، مرد آسایش ندارد
 بیا همسنگران را شادمان کن
 نخواهد دید خصمت زین تباهی

و باشد زینت تاریخ نامت
 ترا در جبهه هم آورد می بود
 نمی افکند نامردانه در دام
 که شرمش نامد از موی سفیدت
 سر و سردسته و سردار اسلام
 غل و زولانه و زنجیر بشکن
 به طوفان های بحر و بر بتازیم
 علمبردار و پشتیان ما باش
 خروش و تندر و شور و فغان شو
 به کشور روزگار فرخ آور
 که تازد بر سر شیر دژ آگاه
 فرود آور اجانب را ز اوجش
 تو بحری، بحر فرسایش ندارد
 وطن را رشک گلزار جنان کن
 به جز شرمنده گی و رو سیاهی
 (سید فضل احمد پیمان)

شبی با مهتاب^۱

مهتاب!

هان ای گل سفید چمنزار آسمان
هان ای سفید پوش دیار سیاه شب
ای چشمه ز نقره به ژرفای بحر قیر
ای خال نور بر رخ هندوی تیره گی
آندم که از کنار افق می شوی سوار
بر بال مرغ نور
تا در فضای لایتناهی کنی سفر
تا شهر های دور
باری به سوی کشور ما هم قدم بنه
بر نردبان ناله طفلان بی گناه
بر زینه های آه
کز روی خاک تا به ثریا کشیده قد
بگذار پا و در وطن ما پیاده شو
اما برای آنکه بریزی سرشک غم
بر گور مه رُخان بخون خفته دژم
بر حال مادران سر از تن شده قلم
بر کودکان گم شده در وادی الم
صد کهکشان ستاره به همراهی خود بیار

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۱۰.

چون بر زمین رسی
ایستاده است توسن خون از برای تو
بنشین به پشت او
آهست و اشک و ناله سه تن رهنما ترا
کایشان برند موکب نور تو کو بکو

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران
بنگر به سوی اشک و شنو حرف و ناله را
طومار آه را بکشا قصه اش بخوان
کاین هر سه رهنما
در هر قدم حدیث غمی را بیان کنند
هر درد جانگداز نهان را عیان کنند
گویند ای سوارِ ز آسمان شده فرود
اینجا درنگ کن
بنگر به پیش رو
این جسم قطعه قطعه شده جسم کودکیست
کو تا هنوز جز رخ مادر ندیده بود
نگشوده بود دیده به اطراف خویشتن
زیرا که این پرستوی زیبا و بیگانه
از کشور عدم
یک هفته پیش جانب دنیا پریده بود
اما همینکه در چمن مهر مادری

بکشد بال و قطره چندی ز سینه اش
شیر صفا مکید

جان سفید و جاری و مهر و وفا مکید
دشمن نداد امان و دل کوچکش درید
مادر به خاک و او به برِ مادر آرمید

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران
این پیر مرد خفته به محراب را به بین
کو در سپیده دم

با نگهت خلوص و صفای دعای شب
با بوستانی از گل جان پرور نماز
با شبِ شرم سرشک

با راز و با نیاز
در کوی عشق بود به سوی خدا روان
اما به لحظه یی

افتاد ژاله های شرر ز آسمان
بمب های جان ستان

شد پاره پاره سینه پر سوز پیر مرد
غمهای خفته در جگرش خون گرم شد
از دل بیرون جهید

زان پیشتر که غافله گریه های او
نزد خدا رسد

دریای خون به حضور خدا رسید

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران

این صحنه را نگر

این ماهتاب غرق شفق گشته را به بین

این کشته را به بین

او تازه در فضای عروسی دمیده بود

مانند ماهتاب که پوشد حریر نور

در بر نموده بود لباس عروسیش

اما شهاب مرمی جانسوز دشمنان

در شعله اش کشید

وین نامراد در شفق خون دل تپید

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران

این مادر سفید سر دل شکسته را

لختی نظاره کن

او زان دمی که داده ز کف نوجوان خویش

سرو روان خویش

در کشور دماغ نداده به عقل راه

دیوانه گشته است

از هوش از حواس

بیگانه گشته است

زان روز تا کنون
این مادر سفید سرِ دل شکسته را
با گور های کهنه عجب الفتی بود
هر جا که دید قبر خراب و شکسته یی
آنجا بساط گریه کند پهن و بعد از آن
یک چند استخوان
زان قبر گیرد و به سر آن بساط اشک
چیند به گرد هم
وانگه به آه و ناله به آن استخوان ها
گوید که ای عزیز دل من ز جای خیز
ای نوجوان من
فرزند نازنین من و قهرمان من
دشمن نموده حمله بیا خون او بریز
ای سرو ناز من
مادر فدای تو
در رزمگاه باطل و حق در صف جهاد
خالیست جای تو

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران
این طفلک یتیم سراسیمه را به بین
او در جهان غم
دارد ز درد و رنج و الم خانه ها بسی

اما بروی خاک
در زیر آسمان
آواره تر ز وی نبود در جهان کسی
این کودک یتیم زمانی به باغ خواب
می رفت با نسیم نفسهای مادرش
با تار نغمه های للوی شبانه اش
مرغ نگاه را
می بست رفته رفته به آهستگی پرش
دست نوازش پدر مهربان او
در دفتر دلش غزل مهر می نوشت
با مادر و پدر
او بود در بهشت
اما کنون که قریه او سوخته ز بمب
جز وی نمانده زنده در آنجا دگر کسی
دیگر در آشیانه چشمان خسته اش
جای برای پر زدن مرغ خواب نیست
چون گریه سر کند به سر قبر والدین
سنگ است آن دلی که ز آتش کباب نیست

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران
کاینجا به هر قدم
صد ها شهید گرم نیاز است با خدای

صد ها جوان سرو قد افتاده زیر خاک
اینجا به هر دقیقه دو صد سینه گشته چاک
بس طفل بی گنه
بس خسته دل پدر
بس خواهران کان حیا دختران پاک
بس قلبهای گرم
بس مغز های نغز
گردیده اند هلاک
با جسم پاره پاره و با وضع دردناک

این نیشخند شام
ای آشنای غم به دیار سکوت شب
از غم که هست شاعر خون و سرشک و درد
از غم که هست شاعر چشمان اشکبار
از غم که هست شاعر رخساره های زرد
از غم که هست شاعر دلهای چاک چاک
از غم که هست شاعر هر مرگ سینه سوز
از غم که هست شاعر هر ماتم بزرگ
باری سوال کن
آیا دیار ما
خونین ترین قصیده اشعار وی نبود
از غم سوال کن

آیا برای ساختن شعر دیگری
اینگونه هشت سال مسلسل بخون طپید؟

از غم سوال کن
آیا حروف سایر اشعار خویش را
از پاره های قلب و جگر برگزیده است
از غم سوال کن

از غم که هست مرثیه ساز زمانه ها
آیا بروی صفحه ایام تا کنون
غمنامه یی طویل تر از درد ما نوشت؟

ای تکسوار تیز تک آهسته تر بران
کاینجا به هر قدم
ایمان به رنگ بیرق سبزی دمیده است
غیرت به شکل مرد جوانی ستاده است
هر جای سنگر است نه سنگر بل آسمان
زان عشق کردگار چو مه سر کشیده است
این جا به هر قدم
در قلب سنگ ها
در جسم صخره ها
در رگ رگ زمین
در گردش زمان
دست جهاد دانه تکبیر کشته است

پیغام مرگ دشمن دون را نوشته است

اینجا به هر قدم

صد ها سلام کن

بر بازوان شیر دلان بوسه ها بنه

کایشان دل سیاهی الحاد سرخ را

با نور ماهتابی ایمان دریده اند

تا آدمیت از خطر سرخ وارهد

بر جان خود هزار خطر را خریده اند

ای شهر زاد قصه سرای فلک چو باز

زین آسمان عشق سوی آسمان شوی

با نوریان حکایت این قوم باز گوی

ملیونها ستاره به گردت فرا بخوان

وانگاه تا به حشر

از شام تا به صبح

صد ها هزار قصه حماسه ساز گوی

(عبدالاحد تارشی)

شام سیاه^۱

شام سیاه چیره شد بر همه دیار ما
بوم کثیف پر کشید جانب مرغزار ما
گریه طفلکان به بین ماتم بس بزرگ شد
چادر غم نمود سر مادر سوگوار ما
سوخت به توپ و تانک ها قلب امید آسیا
روس دغا و فتنه گر دشمن نابکار ما
یکسره سوخت گلستان چشم بدوخت بهر دین
پرچم و خلق پرورید تا بکند شکار ما
ریخت به نیزه های کین خون ستم کشیده گان
لاله ز خون شان کشید سر به همه مزار ما
غافل از آنکه میروود مفت تلاش های او
در وطن دلاوران در صف کارزار ما
غیرت مومنان بدید پنجه خویشتن گزید
طرح نموده صلح را ماکر کهنه کار ما
راه فرار را به خود راه نجات خویش دید
ترک نمود با حیل رفت از این دیار ما
آخر کار عاشفا می کند این دوان ذلیل
همت مردم غیور، نصرت کردگار ما
(عاشف)

۱. محمد حنیف حنیف بلخی: پر طاووس، چاپ دوم، ۱۳۶۴ هـ. ش، جلد دوم، پشاور: صبور لیزر کمپوزینگ، صفحه ۵۳۲.

ای آزادی^۱

نسیم فتح به گلزار خون وزید بیا
گذشت قافله خون ز دشت ظلمت شب
حنای پای خسان شد نمای تاج سرت
به غیر یک دو سه دل کو تپد برای مقام
در آسمان شب اندود درد و رنج و الم
نگر نبودن تو از برای (مدعیان)
هر آنچه تیر که در ترکش مصیبت بود
قیام ما که قیامت نموده بر سر روس
چنین مقاومت ما چنان جنایت روس
تمام غم، همه رنج، کل درد و الم
به جای شیر ز پستان مهربان مادر
گلوی مادر آواره ستم زده را
میان کوره آتش درون قلزم خون
تو آن متاع عزیزی که ملت افغان
به پیشواز تو صد دسته لاله چید بیا
به مرز کشور خورشید صف کشید بیا
نگر به خون دل این همه شهید بیا
دگر دل همه مردم به خون تپید بیا
ز خون ملت ما صد شفق دمید بیا
ز مال و جاه و ریاست بت آفرید بیا
به قلب مردم ما یک بیک خلید بیا
ز اختلاف گران «قامتش» خمید بیا
بیا نگر که بتاریخ کس ندید بیا
بسان زهر به رگهای ما دوید بیا
به خلق طفل وطن خون دل چکید بیا
هزار خنجر بران غم برید بیا
تمام (امت قرآن) زما رمید بیا
ز جان خویشان و تو، ترا گزید بیا
(عبدالاحد تارشی، سرطان ۱۳۶۴ هـ ش)

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۳۹.

ای کودتای شوم^۱

ای کودتای شوم
ای روح مرگ در تن گرگان سرخ «خلق»
ای اژدهای تشنه به خون دل بشر
تو از کدام دوزخ خونین بر آمدی
کز هفت چشم تو
ده سال شد که موج شرر می جهد برون
ده سال شد که ملت ما می تپد به خون
ای کودتای شوم
ای دیو نابکار
هر نقش پای تو
صد حفره در جهنم سوزان وحشت است
صد لانه اجل
صد دام نیستی
صد راه سوی محبس ننگ و اسارت است
هر پنجه تو در دل این خاک بیقرار
هر لحظه حفر کرده دوصد چشمه سار خون
هر سو کشیده است بسی جویبار خون
ای کودتای شوم
ای جغد لعنتی

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۵۹.

زان شامگه که بال گشودی تو در وطن
 صد ها هزار جغد شرر بال شعله پر
 کز نسل آتش اند
 دنبال تو به میهن ما پر گشوده اند
 با پنجه درنده آتش سرشت خویش
 از گلشن وطن
 صد ها هزار بلبل هستی ربوده اند
 زان روز تا کنون
 ای جغد لعنتی
 بس قلب گرم از نفست سرد گشته است
 بس مرغ روح پر زده از آشیان تن
 بس لاله زار سینه خونین و چاک چاک
 گردیده آشیانه جغد مهیب مرگ
 زان روز تا کنون
 ای جغد لعنتی
 آواز تو ترانه خونبار ماتم است
 اعلان جنگ ضد همه نسل آدم است
 ای کودتای شوم
 ای ساقی اجل
 دیو اجل مدام
 ده سال شد به بزم تو نوشیده گرم گرم
 صهبای سرخ خون

در جام صد هزار سر گشته سرنگون
ای کودتای شوم
ای روی بی نقاب کمونیزم حيله گر
يك نسل را تمام
بر چشم ملتی
بنموده خواب و راحت و آرام را حرام
آری به پرده تو شود هر یکی عیان
با چهره حقیقی خود همچو اژدری
با صد هزار نیش
هر نیش را بود
زهري که بهر کشتن دنیا بسنده است
هر جرعه اش تلاطم امواج بحر مرگ
کز بهر غرق کشتی عمر جهانیان
یکجا بسنده است
ای کودتای شوم
تو در فضای عمر کمونیزم روسیه
آن ابر تیره یی
کز تو به دشت و خانه و بام و دیار ما
ده سال شد که آتش وحشت فرو چکد
باران تو به شکل هزاران هزار بمب
چون بر زمین رسد
سیلاب خون شود

صد کشتی حیات در آن سرنگون شود
باغ و بهار با همه رنگهای خویش
یکباره سرخ و آتشی و لاله گون شود
تنها گلی که رسته و روید ز بارشت
صد ها هزار لاله زخم است در بدن
صد ها هزار باغ شقایق که روز و شب
از سینه های زخمی پر درد می دمد
از قلب پاره پاره هر فرد می دمد
ای کودتای شوم
ده سال اگر چه نقش شهادت کشیده ای
با خون و شعله بر سر خاکستر وطن
با بم نموده شخم و به زهرش بداده آب
کشتی گیاه مرگ
در باغ و دشت و قریه و بام و در وطن
ده سال اگر چه نبض زمان بی امان تپید
زان آتشین تبی
کز تو به رگ رگ شب و روزی دویده بود
ده سال اگر چه خون زن و طفل و شیخ و شاب
در جویبار زنده گی شرم بار تو
بی وقفه شد روان
زان ریشه های خار کمونیزم آب خورد
این خار ها ولی

از شعله های خشم سپاه دلیر حق
از ریشه سوختند
ای کودتای شوم
ای ناخدای کشتی آدمخوران شرق
گر کشتی عدو
ده سال مستدام
در بحر خون ملت ما رانده یی به پیش
اما جهانیان

پیوسته شاهد اند
دلهای پر ز داغ نهنگان کاخ سرخ
صد ها هزار زخم توانسوز لا علاج
در سینه های شان
پیوسته شاهد اند که ده سال مستدام
دریا دلان صاعقه خو صخره عزم ما
در پای کوهسار فلک حشمت جهاد
پاشیده اند سیل کمونیزم را ز هم
بنموده اند شهرگ عمر ترا قلم
آری سپاه حق

ده سال مستدام
با دشنه های شعله زبان جگر شکاف
از «قصر خلق» تا به «کرمین» کشیده اند
دریاچه های خون

در آن روان بود
هر روز بی درنگ
خون سپاه سرخ که در دامن اجل
گردیده سرنگون
بر دوش موجهای خروشان خون روند
تابوت ها به سوی کرملین دوان دوان
همچون سفینه ها
اثنای باز کردن تابوت های خویش
سودا گران مرگ کرملین بدیده اند
ده ها هزار بار
صد نقش پای سرخ اجل را به سینه ها
ای کودتای شوم
ای ابر تیره روی به شبهای دیر پای
اینک زمان مرگ تو نزدیک می شود
اینک سپاه مهر جهانتاب می رسد
با نیزه های نور
ایمان که هست «رستم» ناقابل شکست
«رخش» سپیده را
از هفت خوان آهن و آتش دهد عبور
ای کودتای شوم
ای شام بی ستاره و لیکن پر از شهاب
هان ای حصار شب

اینک ز برج و باره تو بومهای سرخ
کز پاسداریت همگی نا توان شدند
پرواز می کنند
بعد از شکست پیهم و رسوا کننده یی
اینک فرار را
از آشیانه عقابان آفتاب
آغاز می کنند
دیگر تو نیز نقطه خردی ز ظلمتی
کز یورش سپاه ظفرمند آفتاب
پامال می شوی
در گور تنگ و تار فنا زیر پای مرگ
چون پشه ضعیف لگد مال می شوی
ای کودتای شوم
ای آخرین رمق
در جسم حزب پرچم و خلق جفا شعار
ده سال اگر چه جان تو از تن بیرون نشد
ده سال اگر چه حالت نزع تو شد دراز
اما بدون شک
جان دادن تو امر طبیعی و لازمست
زیرا تو خار کفر
در باغ لاله پرور توحید کشته ای
پیغام خس به صفحه آتش نوشته ای

(عبدالاحد تارشی، ثور ۱۳۶۷)

در وصف مجاهد واقعی^۱

صد آفتاب چکد از فروغ ایمانت	سپیده رشک برد بر صفای وجدانت
تو تیغ تیز کدامین سحر به کف داری	که «شب» بخون «شفق» می تپد به میدان
چو هست کوچه اندیشه ات گذرگه صبح	طلوع روز بود کرده های تابانت
ز بحر خشم تو امواج خشم می جوشد	و یا تلاوت «آیات قهر» قرآنت
چنان به معرکه یی استوار گویا حق	دمیده است به تن روح کوهسارانت
عقاب غیرتی و بال عشق شهپر تست	به قله های جهاد است جای جولانت
نزول صاعقه یی در زمین قلب عدو	و شعله اجل از بهر وی بدامانت

(عبدالاحد تارشی)

قسم نامه ملت به پا خاسته افغانستان^۲

سال ۱۳۵۹

به خلاق بخشنده جان قسم	به پروردگار جهانبان قسم
به جبار گیرنده ظالمان	به یاری ده ناتوانان قسم
به روشنگر مهر تابان حق	به ویرانگر کاخ طغیان قسم
به نیرو ده دست مستضعفین	که گیرد گلوی اجیران قسم
به ذاتی که باب شهادت گشود	برای مسلمان افغان قسم
به ذاتی که از بهر او می فتد	به خون این همه نوجوانان قسم
به ذاتی که از بهر ایمان به وی	شده ملتی خانه ویران قسم
به ذاتی که از مردم بی پناه	برون آورد قهرمانان قسم

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۷۷.

۲. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۸۵.

به ذاتی که قهرش به خاک افکند
 به ذاتی که ما را چنین آفرید
 به فرمانده بی رقیب جهاد
 که یا روسها را چو سگ می کشیم
 ز فرعون و نمرود هزاران قسم
 که جنگیم تا دادن جان قسم
 که گفت «اقتلوا هم» به قرآن قسم
 و یا همچو سگ از وطن می کشیم
 (عبدالاحد تارشی)

به مناسبت قیام خونین ۳ حوت کابل در سال ۱۳۵۹

ای کابل^۱

کابل ای سنگر خونین قیام
 کابل ای ناله و فریاد و انین
 کابل ای نام تو بنوشته بخون
 کابل ای مادر اطفال شهید
 کابل ای شیر برون جسته ز دام
 کابل ای مدفن خونین کفن
 کابل ای مهد ملالی پرور
 کابل ای نعره تکبیر ترا
 کابل ای آنکه ستمکار لئیم
 کابل ای لقمه خاری که عدو
 کابل ای خشم سراپا طغیان
 کابل ای آتش سیلاب شکن
 بار دیگر به جهان گشت عیان
 کابل ای غرقه به خون صبح تو شام
 در غم انگیز فضایت به طنین
 دست خونخوار ترین جانی دون
 که در آغوش تو بر خاک سپید
 کابل ای ناشده با دشمن رام
 کابل ای جایگه شیر زنان
 دخترانت به کف شان خنجر
 غرشی بیشتر از رعد سما
 گشته نو مید که گردی تسلیم
 نتوانست کند زیر گلو
 بحری از خون و سراپا طوفان
 کابل ای تیر کمونیست فگن
 که تویی دشمن اشغالگران

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۸۷.

خاک تو جایگه شیران است	بهر اعدای تو گورستان است
آهنین قلعهٔ اسلام تویی	قهرمان پرور ایام تویی
هان! درین معرکهٔ فیصله ساز	دشمن خویشتن از پای انداز
سیل خونابه شو و طوفان شو	خنجر روس کش و بران شو
به جوانان عزیزت فرمای	روس بگرفت وطن را ای وای
ای شما بازوی پر زور وطن	کور شد دیدهٔ پر نور وطن
غظه ور میهن تان در خون است	دشت و صحرای وطن گلگون است
جگری نیست که ناگشته کباب	خانهٔ نیست که ناگشته خراب
دگر آرام نشستن ننگ است	تیغ گیرید که وقت جنگ است

(عبدالاحد تارشی)

حماسهٔ طفل وطن^۱

۱۳۵۹ هـ ش

من طفلک سربازم جان در ره حق بازم
 با روسیه می جنگم با کفر نمی سازم
 گر جام شهادت را شیران وطن نوشند
 چون چوچهٔ شیر آنگه من معرکه آغازم
 مردن به ره اسلام جزئی است ز ایمانم
 از بهر چنین مرگی می تازم و می نازم
 تا مرز فدا کاری تا سرحد پیروزی
 با قافله شیران همراز و هم آوازم

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۹۶.

ای خرس پلید ای روس ای ببرک بی ناموس
 این مسکن شیران را مدفن به شما سازم
 من شیربچه افغان من طفلک با ایمان
 بنیاد کمونیستی از بیخ بر اندازم
 اسلام بود دینم دشمن کشی آئینم
 با اسلحهٔ ایمان بر دشمن خود تازم
 خورد است اگر سالم ای روبه صفت روسان
 در کشتن روسی ها با تجربه استادم
 یک چوپه شیر آخر زور است ز صد روبه
 در معرکه این معنی بر روس عیان سازم
 انگلیس شکن بودند آبایم و اجدادم
 من روس شکن هستم من زخمهٔ آن سازم
 از جنگ نمی ایستم با ارتش سرخ روس
 تا بیرق قرآن را بر خاک نیافرازم
 ای سنگر پاک من ای صخره و خاک من
 تا جان به بدن دارم همراهی تو دمسازم
 من طفلک سربازم جان در ره حق بازم
 با روسیه می جنگم با کفر نمی سازم
 (عبدالاحد تارشی)



درد وطن^۱

از آن ز دیده رود خون در این بهار مرا
که صد خزان غم افتاده در کنار مرا
به جوی جوی پر از خون میهن اندیشم
دمی اگر گذر افتد به جویبار مرا
به لاله زار شهیدان چو باغبانی نیست
ز داغ دل شود هر لحظه لاله زار مرا
به حال ملت مظلوم خویش گریه کنم
اگر ز دست نمی آید هیچ کار مرا
جگر کباب و دلم داغدار و اشکم داغ
نه یک شرر که بسوزد دوصد شرار مرا
وطن در آتش و غیر از خدا ندارد کس
حقیقتی است که گردیده آشکار مرا
در آن چمن که بود باغبان به فکر خودش
نمی خلد به نگه جز خدنگ خار مرا
ز وحش خویی دشمن ز خود پرستی دوست
فتد بدست جنون هر دم اختیار مرا
نشد از این همه کوکب برون یکی خورشید
سفید شد چو سحر چشم انتظار مرا
خدای را بفریند با چه مکر دگر
جماعتی که فریند با شعار مرا

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۳۳۲.

به گرگ یاس نگر دم شکار تا به ابد
اگر چه آهوی وحدت نشد شکار مرا
چرا که ملت ما دارد اتکا به خدا
کسی اگر نبود هست کردگار مرا
برای گریه به درد وطن بده یارب
هزار دیده خونین و اشکبار مرا
فغان و ناله تو تارشی نتیجه دهد
اگر شوند ز دل اهل درد یار مرا

(عبدالاحد تارشی، بهار ۱۳۶۴ هـ ش)



نیایش کودک یتیم^۱

خدایا دلم ناله از سر گرفت
دلم چاک چاک است و غم باز هم
منم زخم خونین آواره گی
چو آن طایر کوچکم من که خورد
من آن شمع لرزان شام غمم
چو من کیست کو حاصل از عمر خویش
به داغ پسر سوزد همچون شفق
به کاخ کرمین قیامت فگن
فروزنده دار اشک بیتاب من
به آن پای ده قوت پایدار
نگهدار آن دست را از شکست
نشد راه ما ایمن از رهنزان
خدایا مخواه اینکه گویند خلق
در صبح بگشا به دست کسی
نه آن شبرو دشمن آفتاب
که خون سحر را به ساغر گرفت

چه سازم ، ننال دلم در گرفت
پی این دل چاک خنجر گرفت
ز من زنده گی رنگ احمر گرفت
به دل تیر دلدوز تا پر گرفت
که جان از تنش اشک و آذر گرفت
دل زخمی و دیده تر گرفت
کسی کو ز من مهر مادر گرفت
کز آنجا وطن رنگ محشر گرفت
کز آن شام تاریکم اختر گرفت
که از نقش آن زیب، سنگر گرفت
که با پنجه حلق ستمگر گرفت
همه جای را گرچه رهبر گرفت
یکی کشت کرد و دگر بر گرفت
که از دیو خونخوار شب سر گرفت
که خون سحر را به ساغر گرفت

(عبدالاحد تارشی)



۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۳۴۱.

خشم ایمان^۱

به مناسبت قیام خونین و قهرمانانهٔ مردم مسلمان هرات در ۲۴ حوت ۱۳۵۷

و تقدیم بیست و پنج هزار شهید به بارگاه الهی (ج)

ز جسم روزگاران روح سردی ها برون می شد

ز تیغ سبزه تخت برفی سرما نگون می شد

طلایی لشکر خورشید چون گرم جنون می شد

ز خون نقره فام برف، صحرا غرق خون می شد

سپاه نو بهاران پیش می آمد به دشت و در

نسیم هر دم خبر می داد از پیروزی دیگر

زمستان دمبدم می داد از کف جبهه و لشکر

نبودش غیر شش سنگر ز ایامش دگر سنگر

زمین خواب بهار سبز عطر آمیز را می دید

دو سه روز آن طرف یک فصل گوهر بیز را می دید

خرامان جانب خود موسم گلریز را می دید

ز سیل سبزه ها امواج طوفان خیز را می دید

ولی پیش از قدوم سبزه دامانش به خون تر شد

به رویا های سبزش ناگهان تعبیر احمر شد

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۵۸.

زمین و آسمان و دشت و در یکباره اخگر شد
به غرش رعد طوفان پرور الله اکبر شد

هرات آن مهد عرفان شهر ایمان مسکن شیران
به خشم آمد چو یک بحری ز آتش سر بسر طوفان
و یا یک سیل کافر افکن از سرچشمه قرآن
و یا فواره یی ز آتش فشان غیرت ایمان

زمین گفتا فلک را لشکر حق را تماشا کن
نگاهی آسمانی سوی این توفنده دریا کن
بسان آفتاب صد هزاران دیده پیدا کن
سپس سوی هری آن دیده های خویش را وا کن

نگر آنجا صف مرصوص مردان مسلمان را
بخوان از چهره های پاک شان آیات قرآن را
به بین در نعره تکبیر شان سیمای ایمان را
به قلبت ثبت کن اسمای این تاریخ سازان را

به خورشیدت بگو گر بیخ ظلمت سوختن خواهی
به تیر نور قلب تیره گی را دوختن خواهی
فروزان مشعلی تا روز حشر افروختن خواهی
برایت وصف ظلمت سوز را اندوختن خواهی

ز برق دیده این قهرمانان وام آتش کن
ز سوز سینه این شیرمردان وام آتش کن
ز قهر شعله ریز این دلیران وام آتش کن
ز سوزان خشم کافر سوز ایشان وام آتش کن

نگر در جاده سرخ شهادت ازدحام شان
تماشا کن بسوی حضرت مولی خرام شان
به بین تاریخ را کز جان و دل گردد غلام شان
سزد گر خم کنی سر از برای احترام شان

شکوه عشق شان در سینه دنیا نمی گنجد
بود این کاروان نور و در صحرا نمی گنجد
به قلب صد بهار این لاله حمرا نمی گنجد
بغیر از ساحة دیدار دیگر جا نمی گنجد

به یک جانب نگر صفهای مردان دلاور را
به یک سو خواهران خشمگین حمله آور را
ز سوی طفلکانِ مومنِ در دست خنجر را
تماشایی است بنگر لرزه بر جسم ستمگر را

چه عشقست این چه ایمان و چه ایثار است و سربازی
که مردان خدا با مرگ می باشند در بازی
بخون افتادن و آندم نمودن با شرر بازی
جز از شیران حق ناید ز کس این پر خطر بازی

یکی آنسو به خون می غلظد آن دیگر ز جا خیزد
سری از تن جدا گردد و سرداری بپا خیزد
جوانی می فتد پیری چو وی قامت رسا خیزد
زنی جان می دهد طفلی به آهنگ غزا خیزد

در این دریای خون هر مرد و زن شوق شنا دارد
همه قصد نجات کشتی دین خدا دارد
نه مادر فکر طفل شیر خوار خویش را دارد
نه فرزندی به مرگ والدین اش اعتنا دارد

اگر شد خانه ها ویران و دل ها چاک از صد جا
اگر اجساد طفلان شد بنوک نیزه ها بالا
ندارد باک اگر تنها به خون افتد ولی تنها
شود پیروز باید دین ایزد بیرقش بالا

بخون آغشته شد ای آسمان دشت و دیار اینک
هوا پر گشته از طیاره مردم شکار اینک

به جنگ مشت خالی تانک آمد بی شمار اینک
نگر خیل شهیدان گشته بیست و پنجهزار اینک

ملایک را بگو شد زینه های نور حق بر پا
ز روی خاک خونین هری تا اوج ناپیدا
فرود آئید با این نردبان نور از آن بالا
بپا دارید رسم پاک تدفین شهیدان را

نماز عاشقان خفته در خون را ادا سازید
ز بال خویشتن تابوت این پروانه ها سازید
چراغ عشق از این روغن فروزان هر کجا سازید
از این خونین شفق مهتاب را غرق حنا سازید

پیام عشق ایشان منتشر سازید در افلاک
وگر خواهید بردن تحفه نایاب ارزشناک
سوی افلاکیان نورِ خلقت از بساط خاک
بُرید این تحفه های سرخ را زین سینه های چاک

فلک گفتا زمین را سینه نمناک خود بگشا
شهادت می رسد از ره در آغوش بگیر او را
گذر از فکر فصل نوبهار و لاله حمرا
مرو از بهر استقبال باغ و سبزه زیبا

بچین این قلب های خفته در خون را بدامانت
همین بس لاله زارت، نوبهارت؛ باغ و بستان
نمای این هدیه توحید را زیب گریبانت
که از آن سرخ رو دایم شود فصل بهارانت

بگو بهزاد را از خواب چندین قرن بر خیزد
سه رنگ عشق و توحید و شهادت را بیامیزد
به این ویرانه ها صد لوحه رسامی آویزد
سپس از خامه استادیش بر آن هنر ریزد

کند این صحنه های قهرمانی سر بسر ترسیم
کند این قلب ها را خون چکان بین شرر ترسیم
کند صد تیر زهر آلوده را در هر جگر ترسیم
کند هر جسم را صد پاره در خون غوطه ور ترسیم

کشد تصویر مادر های زار کودکان در بر
بدل گشته میان شعله یی آتش به خاکستر
کشد تصویر مسجد های در خون غرقه تا منبر
کشد تصویر صد ها نوجوان را تن جدا از سر

کشد تصویر خشم آهنین اهل ایمان را
کشد تصویر عزم آهنین قهرمانان را

ثبات همچو کوه آهن اتباع قرآن را
قیامت منظر ایشار سربازان رحمن را

بگو ای جامی شیرین سخن از خاک سر بر کن
به سوگ این عزیزان گریه های تلخ را سر کن
ز خون دیده خود سرخ صد دیوان و دفتر کن
رثای این کفن پوشان جانباز دلاور کن

نویس این را که این سیلاب خون طوفان به بر دارد
نمی خشکد اگر چندیکه صد خرمن شرر دارد
درخت این قیام هردم قیامت ز ثمر دارد
هری هر لحظه کافرکش دلیران دگر دارد

نویس این جمله را چون تارشی این کار نتواند
به شعر ناقصش این قصه را اظهار نتواند
بیان عظمت آن روز و آن ایشار نتواند

کمی شرحش نمود اما از این بسیار نتواند

(عبدالاحد تارشی، حوت ۱۳۶۴)

گل خدا^۱

این زخم سینه هیچ مداوا نمی شود
وین عقدۀ بخون شده تر وانی نمی شود
گفتم که راه اشک به بندم به خنده یی
این سد حریف موجۀ دریا نمی شود
دل سخت غرقه گشته به گرداب اشک و خون
غواص غم! مجوی که پیدا نمی شود
ای درد دست این دل افتاده را بگیر
زین ورطه جز بدست تو بالا نمی شود
غم گشته از دو قطرۀ خونبار اشک ما
آنگونه مست کز خم صهبا نمی شود
صد شعله گرچه در دل هر قطرۀ اشک ما است
روشن مگر دمی شب یلدا نمی شود
هر برگ لاله زار شهادت گل خدا است
باغ بهشت این همه زیبا نمی شود
شد سرخرو ز خون شهیدان وطن چنان
کز صد بهار لاله حمرا نمی شود
آن دل که در هوای ریاست سپرده جان
احیا ز سعی خضر و مسیحا نمی شود

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۱۰۰.

بی اتحاد حرف حکومت بود عبث
 "شیرین دهن به گفتن حلوا نمی شود"
 هر کس که هست در غم سود جهان همیشه
 یک لحظه فارغ از غم و سودا نمی شود
 در دیده های غمزده خوابیده شعر ما
 از ما حدیث نرگس شهلا نمی شود
 (عبدالاحد تارشی)

بهار دگر^۱

رسید فصل گل دیگر و بهار دگر	نه فصل گل که یکی فصل داغدار دگر
ز کشتگان وطن روی صفحه گلزار	بخون نموده رقم جدول و شمار دگر
بغیر دیده خونبار مادران ای وای	برنگ سرخ کجا هست آبشار دگر
سوای گریه داغ یتیمکان اسیر	به شکل آب کجا دیده ای شرار دگر
به ملتی که بود روز و شب در آتش غم	بهار نیز بود چند شام تار دگر
به دیده یی که غبار غم است جایگزین	صفای صبح بهاران دمد غبار دگر
بپای چشمه اشک زنان بیوه نشین	تو ای بهار مرو سوی چشمه سار دگر
خبر بگیر از آن نیمه جان غرقه بخون	شتاب کن که نمی بینیش تو بار دگر
بده تسلی به آن پیرزال همچون پار	که داده است ز کف باز شهسوار دگر
رثای خفته بخونان به حرف اشک بنویس	مکن نگار گر نو بهار کار دگر
بخاک ماهمه جان کشت کرده جانبازان	برو به کار گل و سبزه در دیار دگر
ز سبزه تیغ در آنجا مکار بهر خدا	که خفته سینه فگاران یکی کنار دگر

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۱۵۵.

فدای ملت سرباز، چنگ دشمن را
جز از مزار شهیدان عبیر ایمان را
ز شعر(تارشی) اکنون شرار درد جهد
چنان شکست نگیرد پی شکار دگر
مجو مجو که نیابی ز لاله زار دگر
فرو نشان عطش از شعر آبدار دگر
(عبدالاحد تارشی، بهار ۱۳۶۵)

عید ما و عید شما^۱

از مردم بخون خفته افغانستان که صبح عید شان شام محرم است به مسلمانان جهان که غرق خوشحالی
عید اند و به محرمی که فردا در انتظار شان است نمی اندیشند.

مومنان عید شد آهنگ طرب ساز کنید	در باغ دل خود بهر خوشی باز کنید
از خزان شهر غم و رنج همه پرواز کنید	بر چمنزار طرب عمر نو آغاز کنید
با شما ملت ما در خوشی همدم نشود	تا که این عید شما ماه محرم نشود
مومنان پای شما باد درخشان ز حنا	دست تان باد چو رخساره خوبان ز حنا
چون بهاران کف تان باد گل افشان ز حنا	کلک تان قطعه از لعل بدخشان ز حنا
نوعروس وطن ما ست به خون غرقه تنش	از حنای جگرش سرخ شده پیرهنش
پای آن طفلک آواره بریدند ز تن	دست آن دختر مهپاره بریدند ز تن
بازوی مادر بیچاره بریدند ز تن	قدم هر تن صد پاره بریدند ز تن
پای کو تا ز حنا رشک گلستان گردد	دست کو تا ز حنا چون گل خندان گردد
مومنان در وطن ما است حنا زیب گلو	آن گلو ها که در آن رفته دو صد دشنه فرو
چاک هر سینه بود چشمه داغی که ازو	رودباری ز حنا گشته روان کوی به کو
هر دل گرم بخون خفته بود باغ حنا	که از آن رسته به هر دشت و دمن داغ حنا
مومنان ماه صفا گستر و نورانی عید	باد در چشم شما خرمن خورشید امید

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۴۱.

روز تان باد مبارک مه تان باد سعید
چشم ما دجله خونست و مه عید در آن
افق کشور تان باد چو دریای بلور
شام تان باد چو صبحی که از آن ریزد نور
افق کشور ما آتش و دود است و غبار
دود های که از این شهر و از آن می خیزد
ز تن سوخته سوختگان می خیزد
آن چنان ابر سیه گشته فضا را پوشد
مومنان عطر تن هر یک تان جان گلاب
به شما عید گشاید در دکان گلاب
ما هم از عطر شهیدان چمن جان داریم
گاه در مسجد ما مرده فتد بر سر هم
گاه در قریه فتد آه و فغان و ماتم
عید ما نیز بود غرقه سم جای گلاب
مومنان جامه تان باد چو گلهای بهار
آن یکی آبی و آن نیلی و دیگر گلنار
جامه ماست دمی آتش و گاهیست کفن
مومنان خاطر اطفال شما شاد به عید
مادران همه از رنج و غم آزاد به عید
والدین وطن ما به کفن پیچ دهند
مادر غمزده در میهن ما با دل ریش
آخرین بوسه خونرنگ خود از قلب پریش

بخت تان همچو مه عید بلورین و سفید
می نماید چو یکی کودک در خون غلطان
رقص ماهش چو یکی ماهی افتاده به تور
از فضای دل تان ابر غم و حسرت دور
دیدن ماه شب عید بود بس دشوار
ز در و بام وطن موج زنان می خیزد
ز کباب جگر پیر و جوان می خیزد
که ز هر پاره آن شام قیامت جوشد
روح بیرون شده از جسم گلستان گلاب
باد پا تا سر تان غرقه طوفان گلاب
گر چه از زهر عدو خیل شهیدان داریم
همه در سجده ولی کرده سر و روی ورم
که دو صد تن شده قربانی بوئیدن سم
بوی مرگ است که خیزد همه دم جای گلاب
آن یکی سرخ و دگر سبز و دگر نقش و نگار
عید را زین همه رنگینی تان زیب و وقار
یخنش چشمه اشک یم خونش دامن
نذر شان بوسه پر مهر شما باد به عید
در نظر کودک شان شاخه شمشاد به عید
طفلك مرده خود را سر و تن پیچ دهند
می فشارد به بغل کودک جان داده خویش
می نهد بر رخ او تا که دگر بهر همیش

تن خونین جگر پاره به تابوت نهد
 پدر میهن ما بر سر تابوت پسر
 می زند بر کفن سرخ پسر رنگ دگر
 عوض آنکه برد سوی نماز عیدش
 مومنان ملت ما گرچه محرم دارد
 عیدها می گذرد جای خوشی غم دارد
 لیک آبتن عید است شب ماتم او
 این غریق یم طغیانگر و طوفانی خون
 بر نهنگان کمونیزم جنایتگر دون
 گر چه یک دست نگردد ز شما جمله دراز
 لیکن امروز اگر عید شما رنگین است
 گر چنین غفلت و خود غرقی تان آئین است
 مثل امروزه ما شادی تان غم گردد

بسپرد از بغل خویش به آغوش لحد
 می فشاند سحر عید گل از لخت جگر
 ز لب داغ تب آلود و یم دیده تر
 می برد سوی لحد شاخچه امیدش
 روز هایش به بغل صد شب ماتم دارد
 گل صد زخم به تن بر مژه شبم دارد
 باغ صد خنده شگوفد ز خزان غم او
 تن صد پاره خود سازد از این ورطه برون
 غالب آید که خدای است به وی رهنمون
 جانب وی که بیاری بودش سخت نیاز
 صبح تان شیری و هر لقمه تان شیرین است
 همچو دیروزه ما خواب شما سنگین است
 عید فردای شما شام محرم گردد
 (عبدالاحد تارشی، عید فطر ۱۳۶۴)



قوت ایمان^۱

به مناسبت ششمین سالگرد تجاوز وحشیانه ارتش خونخوار سرخ

به کشور قهرمان پرور ما افغانستان

شب است و خفته در آغوش گور ظلمت ها	شهید خنجر شب آفتاب کان ضیا
دویده در رگ ساعات خون تاریکی	شده به شهر دقایق سکوت حکمروا
فلک نهاده برویش نقاب تیره ابر	که پوشد از نگه کهکشان اشکش را
پر است باغ شب از یاسمین سیمی برف	پرد به دشت فضا مرغ زمهریر شتا
بروی برف روان است با همه جوشش	ز خون پاک شهیدان به هر طرف دریا
یگانه راهرو شب مسافر خون است	که بار نور بدوش است و کشتگان به قفا
به سرعت است روان سوی منزل مقصود	گذشته در دل ظلمت ز هفت خوان بلا
نمانده است به غیر از دقایقی که نهد	بر آستان بلورین بامدادان پا
کند ز جیب شهادت صد آفتاب برون	بدست صبح نهد آنهمه ید بیضا
صد آفتاب سعادت ، امید و آزادی	حکومت حق و توحید و عدل و نور خدا
و صبح خانه به خانه رود و شهر به شهر	هزار مژده برد از زوال شب همه جا
خبر دهد که اجیران دیو سرخ لعین	به خاک خفته و گشتند طعمه های فنا
خبر دهد که به ساحل رسید کشتی نور	ز بعد آنکه به بحری ز خون نمود شنا
خبر به بیوه و بیچاره و یتیم دهد	خبر به خانه بدوش و مهاجر و تنها
خبر به پیر ضعیفی برد که از دل و جان	نموده در ره حق نوجوان خویش فدا
به مادری که به فرزند خویش گفته چنین	فدای حق نشوی شیر من حرام ترا
به شیر دختر مومن که سر برهنه دويد	به جنگ تانک اگر چند بود کان حیا

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۲۱۹.

به شیر پای شکسته جوان معلولی
به نوعروس جوانی که روی شوهر خویش
خبر دهد به اسیری که خفته در زندان
به آنکه زورق دست دعا به بحر سرشک
که تا به ساحل لطف خدا پیاده کند
خبر دهد به همه مردم غیور وطن
ولی به نیمه شب تیره شش جدی
بخون ملت ما تشنه تر ز هر وقتی
برای آنکه به بندد ره مسافر خون
بخون کشید در و بام و کوهسار وطن
درید و بست و به آتش زد و بگشت و بخورد
ولی ستمگر دجال این نمی دانست
بکام شیر ثیان دست خود فرو بردن
به بحر مرگ به یکباره غوطه ور گشتن
به جنگ لشکر ایمان نمی رود آن کس
مگر درنده چه داند که چیست عقل و خرد
درنده که به عمرش نخورده ضربه ز کس
نه کس که راه به بندد به ظلم وحشت وی
درنده یی ز اتم مش و چنگ و دندانش
به شوره زار دماغش دمیده نخل غرور
کنون درنده خونخوار سرخ را بنگر
بخون تپیده ز کوبنده ضربه توحید

که زخم اوست به زخم وطن همیشه دوا
ندید و شام عروسی بر او گرفت عزا
که دست حق بنمودت ز قید بند رها
فکنده است و در آن بار کرده آه و رجا
شکایتی که به خون پروریده صبح و مسا
که آرزوی دل شان خدای کرد بجا
ز جا بجست هیولای سرخ کان جفا
نمود حمله به کوهسار ما به مکر و دغا
برای آنکه نگردد سحر شب یلدا
شرار ظلم بر افروخت از زمین و هوا
شکست و ریخت و ویرانه کرد کشور ما
که کنده گور خود و رفته است راه خطا
بود جنون و به ارباب عقل نیست روا
جسارتی است که از جان گذشته راست سزا
که کرده تجزیه تاریخ را به عقل رسا
کدام راه صواب و ره خطاست کجا
ز وی همیشه هراسان خلایق دنیا
نه صید را به رهیدن ز چنگ او یارا
به مکر و غدر و جنایت همیشه بی همتا
و بار ور شده از خون (مرده ملتها)
اسیر پنجه شیران راه حق پیما
بخاک خورده غرور وی و شده رسوا

دگر نه هیبت پارینه اش بود بر جای
دگر ز قدرت وی کس نمی زند حرفی
دگر نقاب ز رویش فتاده است بخاک
دگر زند برخش هر که سیلی لعنت
دگر بباد جنون رفته مغز پوچ سرش
دگر به قوت ایمان نموده است یقین
پس از گذشتن شش سال زان تجاوز شوم
بخون ارتش سرخ است سرخ دشت و دیار
گدام لاشهٔ تانک است بطن هر وادی
بروی ارتش سرخ است بسته راه نجات
نمی نهد قدم الا بکام افعی مرگ
بهر جنایت ننگین که دست می یازد
سه خرس پیر^۱ ز داغ شکست خود مردند
کنون که خرس چهارم نهاده تاج بر سر
ز سازمان ملل چاره ساز استعمار
صبا ز ملت افغان به «کوردویز»^۲ بگوی
به خرس سرخ کرملین کنی یکی خدمت
دو دسته پیش نمایش به کام اژدر سرخ
بخون ملت افغان نمی توان بازی
که آبروی تو مانند خون ارتش سرخ

نه خوف وی به جهان می کند بپا غوغا
مباد کودک افغان نماید استهزا
دگر نه مکر و فریب وی است عقل ربا
ز پیر مردم دنیا گرفته تا برنا
دگر نموده رهش گم بسان نایینا
ز بس که ضربه آن قامتش نموده دوتا
نگشته راه فراری برای او پیدا
نهال بیرق سبز است سبز در همه جا
دکان پرزهٔ طیاره قلب هر صحرا
ز هر طرف و بجایش در جهنم وا
چه در نشیب براه افتد و چه در بالا
نتیجه نیست بجز مرد زاء، قیام فزا
ز بعد حمله بر این کشور قیامت زاء
نموده دست بدامان غرب و امریکا
طلب نموده که گردد به حيله عقده گشا
که گر تو خادم روسی و خواستی ز وفا
ز ملک و ملت دیگر به جستجوی برآ
که تا شود ز تو این دیو نابکار رضا
تلاش هرزه در این کار پر خطر منما
بخاک ریزد و رسوا شوی در این سودا

۱- لئونید برژنف، یوری اندرو پوف و کنستانتین چرنینکو رؤسای جمهور وقت اتحاد جماهیر شوروی

۲- نمایندهٔ ملل متحد در افغانستان

قیام ملت ما مشعل حق است و امید کز آن بالاخره گردد صد آفتاب بنا
 به ملتی که سر و جان و مال خویش فروخت به کردگار روانبخش خالق یکتا
 فقط حکومت اسلام و عقل و توحید است یگانه قیمت ارزنده و یگانه بها
 و گر نه بحر قیام است همچنان موج و گر نه بیرق خون است همچنان بر پا
 (عبدالاحد تارشی، ۱۳۶۴/۱۰/۶)

مرغک پر شکسته^۱

آمد بهار و دیده ما هست تر هنوز
 چون مام میهن است بخون غوطه ور هنوز
 هر لاله را ز سوز دو صد لاله رو بود
 آتش بجان و داغ سیه در جگر هنوز
 هر سرو در عزای بسی سرو قامتان
 در خون نشسته است ز پا تا کمر هنوز
 ای ابر نو بهار به هر در که سر زنی
 بینی که هست صاحب آن دربدر هنوز
 آخر چگونه غنچه به خندد که از نسیم
 گیرد ز مرگ غنچه دهانان خبر هنوز
 ای سیل اشک در شب ما روشنی فگن
 چون خفته در سیاهی شبها سحر هنوز
 آبی نزد بر آتش ما گریه سحاب
 چندین بهار و شعله ور است این شرر هنوز

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۶۹.

قربان دست شیر دلان چون پپای شان
سرهای دشمنان به فتد سر بسر هنوز
زود است گاو وحشی کابل ز پا فتد
در کاخ سرخ واقف از این نیست خر هنوز
صد بار سوخت خانه ویران دل ولی
از قلب «تارشی» نکند غم سفر هنوز
(عبدالاحد تارشی، بهار ۱۳۶۶)

میدان اشک^۱

می سزد گر دیده گردد چشمه جوشان اشک
خانه هستی شود ویرانه از طغیان اشک
صد سحر دارد به دامن اشک شبهای نیاز
بعد از این شب تا سحر دست من و دامن اشک
اشک اگر نبود ندارد زنده گی هرگز فروغ
شمع را آید پایان عمر با پایان اشک
کاخ استعمار سرخ و قصر جاه و اختلاف
باد یارب یک یک ویرانه از طوفان اشک
هر که خواهد سرد سازد خون جوشان جهاد
غرقه اش کن یا رب اندر بحر بی پایان اشک
همچو آن طفلی که جوید مادر مقتول خود
می دود بر چهره من طفل سرگردان اشک

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۷۱.

بر گل زخم که افشانم چو شبنم اشک خویش
 تا بهار درد روید زین همه باران اشک
 سینه ما چیست یک آتش فشان داغ آه
 دیده ما چیست یک گوهر فشان کان اشک
 داغ دل سوز جگر فریاد درد انگیز و درد
 در بیابان غم اند این جمله از یاران اشک
 گرچه از سرچشمه دل‌های تنگ آید برون
 لیک تا عرش خداوندی بود میدان اشک
 چون فتد با چهره آغشته با خون یتیم
 درد و غم را رنگ دیگر می‌دهد جریان اشک
 چون بریزد بر سر قبر شهیدان وفا
 جان برویاند ز خاک هر قطره طوفان اشک
 عاقبت آید به کف انگشتر فتح و ظفر
 زین همه یاقوت خون و گوهر تابان اشک
 از سپاه خون به خاک افتد سپاه سرخ روس
 باز گردد راه آزادی ز سربازان اشک
 در میان خانه آتش بروی فرش خون
 ملت مظلوم افغان را نگر مهمان اشک
 (عبدالاحد تارشی بهار ۱۳۶۴)

بهار در کشور بخون خفتگان^۱

بهار ای منظر سر سبزی و شادابی و فرحت
بهار ای حامل زیبایی و خوشبویی و نگهت
بهار ای چشمه جوشیده از سر چشمه رحمت
بهار ای بهترین ایام عمر از بهر هر ملت
دگر بار آمدی تا ملک ما را غرق خون بینی
بهار ما بدامان خزان غم نگون بینی
در این کشور هنوز آغشته با خونست سنگرها
در این میهن هنوز آتش فتد بر بام ها در ها
در این جا می شود هر دم جدا سر ها ز پیکرها
در این جا می شکافد سینه ها را نوک خنجرها
تو را رنگ دگر باید چو می آیی بخاک ما
که باشد در خور این سینه های چاک چاک ما
ز بس گشته دل هر کوه و دشت و دره و دامن
هزاران قلب پر داغ بخون غلطیده را مدفن
جوانان سهی قامت پریرویان سیمین تن
جگرهای که دارد هر یکی از شعله صد خرمن
دل تفتان خاک از آنهمه داغ آتش افروزد
میاور کاروان سبزه را این جا که می سوزد

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۹۵.

مخندان صبح سیمین را که شام ماتم است اینجا
 میارا چهره گل را که بلبل در غم است اینجا
 به شبنم نیست حاجت دیده ها پر شبنم است اینجا
 چه سود از عطر انفاست فضا غرق سم است اینجا
 مکن وا چشم نرگس را که رنج بیکران بیند
 به بحر خون شناور دست و پای طفلکان بیند
 چه افروزی چراغ لاله را در ملک ویرانی
 که می میرد چراغ عمر صدها تن بهر آنی
 دمی در شهر سوزانی گهی اندر بیابانی
 گهی با تیر دلدوزی گهی با تیغ برانی
 چه افرازی قد سرو سهی آنجا که افتاده
 به خاک و خون جوانانی بسان سرو آزاده
 میان آنهمه فریاد جانسوز عزا داران
 میان ضجه های تلخ زخمی های بمباران
 میان گریه ها آندم که گردد خانه ها ویران
 میان ناله ها آندم که مرد و زن شود بریان
 چه کیف از نغمه قمری چه حظ از چهچه بلبل
 کدامین مژده آرد دهد و افشان کند کاکل
 نگر در پای هر دیوار و هر ویرانه کشتور
 بخون بنشسته شیون می کند صد خسته دل مادر
 بیاد دختران سنبلین موی پری پیکر
 یکی رو می خراشد وان دگر مو می کند از سر

مده بر زلف سنبل تاب و طولانی مکن غم را
 مزن آتش به جان این مادران غرق ماتم را
 ز جور ژاله های سرخ می افتد بخاک هر آن
 ز شاخ زنده گی همچون شگوفه تازه دامادان
 بجای آرزوی از شگوفه گشته گلباران
 نگر صد ها گل سرخ جراحت بر تن ایشان
 مزن بر نامرادی های آنان خنده ها دیگر
 مپوشان با حریری از شگوفه باغ را بگذر
 سر صد پیر مرد و بیوه زن با موی چون کافور
 بر هر سنگ و خشت از تن جدا گردیده با ساطور
 چو بینی آن همه موی سفید برف رنگ از دور
 سپاه برف می پنداریش یا کاروان نور
 بلی اینجا زمستان است و برف مرگ می بارد
 اجل هر لحظه صد گل می کند صد خار می بارد
 پس ای کان لطافت با دل پر خون گذر اینجا
 بیال ابر غم بنشسته می باید سفر اینجا
 نسیم ای روح نرمی پا بنه آهسته تر اینجا
 که نازک تر ز گل خوابیده صد نور نظر اینجا
 مبدا خواب ناز این شهیدان را زنی برهم
 و لیکن بوسه ها بر قبر ایشان زن به سنگر هم
 تو ای ابر بهاری گریه گر خواهی در این ماتم
 گذر کن بر در هر غرقه غم در همه عالم

ز هر قلب بخون آغشته و از هر زخم بی مرهم
ز هر خونین جگر، صد پاره سینه، دیده چون یم
مهیا کن سرشک و خون و باز آ اندرین میهن
بیار از دیده صد دریا بهر دشت و در و برزن
و ای رعد بهاری همنوای شیرمردان شو
بسان نعره تکبیر ایشان سخت غران شو
تو نیز ای صاعقه آتشفشان خشم ایمان شو
به مثل آه جانسوز یتیمان داغ و سوزان شو
بلرزانید کاخ کفر و استعمار احمر را
بسوزانید این پائیز کاران ستمگر را

(عبدالاحد تارشی)



پیام ملت افغان به سردار شهدا امام حسین رضی الله عنه^۱

به کربلا برو ای دل به کربلای حسین
پیام ملت افغان ببر برای حسین
بگو که ای تو جگر گوشه رسول خدا
بگو که ای تو براه خدا گشته فدا
بگو که ای تو گل بوستان پیغمبر
عزیز فاطمه نور دو دیده حیدر
بگو که ای شده خون تو چشمه که از آن
الی الابد بخروشد هزار ها طوفان
بگو قیام تو آن آفتاب تابانست
که تا به حشر از آن سایه ها گریزان است
بگو که ای قد سروت فتاده تشنه ز آب
برای آنکه شود نو نهال دین سیراب
بگو که ای تو به ما داده درس این معنی
که نیست سازش و تسلیم امت ما را
شهادت تو به ما می دهد چنین پیغام
ز جان عزیز تری هست و آن بود اسلام
بگو که ای تو به خون کرده ثبت در دنیا
که اهل حق ننهد سر بیای کرب و بلا

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۱۱۷.

بگو که ملت افغان سلام می گوید
 بتو شکایت خود ای امام می گوید
 بتو سلام ز صد ها هزار طفل یتیم
 که بین آتش و خون ساکنند و وحشت و بیم
 بتو سلام ز صد ها هزار مادر پیر
 که نیست مونس شان غیر ناله شبگیر
 بتو سلام از آن مادران داغ بدل
 که گشته پیش نظر کودکان شان بسمل
 بتو سلام از آن سینه های غرقه بخون
 بتو سلام از آن دیده های چون جیحون
 بتو سلام از آن خواهران پاک و عفیف
 بخون تپیده و ناداده تن به روس کشیف
 بتو سلام از آن قد شان دوتا پدران
 که داده اند ز کف صد هزار سرو روان
 بتو سلام مناجاتیان وقت سحر
 که گشته سجده گه شان بخون ایشان تر
 بتو سلام از آن کشوری که ویران شد
 ز دست دشمن وحشی بخاک یکسان شد
 ز کشوری که دو صد دشت کربلا آنجاست
 بهر دقیقه در آنجا هزار کرب و بلا است
 ز آسمان و زمین مرگ بارد و روید
 گرسنه دیو اجل دمبدم غذا جوید

در آن دیار فراتش به زهر مشحون است
 بکربلاش همه موج تازه خون است
 در آن دیار فضا آتش است و دود و غبار
 نه یک دو روز که هر صبح و شام و لیل و نهار
 در آن دیار به هر خانه شیون است بلند
 یکی بداده ز کف مادر و دگر فرزند
 یکی برای شهیدان زنده گشته بگور
 ز دیده ریخته سیلاب اشک تا شده کور
 یکی برای عزیزان خفته زیر خاک
 که بمب ریخته بر قریه دشمن سفاک
 یکی برای جوانان نا پدید شده
 نداند اینکه اسیرند یا شهید شده
 هزار ناله بلند است از هزار طرف
 عدو نهاده کمند است از هزار طرف
 بهر کجا که روی رنگ ناله است دگر
 بهر زمین که شوی می خورند خون جگر
 به قریه یی است بپا محشر از هلیکوپتر
 که کرد خانه مردم خراب و زیر و زبر
 به قریه یی است روان کاروان دربدران
 ز کودکان و زنان سوی کشور دگران

به قریه یی همه باران زرد^۱ می بارد
بکوی و برزن ما تخم مرگ می بارد
به یک محل کند از تانک دشمن شداد
برای کشتن مردم ز حد فزون بیداد
سلام بر تو از آن کربلای آتش و خون
که وصف رنج و غمش هست از توان بیرون
کنون شکایت ما بشنو ای امام بزرگ
تو ای مجاهد اعظم تو ای شهید سترگ
شکایتی که نه از دشمن ستمگر ماست
که قلب دشمن ما نیز خون به خنجر ماست
اگر به کشور ما می زند عدو آتش
ز توپ و تانک و ز طیاره خطرناکش
اگر به خون کشد اطفال و پیرمردان را
ز کینه پاره کند نسخه های قرآن را
چو خرس حمله کند گر بکوی و برزن ما
که تا اسیر کند شیرهای میهن ما
به یک دقیقه دوصد دل کباب اگر بکند
هزار دیده به یکدم پر آب اگر بکند
ولی ز ضربه مردان قهرمان وطن
به خون تپیده هزاران ز دشمنان وطن

به هر کجای وطن سنگری ز ایمان است
 که پاسداری آن کار شیر مردان است
 به هر دیار که روزش به شام ظلمانی
 بدل شده ز جنایات دشمن جانی
 تفنگ گرم مجاهد هزار چشمه نور
 گشاید و فکند در صفوف اعدا شور
 چو کربلای تو ای سرور خجسته مقام
 به کربلای وطن جملگی نموده قیام
 درین دیار همه از مرد و زن دلیرانند
 به وقت حمله به دشمن چو خیل شیرانند
 چنان زبون شده شیطان های سرخ لعین
 ز زور و بازوی دشمن گُشان رهرو دین
 که کرده اند رخ خود به سازمان ملل
 که تا به حيله کند مشکلات شان را حل
 شکایتی که نه از مردنست در ره حق
 که مرگ در ره حق از تو بهر ماست سبق
 به خون تپیدن ما را است لذتی که نپرس
 شهادتست به ما پُر حلاوتی که مپرس
 شکایتست ز دردی که جان ما سوزد
 به جسم ملت ما هردم آتش افروزد
 به ملتی که بُود پیرو رسول خدا
 هدف یکی و امیران دوصد کجاست روا

بلی مصیبت ما این یکیست و دیگر نیست
 چون این یکی دل ما چاک کرده خنجر نیست
 یکی مجاهد اعظم!! یکی زعیم کبیر!!
 یکی مبارز نستوه و قهرمان و دلیر!!
 همه چو گوش کنی لاف شان ز اسلام است
 شعار جمله شان اتحاد و ادغام است
 ولی به وقت عمل دشمنان جان هم اند
 چه جان هم که برای جهاد درد و غم اند
 ز اختلاف تبه کرده اند ملت ما
 فزوده اند برادر کشی به محنت ما
 نه رحم شان به یتیمان بینوا آید
 نه یاد شان ز قیامت نه از خدا آید
 نه حرمتی به شهیدان راه پاک خدا
 که خون شان بود هر جا روانه چون دریا
 نه باک شان که وطن میرود ز کف دین هم
 نماند هیچ نشانی ز شرع و آئین هم
 نه ترس شان ز وعیدی که هست در قرآن
 علیه تفرقه و قتل صاحب ایمان
 نه عبرتی ز بخارا که کان ایمان بود
 چراغ علم در آن دائماً فروزان بود
 ز اختلاف و تشتت اسیر روسان شد
 میان کوره الحاد سرخ بریان شد

در آن دیار دگر جرقه یی ز ایمان نیست
 غریو نعرهٔ تکبیر و بانگ آذان نیست
 در آن دیار «بخاری» حکومت لنین
 نمانده است ز قرآن اثر نشان از دین
 هزار ها دل اگر خون شود ز دیده چکد
 هزار سینه بسوزد ز درد تا به ابد
 تمام امت اسلام اگر بگرید خون
 ز اشک خویش روان سازد هر طرف جیحون
 کفایتی نکند ماتم بخارا را
 مصیبتی که کند آب سنگ خارا را
 بود شکایت ما این امام پاک نهاد
 بروح پاک و شریف هزار رحمت باد
 (عبدالاحد تارشی، محرم الحرام ۱۴۰۵ - ۱۳۶۳)

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان^۱

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
 آنجا که آب نیز بود شعله های رزم
 آنجا که سنگ نیز سراید سرود خشم
 آنجا که ثبت صخره بود جای پای رزم

۱. عبدالاحد تارشی: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هجری شمسی، پشاور: مکتب الخدمات، صفحه ۱۵۸.

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که شیر می شود از نام خود خجل
زیرا که شیر نیست سزاوار نام خویش
آنجا که هست مسکن مردان شیر دل

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که روح نوری ایمان ز جسم خاک
دیری است بهر جلوه اش آئینه ساخته
گردیده خاک مشرق صد مهر تابناک

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که چار فصل بود فصل بذر و کشت
اما نه بهر گندم و جو، سبزی و نبات
بل از برای دانهٔ امید و سرنوشت

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که سبزه نیست بجز تیغ تیز حق
آنجا که خار نیست بجز نیزهٔ جهاد
آنجا که دائم است پیا رستخیز حق

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که کوهسار فرو خواند هر زمان

صد قصه از شکست و بخون خفتن عدو
در گوش آفتاب و مه و نجم و آسمان

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که دره ها همه اند از عطش کباب
گر سیل خون روس ننوشند لحظه یی
فریاد می کشند که مردیم آب آب

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که رود ها همگی مست خنده اند
گویند با غرور که با این همه شکست
روسان ز شرم از چه نمردند و زنده اند

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که تانک های عدو چون غذای نرم
در کام دره های مهیب آب می شوند
به به ازین غذای خوش و لقمه های گرم!

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که با صدای تفنگ شبانه اش
بهر شکار خرس بشر خوار می پرد
شاهین مرگ دمبدم از آشیانه اش

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که نام خوب و گرامیش مصدر است
زان اشتقاق میشود هر لحظه فعل مرگ
از بهر دشمنی که همه مصدر شر است

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که اسم آن ز مسماش کوچک است
زیرا نه پنجشیر که صد ها هزار شیر
آنجا گرفته سنگر در هر بلند و پست

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که خشم امت قرآن چکیده است
در جام قلب هر یک از افراد آن دیار
وانگه به رگ رگش چو شراری دویده است

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که دشت تشنه و سوزان انتقام
هردم ز خون روس خورد آب و سرزند
زان صد هزار خنجر بران انتقام

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که ماه از سر شب تا بپای صبح
بیند که زاده می شود از لوله تفنگ
صد ماهتاب گرم شنا در صفای صبح

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که گور ارتش سرخ ستمگر است
رفتن در آن به ارتش بی غیرت عدو
در حکم آب گشتن در کام اثر است

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آتشی است بر افروخته مدام
در آن سپاه بز دل و ناکام سرخ روس
می سوزد همچو خرمن خاشاک صبح و شام

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آتش است ولی آتشی عجیب
تا کاخ سرخ می رسد این آتش و در آن
گردد کباب قلب شیاطین ازین لهیب

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که کوهسار غرور و مناعت است

طیاره های بال زن اندر فضای آن
محکوم سر نگونی در خاک ذلت است

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که آفتاب نویسد به خط زر
هر صبح در کنار افق نام صد شهید
وانگه به کف چراغ شهادت کند سفر

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
آنجا که جاده یی ز شهادت کشیده اند
تا لاله زار بدر و احد آنسوی قرون
وانگه بدست عشق از آن لاله چیده اند

در پنجشیر سنگر مردان قهرمان
هر بار کشت میکند انواع بم عدو
اما از آن دیار اجل خیز نایدش
حاصل بغیر خرمن مرگ و شکست او

در قصر سرخ گرد هم آیند بار بار
شیطان ترین گروه ز اهریمنان سرخ
دجال های مخترع صد هزار مکر
ماهر ترین جماعت جادوگران سرخ

طرح هجوم بر سر پنجشیر را کشند
با استفاده از همه یی مکر های خویش
از جمله تجارب سرکوب مردمان
در دوره حیات جنایت فزای خویش

از درسهای لنین دجال حيله گر
آن دشمن بزرگ بشر در طی قرون
از گفته ها و توصیه هایش به پیروان
بهر بدل نمودن دنیا به بحر خون

در طول و عرض زنده گی شرمبار او
آنجا که اسپ ثانیه هایش برد به پشت
هر یک هزار کوه جنایات لنینی
وز مکر و غدر و توطئه محموله به پشت

آری به عمق زنده گی او فرو برند
با ذره بین سرخ جنایت نمای شان
وز آن هزار گونه جنایت بیاورند
از بهر پنجشیر که پیوسته پای شان

وانگه مکررش بنمایند بار بار
بر سنگ و چوب و صخره این وادی یلان
اما بدوش بار خجالت ز راه مرگ
هر بار می روند به دوزخ دوان دوان
(عبدالاحد تارشی زمستان ۱۳۶۴)

ره آورد اشک و خون

از اردوگاه آواره گان از پشاور^۱
مرا پرسند یاران تا چه دیدم
در آن آشوبگاه دردمندان
در آن ماتمزده شهر جگر خوار
در آن صحرای وحشتزای ویران

چه بیند کس؟ در آن وادی که باشد
زمین خون آسمان خون دشت و در خون
چه بیند کس؟ در آن محشر که هر شب
رسد فریاد غم تا چرخ گردون

به جای نور از چشم ستاره
همه شب اشک ریزد اشک خونین

۱. خلیل الله خلیلی: کلیات اشعار استاد خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ،

سحر دامان سیمین افق را
ز خون مرد و زن یابند رنگین

سر خاری ندیدم من در آن دشت
که از خون شهیدی لاله گون نیست
ندیدم در ا تک موج سحر گاه
که غلطیده میان اشک و خون نیست

به شیدایی نهادم سر به صحرا
میان چادر بی خانمانها
پریشان خاطران بی دست و پایان
ز وضع زنده گانی سرگرانها

چه سیماهای زرد زعفران گون
که گرد غربتش بر رخ نشسته
چه پیکرها که جلاد ستمگار
سر و دست و دماغش را شکسته

عقابی پیر بودم من که ایام
بیال چرخ پروازم زده سنگ
نه نیروی پریدن بود در بال
نه یارای گرفتن بود در چنگ

به پای آشیان افتاده بودم
در آنجا خانمانم در گرفته
به چشم خویش می دیدم که دشمن
میان خانه ام سنگر گرفته

بسا شبها که اندر پای خیبر
ستاره با دل من راز می گفت
نسیم صبحدم حرف نهان را
بگوش خاطر من باز می گفت

ستاره یار شبهای شبابم
به من زان خاک ماتم خیز می گفت
بگوش قرننها از بام گردون
ز ظلم ملحد خونریز می گفت

نسیم آن راز دار درمندان
شمیمش بوی مرگ رفتگان داشت
بجای لاله و گل هر سحرگاه
بدامن داغ خون کشتگان داشت

فروغ ماهتاب از پشت خیبر
به چشم من خیال انگیز تر بود
فسانه ساز بالین زمانه
سخنهایش فسون آمیز تر بود

ز ایام گذشته یاد می داد
ز شبخون سپاه نیزه داران
ز گرد راه شبگردان اسلام
ز برق تیغ و تاج شهریاران

مزار آرزوها بود آنجا
مزار آرزوی ناتوانان
شبستان غم و اندوه و حسرت
قیامت گاه امید جوانان

دل زارم به آن پروانه می ماند
که پر میزد به امید چراغی
ولی دردا که در هر خانه می دید
بجای شمع روشن گشته داغی

چه شبها کاین دل من گرد می گشت
چراغ گنبد شیر خدا را
سحرها بوسه میکرد از ره دور
کبوتر خانه خواجه صفا را

در آنجا مردم بی خانمان اند
که زیر سقف گردون جا ندارند
بسا مردان که سر دارند بر تن
ولی دردا که دست و پا ندارند

بسا کودک که می گفت از سر سوز
کجا شد مادر من مادر من
بسا مادر که می نالید از درد
خدایا دختر من دختر من

نگه کن آن غزال تیر خورده
شده چشمان مستش جام پر خون
جوانی و جمالش رفته بر باد
قد سرو روانش گشته واژون

گلی کز شرم نیفتاده برویش
نگاه شوخ، ماه و اختران را

بخون غلتم که دیدم سر برهنه
گرامی گوهر جان و جهان را

نگر آن مادر سیمینه مو را
بتاب آتش دشمن شده آب
بجا مانده از آن فرخنده سیما
تن لرزنده چون لرزنده سیماب

جگرها سوخته کو ابر رحمت
که بارانی بر آن آتش فشاند
کجا صاحب‌دلی کز روی رافت
بزیر سایه رنجوری رساند

توپک می راکړه موری^۱

توپک می راکړه موری ځمه شهیدان گټمه
د دین په شمع سوی هغه ځوانان گټمه
توپک می راکړه موری د جنگ میدان ته ځمه
په سترګی خوب نه راځی هغه توپان ته ځمه
سوری سوری په گولو هغه زلمیان گټمه
د دین په شمع سوی هغه ځوانان گټمه
د آسیا زړه کېږی جنگ دی هر خوا بمونه لویږی
زور خراسان شو خراب پری آفتونه لویږی

۱. شمس الدین متین سلجوقی: دانشنامه، ۱۳۷۱، پاکستان، صفحه ۱۴۷.

له زلمونه شوه پوره ځم خراسان کټمه
د دين په شمع سوي هغه ځوانان کټمه
د شهيدانو بچي ډير آرمانونه لري
د وطن هر زلمي ته ډير اميدونه لري
سپيره سپيره گردو کښي خوار يتيمان کټمه
د دين په شمع سوي هغه ځوانان کټمه
زمو پکړي تيقي کړي جگي شملې څه په کار
چي جنگ ته نه ځي ورونو عطر او نيشي څه په کار

زلي دي گرځي نيشه زه ئي په ځان کټمه
د دين په شمع سوي هغه ځوانان کټمه
موري تميم سره ځم هلته غازيان هم شته دي
د دين په شمع سوي هغه ځوانان کټمه
(عبدالباقي تميم کران مجاهد)

پيام شهيد افغان^۱

صبا بيا گذري کن کنار بستر من
که تير دشمن نادان نشسته در بر من
به سنگ و دره و کوه سر بساي و زود ببر
پيام خون شفق رنگ من به مادر من
بگو که شاد نشين ديده تر مکن از غم
که غير از اين نبود آرزوي بهتر من

۱. شمس الدين متين سلجوقي: دانشنامه، ۱۳۷۱ هـ. ش، پاکستان، صفحه ۱۴۵.

برای حفظ وطن از شرار آتش روس
 به سنگرم بفرست آن دگر برادر من
 سر عدو که به شمشیر می زدم دیروز
 بخون گرم شنا می کند کنون سر من
 هنوز در هوس خواب خوش به باغ لحد
 دمیده لالهٔ حمرا به پای سنگر من
 شهید راه خدا زندهٔ همیشه بُود
 خدای راست به فرموده این به رهبر من
 به عشق صبح شهادت چو غنچه خنده زخم
 که سر فگنده شده دشمن ستمگر من
 در این معامله مسرور و سرخوشم «شاهین»
 اگر رضای خدا می شود میسر من
 (شاهین)

نه ظلم قبلومه^۱

نه د ظلم قبلوونکی نه تیری په چا کومه
 ځکه روزل شوی زه د عدل په زانگویم
 په تش لاس د روسانو مقابلی ته
 په ډگر ولار په مخ د توپ او د تانکویم
 نه می شته ویره له بمو او طیارونه
 بی پروا زه له ولچک او زولنویم

۱. شمس الدین متین سلجوقی: دانشنامه، ۱۳۷۱ هـ. ش، پاکستان، صفحه ۱۵۳.

د حق د لاری مجاهد^۱

یم سیلاب د استکبار په ډوبیدو یم
ز طوفان د شرق او غرب د ورکیدو یم
نه می خوب نه می راحت نه می آرام شته
بی پروا له همه وړو لذتو یم
شرق او غرب می په لرزه دی راوستلی
چه سنگر ته د حق روان په تکبیرو یم
ستومانی می په منزل کی رواج نه ده
ځکه زه بلد شوی اوس په لارو کنکرو یم
د حق د لاری مجاهد او میرنی یم
د ننک و لور ته روان زه په توپو یم
لږ دی سترگی بیرته وگرځوه شاته
که می گوری یاد په اتل د تاریخو یم
د تکبیر چیغی می مړی آتشکده کړی
د کسرا مانی ته جوړ شوی موج و زلزلو یم
انگریزان می په څو ځله له خاوری دی وستلی
زه ساتونکی د اسلام د شکلیو سر درو یم

د تکبیر ناری^۲

بیاد تکبیر ناری کړی پورته	چه په مسکو کی کرملین ولرزوینه
د مجاهدو دی خدای مل شی	په سړی راغلی طیاری لاندی ټینکونه
په ماشیندار سینه غلبیل کړه	چی پری تازه شی د تاریخ نوی بابونه

۱. شمس الدین متین سلجوقی: دانشنامه، ۱۳۷۱ هـ. ش، پاکستان، صفحه ۱۵۴

۲. همان کتاب، صفحه ۱۶۵.

افغان زلمی له توری خان نه بچونه
 که تا د روس په وینو سره راوړی وونه
 د روس له لاسه له بمبی اوبه راوړونه
 چه په روسی ټینکو اوړونه لگوینه
 له هره ناوه د تکبیر ناری راځینه
 د بی غیرتو به څه ټانک وی څه توپونه
 په ماشینګنو غلبیل شوی ځیکروونه
 د ټوپک زړه په کونډو رونډو تشوینه
 چی وچی نکری د شهیدی پیغله وینه
 د ننگ میدان دی چه زلمی یی تودوینه
 یا به نړیږی د مسکو دا سره برجونه
 د وینو سیل مو سره شه جلاکوینه
 لלו بچی په پشتهانه راغلی دینه
 چی په مچلو غزی د زړه زور دروسیمه
 (عنایت شریف مهاجر)

په دشمن تیغ ورځه ټیټ مه شه
 زه به دی غبرګ لاسونه ښکل کړم
 سیل د ګودر په مونږ میراث شو
 خوله د راکټ د مچیدو دی
 روسان به ولی نه ویریږی
 پریږدی چه درسته قوه راوړی
 چه سره خاندی در به یاد کړی
 روسان چی مات شی له ځوانانو
 داوړی لمره د غـمره باده
 د شهیدانو نفری کوم دی
 یا به د لور غرونه نړیږی
 چی د آمو وینې دی خوش نشو
 آخر به روسه زوی ته وایی
 له ټینګه دوه ګوتی سر لور کړه

عصر ما^۱

به عالم شور و آشوب و جنون است
 به هر جا غارت و کشتار و خون است
 ز یک طاغوت موسی شکوه ها داشت
 به عصر ما دو صد فرعون دون است
 (محمد شریف پیغام)

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۹۱.

به آزادی^۱

تو چون ستاره بختم درین کرانه بیا
تو ای همای سعادت به آشیانه بیا
مرا توان رسیدن به مقدمت نبود
قطار اشک به سویت بود روانه بیا
سراغ کلبه آتش گرفته ما را
اگر گرفته آری به این نشانه بیا
مرا به نقطه محراق هجر وامگذار
که بی تو می زند آتش بمن زبانه بیا
به دل شکست بلور امید رویایم
به لب فسرد بسی غنچه ترانه بیا
قدم خمید ز بیم اسارت دیگران
دلم گرفت ز بیداد این زمانه بیا
(سید محمود شکوه)

دو بیتی های هجرت^۲

وطن طالع و بخت از تو سفر کرد
که بخت را جناح چپ نظر کرد
مگر نشنیده بود این درس عبرت
که نتواند به سویت چپ نظر کرد

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۴۰۴.

۲. شمس الدین متین سلجوقی: دانشنامه، ۱۳۷۱ ه. ش، پاکستان، صفحه ۱۶۶.

به زیر بام دنیا لانه کرده
چنان بومی که بم در سینه کرده
به هر جا بوم بود ویرانه باشد
از آن رو بوم و بر ویرانه کرده

پریشان کودکی درمانده بودم
یتیمی نزد مادر مانده بودم
که بم ها از هوا بارید و فردا
گلی بر قبر مادر مانده بودم

مکن مهتاب تابان کینه توزی
به مهرویی که باری رشک بردی
سفر کرده کنون آواره گشته
فراز خیمه اش شب های سردی

مجاهد مرحبا با تیر و خنجر
بر آری کشورت از کام اژدر
به خونت زنده سازی تا به محشر
طَنِينِ نَعْرَةِ اللَّهِ اکبر

به هر سو بنگری شور نبرد است
ز هر کاشانه یی فریاد درد است

کدام ابر سیه بر آسمان شد
که بر باغ و چمن باران زرد^۱ است

مگر گوش جهان از ناله کر گشت
که فریاد یتیمان بی اثر گشت
نوای مستمندان زیر بم خفت
ولی شور و فغان شوریده تر گشت

ز خون خویشتن دانی چه آری
به دست آری حیات جاودانی
به مکتب خوانده بودم این سبق را
که خون رمز بقای زنده گانی

د یو زلمی شاعر هیله^۲

زما خطاب دی مجاهدو افغانانو لره
د دین وطن او د ناموس مدافعانو لره
د بی ایمانه دشمنانو قاتلانو لره
هم د الحاد له منځه وړونکو سربازانو لره
د سړي خور بنامار که غواری بر بادی او مړینه
یا د نجات سره لری د زړه له تله مینه

۱. اشاره به بمب های زهر افشان زرد که روسها در شکرده و بعضی نقاط دیگر کشور استفاده نموده اند.

۲. شمس الدین متین سلجوقی: دانشنامه، ۱۳۷۱ ه. ش، پاکستان، صفحه ۱۶۹.

که په هیواد کی د اسلام بری او سوبه غواړی
یا دا چه غواړی وطن پاک له غلیمانو وینه
نو د ستر لارښود او پاک قرآن د آیتونو په خاطر
د محمد (ص) د ارزشمندو حدیثو په خاطر
د صحابی د جهاد د کارنامو په خاطر
د کونډو رنډو یتیمانو استویلو په خاطر
د ټپي شوی خویندو او وروڼو د زخمو په خاطر
د شهیدانو د سرو وینو د څپو په خاطر
په دا زخمونو د مرهم د ایښېدو د پاره
کوم احساسات چی دی په تاسو می هغو د پاره
ټول سره یو شی اتحاد د کامیابی لاره ده
د دښمنانو د نیستی او بربادی لاره ده
د لوی الله د خوشحالی او د دوستی لاره ده
(همکاره) دغه لاره زمونږ د خپلواکی لاره ده
(همکار)

سال نو^۱

ای بهار فتنه زا و فتنه زاد	سال نو، ای سال پر شر و فساد
چون زمستان مقدمت بی برگ و سرد	سال نو ای سال پر آشوب و درد
از تجاوز های نامردان دون	هست جاری در وطن سیلاب خون
خون همی بارد چو باران ز آسمان	ابر های تیره پوشیده جهان
پرچم روس است در هر جا بلند	پای میهن بسته در زنجیر و بند
دیو مشت می خویش می خواند امیر	در دیار شیرمردان دلیر

۱. فریادگر: از تجاوز تا گریز، ۱۳۷۰ هـ. ش، پشاور: اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد، صفحه ۱.

مردم بیدانش و فرهنگ و دین کرده بر آزاده گان اعلان کین
تا به میهن تاخت روس دون تبار بگذرد هر سال ما بدتر ز پار
ای مجاهد زود باش و زود خیز خاک غم بر پیکر ظالم بریز
شوروی از میهن آزاده گان شیر سان در آن سوی آمو بران
آنکه بیع این وطن دارد به سر بشکن او را پای و بازو و کمر
بار دیگر میهنت آزاده کن گلشن افغان زمین را تازه کن
ای تورشک شیرمردان جهان این وطن از دشمنانش وارهان
سال نو را سال عیش و سور کن چشم دشمن را ز حسرت کور کن
میهن خود را ز نو آباد کن مردم غم دیده ات را شاد کن
ای مجاهد ای سر و سردار ما ای تو مرحم بر دل افگار ما
از خدا خواهم ترا مسرور و شاد تا جهان باقیست نامت زنده باد
(فریادگر، ۳ حمل سال ۱۳۶۷)

بر خیز^۱

جهان بیدار شد از خواب ای همدم ز جا بر خیز
بزن بر قلب دشمن خنجر و بهر غزا بر خیز
درین دوران رستاخیز، غفلت سخت ننگین است
مده فرصت کنون از کف، سرت گردم ز جا برخیز
ز هر سو می رسد در گوشها شیپور آزادی
تو هم بهر نجات خویش با چوب و عصا برخیز

۱. محمد اکرام اندیشمند: بزم شاعر، ۱۳۶۹ هـ. ش، پشاور: ریاست عمومی مطبوعات وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت مجاهدین، صفحه ۱۳.

ز آمو تا به خیبر آتش پیکار می سوزد
 تو آنجا گرم کن بزم قیام و شعله زان برخیز
 قبای برده گی بر قامت نا ساز و نا زیبا است
 بدر کن از تنت این جامه و گلگون قبا برخیز
 به یک آهنگ برق آسای بگسل بند و زنجیرت
 برای طرد استعمار پر شور و نوا برخیز
 ستم را واژگون گردان بنای ظلم بر هم زن
 بکن با خون ظالم دست و پای خود حنا برخیز
 (دوکتور حق شناس)

تاریخ نوین^۱

این روز باب مقطع تاریخ نوین شد
 در میهن ما لشکر شیطان لعین شد
 اندر پی نابودی اسلام به کمین شد
 این وحشی ملحد به جهان خوار و حزین شد
 رسوا و خجالت زده در روی زمین شد
 مردان خدا دعوت و تدبیر فزودند
 از دل به صفا غفلت و زنگار زدودند
 بر لشکر سرخ حمله مردانه نمودند
 پوز و پکل روس به خونابه بسودند
 مرد و زن افغان به وفا خاد م دین شد

۱ - محمد اکرام اندیشمند: بزم شاعر، حمل ۱۳۶۹، پشاور: ریاست عمومی مطبوعات وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت

هر نعرهٔ تکبیر تو ای مرد مجاهد
 چون قافلهٔ نور ز تو در صف واحد
 هر کس که شفت بر در حق راکع و ساجد
 از هر طرف آمد به دعا جانب مسجد
 از وسوسه بگذشته به جانان قرین شد
 در معرکه رفتیم اگر بیکس و تنها
 بر یاری و امداد خداوند توانا
 فتح و ظفری یافتیم از همت والا
 از قصهٔ ما مردم خوابیده دنیا
 بیدار شد از پهلوی شک سوی یقین شد
 سر در ره اسلام که جانانه نهادیم
 از بهر خدا خانه و کاشانه نهادیم
 فرزند و پدر مادر و هم خانه نهادیم
 پا بر کله دشمن دیوانه نهادیم
 این تلخی ایام در انجام شرین شد
 آن خون شهیدان ره دین الهی
 خونابهٔ چشمان یتیمان به جدائی
 با اشک پسر مرده آن بیکس زخمی
 دریای عظیمی شده چون سیل فغانی
 فرعون زمان غرقه در این بحر مهین شد
 امروز چو در خوف و هراسند اجانب
 در عرشهٔ کشتی بنشینند به جوانب

تا تفرقه آرند در این لشکر غالب
 بیرنگ نشود غافل از این سازش جالب
 تا هر دو سیاه کار به هم پرده نشین شد
 (گل آقا بیرنگ)

د توری خرب^۱

پکی سوزیژی می تی خوری ماشومان عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 زما د ژوند د دنیا گی خونه ویکاره شوله
 زما د مینی لوښته لوښته ځمکه څاره شوله
 زما په غرونو ځنگلونو اور پوری شو
 په دی وحشت می لرغونی خونه لتاره شوله
 پری راوریژی د بمونو سور عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 زما وطن نه د اور یوه بتی جوړه ده
 په غره او سمه د گولیو سره ژلی جوړه ده
 وطن تباہ شو د ظالم د سره وحشت د لاسه
 بس دسیسه د وطن د تباہی جوړه ده
 په دی بتی کی نینی کیژی انسانان عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 زما وطن کی نن د وینو سیلابونه جوړ دی
 له پاکو وینو د شهید می طوفانونه جوړ دی

۱. محمد اکرام اندیشمند: بزم شاعر، حمل ۱۳۶۹، پشاور: وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت مجاهدین، صفحه ۳۱.

د وطن کانی بوټی سره دی د بچو په وینو
 هره سینه کی د غمونو سره داغونه جوړ دی
 راته جوړ شوی خپل وطن نه دی زندان عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 زاړه ځوانان می دی د حق په سنگرو کی پراته
 لکه زمریان دی د وطن په دنگو غرو کی پراته
 چاله وطن نه کډی کړی تری وطن پاتی شو
 لالهاند گرځی په پردیو وطنو کی پراته
 چی پری راغلی دی د توری شپې دوران عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 د دین په مینه په سنگر کی پټنګان جنگیږی
 د ستر هدف لپاره غرونو کی زمریان جنگیږی
 له سره تیر دی خو غلام د چا کیدلی نشی
 هر مجاهد می دی د بدر پهلوان جنگیږی
 قوی مو عزم - اراده ده ټینګ ایمان عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 تاریخ شاهد دی زما قام څوک ایل کولای نه شی
 په دسیسو او نیرنګوپی شکیل کولای نه شی
 دا هغه قام دی چی دشمن تل تری زبون تللی دی
 هار د سکروټو څوک د ځان امیل کولای نه شی
 په ټول تاریخ کی یی ورکوی امتحان عالمه
 د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه
 نن که په سرو بمونو وران شو او وړانیږی پسی
 یا د ځوانانو ککری دی چی رږیږی پسی
 نن که په سرو وینو کی رغړی حسینی سرونه
 یا که وطن می کنډواله باندی بدلیږی پسی

خو په روسانو هم تنګ شوی لوی جهان عالمه

د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه

د مجاهد د تکبیر چیغی می جهان لړزوی

د حق ناری پی لاندی ځمکه پاس آسمان لړزوی

د خدای د مینی پتنگان په سرو لمبو کډیږی

د توری خړپ پی هر سنگر او هر میدان لړزوی

په ټول عالم کی پی رسوا کړل سره روسان عالمه

د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه

د خدای (ج) بنده د بنده گانو بنده کی نه منی

د بل تر لاس لاندی بی پته زنده کی نه منی

افغان آزاد دی پیدا شوی تل آزاد به اوسی

سر ورکوی شی خود د سر خمیده کی نه منی

د آزادی په مینه تیر دی له خپل ځان عالمه

د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه

غرواله! سر چی ورکوی له هغه سر نه قربان

چی په سرو وینو وی کلکون هغه سنگر نه قربان

وینه د تن چی ورکوی د خپل وطن په مینه

چی په کولیو وی غلبیل هغه ټتر نه قربان

زه هم د داسی ستر مقام یم په ارمان عالمه

د ظلم اور دی لگیدلی په افغان عالمه

(محمد عارف غروال)

نقیب راستین قیام ما^۱

مجاهدا نثار تو سلام ما	درود بر تو ای یل همام ما
تو مفخر جهان و آدمیتی	تو مظهر صلابت و قوام ما
ز عزم تست لرزه بر قصور ظلم	ز رزم تست شهره گشته نام ما
ز شاهکار های تست در مصاف	شکوه ما، جلال ما مقام ما
تو درس داده ای به دشمنان دین	گرفته ای ز خصم انتقام ما
تو شاه شرزه شیر های روزگار	تو مهر آسمان نیل فام ما
قیود برده گی گسست رزم تو	ایا مجاهد خجسته گام ما
چه گویمت به مدح چون مقام ما	مقام تو، مقام تو مقام ما
ز هم نبرد بدسگال خصم به	که رو بروست با وی اختصام ما
فتوح تو ایا فسانه زمان	چو خار شد به دیده خصام ما
بداند این خصیم ما که تا ظفر	بسوی اوست آخته حسام ما
دو چشم اشکبار دشمنان تو	همیشه اشکبار ای امام ما
امام ما به رزم راستین ما	نقیب ما به راستین قیام ما
نصیب خصم تو صرام و آذرنگ	قسیم تو ظفر ایا مرام ما
به ارتفاع آفتاب از زمین	دراز باد عمرت ای همام ما
	(فرهیخته)

۱. محمد اکرام اندیشمند: بزم شاعر، ۱۳۶۹ هـ. ش، پشاور: ریاست عمومی مطبوعات وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت

مجاهدین، صفحه ۴۲.

آزادی^۱

سر آزاده می خواهی بنوش از جام آزادی
که تا دانی به قدر مستی سرسام آزادی
چه رمزی هست یا رب در طلوع صبح رستاخیز
که می رزمند مردان خدا در شام آزادی
تو در کنج قفس زخمی و من شرمندۀ خویشم
که سویت با چه چشمی بنگرم هنگام آزادی
شما ای رهنوردان شهید کشور خونین
بخوابید بعد از این در بستر آرام آزادی
کجا دشمن تواند صاحب این مرز و بوم گردد
خدا افغانیان را آفرید از مام آزادی
به خون خود بشویم داغ ننگین اسارت را
که من آزاده ام مرگم بود فرجام آزادی
اگر قاموس هستی را سراپا زیر و رو سازی
نخواهی یافت یک گلاوژه ای، چون نام آزادی
شهیدی، گاه جان دادن به هم‌رزمش چنین فرمود
شهادت را گرفتم از خدا، انعام آزادی
(خواجه موسی فریور)

۱. محمد اکرام اندیشمند: بزم شاعر، حمل ۱۳۶۹، پشاور: ریاست عمومی مطبوعات وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت

مجاهدین، صفحه ۵۶.

د ننگ حماسی^۱

حماسی د ننگ جوړپری د حالاتو کړلیچوکی
د غیرت اوښکی غړپری د احساس په سر دروکی
حق باطل مقابله ده لړزوی د زړونو ستنی
شاه زلمی چمتو ولاړ دی د جهاد په سنگرو کی
نه یی سترګه له سکاډ سوځی نه یی خیال په الوتکو
د الله (ج) رښتین لشکر دی تل به پایي تاریخو کی
نړیوال کوته په غاش دی د مومن افغان ټیټ ته
ویروی پری اولادونه روسی میندی په ځانګو کی
د منزل له هسکه بامه د ژوندون ساکنی غبرونه
ده په دم چی را درومی د وحدت په ولولو کی
د برلین دیوال را پریوت د وحشت ټغر ټولپری
دهریت په ګوندو شوی کمون سوځی په لمبو کی
ارادی پولادی شوی ستړیا کدی دی ترلی
د اسلام رپی به رپی د کابل ارګ منارو کی
پرچمیان ټبی نیولی د خلقیانو سا بندی ده
خوب یی سر ته دی ختلی د روسانو اندیښنوکی
د هجرت په تاج محل به مسلمان شاه جهان ویاری
خپلواکی ممتازه غواری د اسلام په پلوشوکی
مینه بیله عقل بیل دی معرفت په مینه کیږی
نظرونه دیدنونه د وصال په ارمانوکی

۱. محمد اکرام اندیشمند: بزم شاعر، حمل ۱۳۶۹، پشاور: ریاست عمومی مطبوعات وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت

مجاهدین، صفحه ۵۸.

تیت اوپاش لوری ژوری پرځیدل ولاړیدل دی
 د رشتینی مینی راز دی را معلومه لیونو کی
 په خلوت کی ځانته ناست وی یادوی تللی یادونه
 نوی غم پی غم تازه کړی چی پی را اوشکی جرگوکی
 اسویلی ساره ساره پی شنولوڅروکی لمبیری
 بندیوان پی دیدنږنه د هجران په پنجروکی
 تلوسوکی داتن پی زړه له واکه شی بی واکه
 تری چاپیره د درد غیر وی د ستومانه ژوند لحظو کی
 په چا پروت ځادر د گلو په آرام کړی دیدنونه
 ځینی ستړی ماره درومی د مجهول په ترږمو کی
 له ځانگونه تر لحدی په تیتمه مینه پایي
 له هر عیبه په امان وی په دلبنده بلندوکی
 (عزیزالله حصاری)

آشوب زمانه یا وضع بین المللی^۱

تا کی کشم سرگشتگی زین واژگون کردار ها
 زین مهره های بوالعجب زین ثابت و سیار ها
 هنگامه صلح ملل تمهید جنگ است و جدل
 دارد نهفته در بغل این صلح ها پیکار ها
 این ابر های قیرگون آبدستن اشک است و خون
 تا خود چی می بارد کنون زین فتنه ها در کار ها

۱. محمد نسیم فقیری: چند برداشت تحقیقی از اشعار جهادی استاد خلیل الله خلیلی، ۱۴ ثور ۱۳۶۷هـ. ش، پشاور: کمیته

فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان، صفحه ۴

از این دو نیروی سیه گیتی شده چون رزمگه
گردد جهاد آخر تبه در چنگ این گفتارها
آن یک نموده راه گم کج کرده عقرب وار دُم
و آن یک بکف بمب اتم حلقه زده چون مارها
این گرزه مار گرسنه و آن شرزه شیر یک تنه
این زهرها اندر بنه وان مرگه ها در بارها
زین مصلحان کینه جو آهن دل و آئینه رو
چیزی نمی خیزد نکو غیر از همان تکرارها
معیارها گردد عیان از قهر و لطف این و آن
تا چند رای دیگران در کار ما معیارها
بنموده نخوت مست شان دام حیل در شست شان
زنگ خطر در دست شان و ندر دولب اخطارها
(خلیل الله خلیلی)



نامه^۱

این نامه

داستان شهیدان کشور است

از خون های ناحق دوشیزه گان تر است

این دختران

مبارزه با روس کرده اند

جان را فدای نخوت و ناموس کرده اند

این دختران

ره به رزمگه نبرده اند

در شهر روی جاده سنگفرش مرده اند

کرده حنا و غازه شادی ز خون سرخ

جان داده سرخروی ز تیغ قشون سرخ

با مرگ خویش طعنه به ما زنده گان زدند

تکبیر حق به لب ، ره آزادگان زدند

از خود گذاشتند پیامی به نام حق

از خون نهاده مهر بروی پیام حق

فارغ ز درد و رنج ، روانشاد گشته اند

از بندگی اجنبی آزاد گشته اند

تا چشم شان ز شرم نیفتد به روی ننگ

۱. عبدالرحمن پژواک: حدیث خون از اشعار استاد پژواک، به کوشش محمد روحانی، ۱۳۶۴ هـ. ش، پشاور: د امان کتاب

خپروولو موسسه، صفحه ۲۱.

رو در نقاب خاک کشیدند بیدرنگ
 این دختران به جنگ نبسته میان خویش
 شمشیر ها نه آخته جز از زبان خویش
 فریاد از اسارت و بیداد کرده اند
 شیون به نام کشور آزاد کرده اند
 اینان مثال غیرت و ایمان کشور اند
 جاوید زنده در دل و وجدان کشور اند
 این دختران خاطرهء عشق میهن اند
 قربانیان وحشت و بیداد دشمن اند
 ناهید و خواهرانش
 چو ما زنده نیستند
 آزاد می زیند ، چو ما بنده نیستند
 بر یاد شان !
 سرود و ستایش درود ماست
 بر نام شان !
 دورود و نیایش سرود ماست
 (عبدالرحمن پژواک ، کابل، جمال مینه)

مسلمانو ټپیانوته^۱

خداى (ج) مو روغ كړه ننكیالیو مسلمانانو	د غیرت په وینو رنگ ټپى ځوانانو
محبت مو په زخمونو كى ښكاره شى	د اسلام په ډیوه سويو پټنگانو
كړاونه دى دستور په عاشقى كى	حاصل نه شى مفت وصال د حبيبانو

۱. محمد كريم حيدرى: د سنكر وړمى، پشاور، صفحه ۲۳.

د مومن شعار هميش حسبنا الله دی
 تل د اجر طلبگار اوسى له خدايه
 که هر څو زيات وى قدرت د ملحدانو
 طمع مکړى د عوض له بنده گانو
 د کرمليڼ ماني آخر په ړنگيدو ده
 د سرو وينو په سيلاب د شهيدانو
 حيدري ئى په زرگى دى زخى کړى
 انجينير عبدالميتين غوندى يارانو
 خدايه ستاد ابتلا طاقت مو نشته
 رحم وکړى په مظلومو مسلمانو
 (قاضى محمد کريم حيدري ۱۳۵۹/۶/۵ پشاور)

د مجاهد آرزو^۱

ځان به په سرو وينو رنگين د گل په شان کړمه زه
 يا به له خاورو ځنى پورته سپين قرآن کړمه زه
 يا به مى غوښى خورى مرغان سر مى جدا له تنه
 يا به رپانده شين بيرغ په تول جهان کړمه زه
 يا به مى تن تر خاورو لاندې شى خپل هيواد کى
 يا به په توره د توحيد نسکور بتان کړمه زه
 يا به مى گرځى يتيمان پلى په دشتو غرونو
 يا به ويران افغانستان جوړ په ښه شان کړمه زه
 ايرى د ظالمانو په لمبو کى شمه
 يا به ډيوه د اسلام بله په جهان کړمه زه
 يا به له جهانه به کړم ورکه سفسطه د الحاد
 يا به شهيد لکه تائب خان سيد خان شمه زه
 يا به مى غوشى د تانکونو په چينو کى وينى
 يا خو به ورک له خپل وطنه سره روسان کړمه زه
 يا به ليک لوست کړى ماشومان په مدرسه د قرآن
 يا تر قيامته به بندي په گورستان شمه زه

۱. همان کتاب، صفحه ۲۶.

يم حيدري په زړه زخمى په شهيدانو پسى
لرم آرزو چه ځان په دين باندې قربان كړمه زه
(قاضى محمد كريم حيدري)

په وطن جنگ دى^۱

هر مجاهد په وينو د كل په رنگ دى
ځى ننګياليو ځوانانو په وطن جنگ دى
په وطن جنگ دى ورونو راځى ځونه
كړو دښمنانو لره جوړ سڼګروڼه
ځاى مو د زمريانو په څير غروڼه ، رغونه
نور مو تير شوى ورونو خوب د پالنگ دى
ځى ننګياليو ځوانانو په وطن جنگ دى
راځى چه نن كړو حاصل د جانان مينه
د شهادت په وينو ځان كړم رنګينه
بيا كړو آزاد خپل وطن له شوروى نه
كه مسلمان بولى ځان له ژونده تنګ دى
ځى ننګياليو ځوانانو په وطن جنگ دى
جنگ خويندى لوى كوى مسلمانانو
په دين ننگ وكوى پاڅى ځوانانو
چه غوڅ سرونه كړو نن د ملحدانو
د پتنګانو د دين د تورو شرنګ دى
ځى ننګياليو ځوانانو په وطن جنگ دى
جنت راغلى ورونو زموږه كور ته
ابراهيم ځان كړو گذار د مينى اور ته
راځى چى سترګى كړو نن جانان له پورته

۱. محمد كريم حيدري: د سڼګر وږمى، پشاور، صفحه ۲۷.

راغلی کورته نن ملحد بی ننگ دی

خی ننگیالیو ځوانانو په وطن جنگ دی

ورونو د جنگ په لور راځی روان شو

یا کرو آزاد خپل وطن یا شهیدان شو

یا خپلو ورونو په څیر سر په زندان شو

د محبت په لمبو سوی پتنگ دی

خی ننگیالیو ځوانانو په وطن جنگ دی

کوری روسان راغلی ورونو بیدار شی

نورو له عبث کارونو کرانو بیدار شی

کوری جهاد پریردی که سر په دار شی

حیدری ځان خبر کړه وقت د غورځنگ دی

خی ننگیالیو ځوانانو په وطن جنگ دی

(قاضی محمد کریم حیدری ۱۴- ۱۰- ۱۳۵۸ وردک)

راځی د ننگ میدان دی^۱

اختر زموږ دی چی ایمان مو په قرآن دی

راځی د ننگ میدان دی راځی ورونو راځی

توپک را واخلي چی روان شو

سر په ځنگل، غرونو بیابان شو

د حق د مینې پتنگان شو

له دین ناموس ځنی قربان شو

کورته راغلی مو ملحد بی دین شیطان دی

راځی د ننگ میدان دی راځی ورونو راځی

خالی د ناز ښکلی پالننگ کړی

خوبونه پریردی ورونو جنگ کړی

۱. محمد کریم حیدری: د سنگر وږمې، پشاور، صفحه ۲۹.

لاس د دښمن په وینو رنگ کړی
له هر څه بې له جهاد څنګ کړی
په سر درو کی مو بیرغ لوړ په آسمان دی

راځی د ننګ میدان دی راځی ورونو راځی
په سر درو کی سنگرونه
چه ناز رپیږی بیرغونه
هره خوا اوری تکبیرونه
ښکلی ښکاریږی دښتی غرونه
په ګرنګوکی تلاوت د پاک قرآن دی

راځی د ننګ میدان دی راځی ورونو راځی
افغانستان د جنګ میدان دی
په وینو رنگ ځمکه او آسمان دی
دښته او غر که گلستان دی
د کمونیزم ګورستان دی
ورونو بیدار شی چه نن وخت د امتحان دی

راځی د ننګ میدان دی راځی ورونو راځی
د کمونیزم ځانګندن دی
ګورباچف ځکه ډیر غمجن دی
خیل مو قانون خپل وطن دی
خپل گلستان خپل مو چمن دی
د ظالم خوله به څیرو دامو اعلان دی

راځی د جنګ میدان دی راځی ورونو راځی
(قاضی محمد کریم حیدری)

لنډی^۱

قطرو د وینو د سنگر کره سره گلونه
 څوک په مسکو کی د ملحد کالی بندونه
 پتنگ پری سوځی خوامخوا خپل وزرونه
 چه په ژوندو ځوانانو خاور اړوینه
 چه په وطن کی مو روسان قدم وهینه
 کله وطن په بیګانه ؤ خرڅوینه
 کور یی شو کور، کالی کفن ډوډی غمونه
 له بی ایمانو څه امید د وفا شینه
 ناموس پلورونکی حق د ژوند کله لړینه
 چه مو پایمال په مخ کی نشی ناموسونه
 چه پاک مولی دپه رحمت جوړ کړی زخمونه
 چه د شهید د وینو رنگ را یادوینه
 پکی ښکاریږی د شهید د باغ گلونه
 په مخکې ښه د شهیدانو مزارونه
 ستړی ستومان دی په قرآن سر ورکوینه
 زرغون بیرغ به ماشومان په اوږو وړینه
 را باندی کرانه زه کله هیرومه
 په جګو غرو کی دی جوړ شوی مزارونه
 یا به بیرغ په کرمیلین ودرومه
 په جپو وران کړه د شیطان جوړ سنکرونه
 قلم په لاس د الحاد لیکم وحشتونه
 (قاضی محمد کریم حیدری)

ستاتر دا سرو جامو قربان شم
 ځوانان بندیان څوک شهیدان شول
 چه د اسلام ډیوه بلیږی
 دا د بشر خدمتګاران دی
 خپل مو رویار د کوڅی مار دی
 څو په نطفه کی حرام نه وی
 شعار یی کور کالی ډوډی ؤ
 چه معتقد په مولی نه وی
 اول د کور روسان مردار کړی
 ځوانانو ننګ په اسلام وکړی
 ځان په اسلام باندی شهید کړه
 ما د یتیم له سترګو جار کړی
 د یتیم د سری سترګی قربان شم
 په آسمان ستوری ښه ښکاریږی
 مجاهد ځوان را باندی ګران دی
 که ځوانان وږه شهیدان شول
 د روس په لاس توټی قرآنه
 په وینو رنگ افغانستانه
 یا به می سری جامی په تن شی
 ډیر شه د سرو وینو سیلابه
 زه حیدری په زړه زخمی یم

۱. محمد کریم حیدری: د سنگر ویم، پشاور، صفحه ۶۱.

وطن ته^۱

ستا په سر دروکی د زمريانو سنکرونه دی

ښکلی د هوا، خوړی اوبه، ښکلی باغونه دی
تا به په سرو وینو کړو آزاد له ملحدانو نه
خلاص به شی وطنه د برژنف له گوداکیانو نه
دا د بشریت له دشمنانو او مارانو نه
خیر دی که ډک نن ده په طوطیانو محبسونه دی

ښکلی د هوا، خوړی اوبه، ښکلی باغونه دی
خلاص موکری پلرونو له سلطی د انگریزانو نه
موږ به دی کړو خلاص نن دلنن له کوچندیانو نه
هم د امریکا، چین، فرانسی له اجیرانو نه
جوړ د شهیدانو د سرو وینو طوفانونه دی

ښکلی د هوا، خوړی اوبه، ښکلی باغونه دی
ته د اسلام خونه ئی وطنه د بل چا نه ئی
ته افغانستان ئی، بخارا جکوسلواکیا نه ئی
څیری به ئی خوله شی د برژنف د خولی حلوا نه ئی
دا د نانجینانو، اجیرانو تش خیالونه دی

ښکلی د هوا، خوړی اوبه، ښکلی باغونه دی
موږ مسلمانان یو نه ویريرو له ټانکونو نه
نه به وکړو ویره د نجیب له سیاچالونو نه
نه د طیارو، تورو توپو له کاروانونو نه
تل د ابراهیم په څیر قبول مو سره اورونه دی

ښکلی د هوا، خوړی اوبه، ښکلی باغونه دی
اوری په اسلام په اسلام باندی د وینو بارانونه دی

۱. محمد کریم حیدری: د سنکر وړمې، پشاور، صفحه ۶۱.

ښکلی د شفق په شان ئی غرونه او رغونه دی
 زیات له شماره تیر د شهیدانو کاروانونه دی
 دا دبشریت د دشمنانو خدمتونه دی
 ښکلی دهوا، خوږی اوبه، ښکلی باغونه دی
 موږ د دون همتو په پنجو کی اوسیدی نه شو
 ټول جهان به پریردو خو اسلام پرېښودی نه شو
 خدایه بی له ستانه بل دربار ته تښتیدی نه شو
 اخیستی نجیبیانو د بریرنف په لور گامونه دی
 ښکلی دهوا، خوږی اوبه، ښکلی باغونه دی
 خدایه نوری ستا په لور نیولی خپل لاسونه دی
 غوښتی ئی له د ټولو زخمی زړونو ملهمونه دی
 هم ئی د الحاد په ورکاوی کی دیر سوالونه دی
 بل له خبیثانو په جهان کی سره اوږونه دی
 ښکلی دهوا، خوږی اوبه، ښکلی باغونه دی
 (قاضی محمد کریم حیدری)

د ماشوم غازی ترانه ۱

دین لرو، غیرت لرو، پیرو د سپین قرآن یو
 موږ مسلمانان یو ، موږ مسلمانان یو
 شکر دین، ایمان لرو پاک قانون قرآن لرو
 لوړ نام او نشان لرو ملک کی شنه زمریان لرو
 بل مولی مو نشته بنده گان د پاک سبحان یو
 موږ مسلمانان یو ، موږ مسلمانان یو
 موږ یو د افغان زامن ، ټول د مسلمان زامن
 روزو به غازیان زامن یا به شهیدان زامن

۱. محمد کریم حیدری: د سنگر وږمې، پشاور، صفحه ۶۵.

نه پريږدو كافر په وطن تل په دا اعلان يو
 موږ مسلمانان يو ، موږ مسلمانان يو
 دا دى اسلامى وطن، نه دى د روسى وطن
 دا مو گلستان چمن، وژنو پكې هر دښمن
 وايو تكبيرونه ماشومان ښكلي غازيان يو
 موږ مسلمانان يو ، موږ مسلمانان يو
 پاك الله احد لرو، يونبى احمد لرو
 پاك دين تر ابد لرو، لوړ تر آسمان قد لرو
 مونږ د دين ناموس او خپل خاورى پټنگان يو
 موږ مسلمانان يو ، موږ مسلمانان يو
 موږ واړه غازيان يو ټول، خو جنك ته روان يو ټول
 نسل د افغان يو ټول، شكلى ماشومان يو ټول
 اخلو انتقام د شهيدانو وارثان يو
 موږ مسلمانان يو ، موږ مسلمانان يو
 (قاضى محمد كريم حيدري)

آخر سوځى چه د خداى بنده گان سوځى^۱

غرونه سوځى، دښتې سوځى، انسان سوځى
 د نمرود د اور لمبى دى مرغان سوځى
 سر كړه پورته د غفلت له خوبه وينې شه
 نازولى د لمبو په هجران سوځى
 سره وحشيان چه سره خلقيان ئى روياران دى
 جوماتونه وړانوى او قرآن سوځى
 هسى باد دى د صر صر را الوتلى
 سړى لمبى ئى زراعت او گلان سوځى

۱. محمد كريم حيدري: د سنكر وړمى، پشاور، صفحه ۶۶

چه په وران افغانستان کی اور بل شوی
 که گل نه شی په لمبوئی جهان سوخی
 سره خلقیان او پرچمیان چه خام کله دی
 نه پوهیږی چه ریشی د افغان سوخی
 د اخلود اصحاب په خپلو لمبو وسول
 آخر سوخی چه خدای بند گان سوخی
 ملحدان به د دوزخ په اور لاهو شی
 هسی اور چه جوړ له اوره، شیطان سوخی
 (قاضی محمد کریم حیدری)

وطن ته^۱

زه خورم قسم د تا په لوړو دنگو غرو وطنه
 د تا په ښکلو شنو او پاکو سردرو وطنه!
 ستا هره شکه به بدله په گوهر وکړمه
 پاک به دی ساتم په هر وقت کښی له پردو وطنه
 (نجیبه وجدی وردک)

لوړه عقیده^۲

تا سر نیولی دی د مینی په ننک
 له دشمن نشولی هیڅکله په څنک
 د تا په لوړه عقیده ویاړم
 یم دی تر څنک د آزادی په جنگ
 (نجیبه وجدی وردک)

د کابل ملالو نجونو ته^۳

کړی د کابل ملالو نجونو ته نظر خلکو!
 بیا خو تری واخلی څه درسونه د هنر خلکو
 چی لوبتی یی کړی ځنځیر د هر افسر په غاړه
 او د غیرت خولی یی کینښودی په سر خلکو

۱. نجیبه وجدی وردک: د وطن یاد، ۱۳۶۲ هـ. ش، پاکستان، صفحه ۱۱.

۲. همان کتاب، صفحه ۲۴.

۳. همان کتاب، صفحه ۲۸.

د بل نوکر افسر ولاړ ورته سر ښکته ووتول
 دوی کړو روان د آزادی ملی لښکر خلکو
 د سر په بیه په ټانکونو ورو روانی شولی
 جګی ناری یی کړی د الله اکبر خلکو
 (نجیبه وجدی وردک)

درد واسوختی^۱

من داشتم به دل که شوم نغمه خوان باغ
 هر سو که زار می نگریم تکیه گاه نیست
 هر چند دوره گرد حوادث شدم و لیک
 سر گشته گریوه درد است جسم من
 بیداد و ظلم روس مرا ساخت نوحه خوان
 غیر از کریم مطلق و مولای مستعان
 من شهسوار حادثه ام در بسیط جان
 پای ثبات معنویم نیست نا توان
 (ف م م آسمانی)

درد جدا شدن از لانه و کاشانه^۲

سر تا به پای ناله شدم صد فسانه درد
 مرغان ز بیم مرگ سوی لانه میروند
 ماران آشیان وطنم را فروختند
 آری دهان پرچمی و خلق و روس را
 هر تار تار موی من افتاد در فغان
 ای وای من رمیده ام از مار آشیان
 لیکن پلنگ های وطن میدرد دهان
 مردانه می درند همی شیر بیچگان
 (ف م م آسمانی)

۱. ف م م آسمانی: کاروان درد، به اهتمام عبدالصیر بلال، ۱۳۶۶ هـ. ش، پشاور: مرکز تعلیمی کمیته صحنی اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان، صفحه ۱۱.

۲. همان کتاب، صفحه ۳.

درد جدا شدن از اصل خود^۱

من نیستم دگر شفق صبح آرزو نی چلچراغ بزم غروبم در آسمان
شاخ تری بریده ز گلزار میهنم جایم نه آتش است نه باغ و نه بوستان
آتش فسرده می شود از دود آه من گلزار نیست مأمنم از جور دشمنان
نامم مهاجر است نشان من اشک و آه بیگانه ام به هر که رسم بین مردمان
(ف م م آسمانی)

خطاب به مهاجرین^۲

فدای همت هجرت گزینان که ترک مال و جای و خانه کردند
به صد حیرانی و صد بینوائی به هر بوم و بری کاشانه کردند
زر و تزویر را در هم شکستند گریز از قید دام و دانه کردند
به منظور رضای حق تعالی هوای نفس را زولانه کردند
به دشمن تن ندادند و تپیدند چه خوش کاری جوانمردانه کردند
مهاجر ای که قرآن الهی به چندین جا به مدحت تر زبان است
چو توصیف ترا قرآن نماید نیازت کی به وصف این و آن است
ز تو در روی دنیا شور و غوغا است ز تو در هر کجا ذکر و بیان است
تو را شایسته باشد این فضیلت تو را این نعمت حق ارمغان است
توئی کامروز در وصف سخنگوی بشر این جا ملک در آسمان است
اگر امروز همچون مرغ بی بال تو را قدرت به بال و پر زدن نیست
اگر امروز بالتقدیر و بالفرض زبانت را توانای سخن نیست

۱. ف م م آسمانی: کاروان درد، به اهتمام عبدالصیر بلال، ۱۳۶۶ هـ. ش، پشاور: مرکز تعلیمی کمیته صحی اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان، صفحه ۵.

۲. سید محمد عمر شهید: مهاجر، ۱۳۶۷ هـ. ش، پاکستان: شورای ثقافتی جهاد افغانستان، صفحه ۱.

اگر امروز از ظلم ستمگار
اگر امروز سیری یا گرسنه
اگر در لانهٔ تاریک چون مور
تو را این ناگواری ها گوار است
تو را این غربت و این ناتوانی
تو را این تیره روزی های دلگیر
تو را این روزگار نا بسامان
همه این محنت و هردم شهیدی
سر از زانوی غم بردار و برخیز
به بین آغوش باز مومنین را
به بین کز مرحمت چون غمگساری است
به بین کز شیوهٔ دین پروری ها
به بین کز همت ایزد شناسان
ولی گر هجرتت بهر خدا نیست
که این عنوان شاید هر کسی را
نه قرآن این چنین کس را ستاید
حساب این عمل داند سراپا
که در دنیا و مافیها سر مو
تو در واقع همان پیکار جوئی
تو آن سرباز اسلامی که الحق
تو آن زرمنده از خود گذاری
توئی کاندر صف پیکار خونین

تو را یارای رفتن در وطن نیست
گرت یک جامه فرضاً در بدن نیست
بجز خاکت سیاهت در دهن نیست
تو را این رنج و محنت افتخار است
صلاح و خیر و نفع بی شمار است
همه ایقاز و پند و اعتبار است
بسرعت رفته و ناپایدار است
به مثل برق خاطف در گذار است
که اهل دین بود با هم برادر
جناح الذل را گسترده بنگر
به بین کز دوستداری چون شود سر
بروی ما چسان بگشوده شد در
شود انصار هردم مهربانتر
مدار از صبر و پاداش انتظاری
نه هرکس را بود این افتخاری
نه این نام است او را اعتباری
خدای عالم و پروردگاری
ازو پنهان نباشد هیچ کاری
که عنوان مجاهد را سزائی
سزاوار مکافات و جزائی
که جان پروردهٔ رزم و غزائی
به دنیای بشر حیرت فزائی

توئی کز همت سرشار و خدمت
 مجاهد را خدا خود می ستاید
 نباشد جز متاع نفس شیرین
 نه بیند روی دوزخ را به عقبی
 بهشت جاودان با حور و غلمان
 بود لطف خداوند توانا
 مگر در عین حال ای قوم انصار
 درین آواره گی ها آزمون ها است
 شما کردید با آواره گان رحم
 ولی زین بیش باید بود غمخوار
 دل بشکسته هجرت گزینان
 نظر باید به انصار مدینه
 به تنها نام انصاری شدن نیست
 مهاجر با تو دارد چشم امید
 تو را با خود معین و یار داند
 عطوفت مند باش ای مرد دانا
 به دست تو است ای انصار غمخوار
 نگهدارش که از خود می رود زود
 ز هر سو خون مژگان یتیم است
 تو را از خویشتن دانسته زان رو
 نه انصاف است کز او چشم پوشی
 بمانند تو او هم آدمی بود

به خاک و کشورت امیدزائی
 خدا باشد خریدار مجاهد
 دیگر مالی به بازار مجاهد
 همانا چشم بیدار مجاهد
 بود عاشق به دیدار مجاهد
 همیشه یار و غمخوار مجاهد
 شما را نیست این ابراء ذمت
 درین بیچاره گی صدها است حکمت
 شما کردید غمخواری و خدمت
 درین ره بیش باید کرد همت
 همی خواهد به هر قیمت مرمت
 که آن سرمشق انصار جهان است
 عمل را دخل کافی در میان است
 از آن سویت به روز و شب دوان است
 وفادارت به پنهان و عیان است
 که وقت آزمون و امتحان است
 دل پر خون صد ها داغ دیده
 بدان بر بند سیل خون دیده
 که بر دامن زیبایی چکیده
 به امید تو فرسخ ها دویده
 بود او در غم و تو آرمیده
 به ملک خود سر و سامانه داشت

عزیز قوم خویش و اقربا بود
مقام عزت و شان و قاری
بگرداگرد خود چون شمع روشن
به خوان همت اش صد ها نشسته
ولی امروز چون از پا در افتاد
به حکم دین و اخلاق و فراست
تو را قرآن رسالت داد و فرمود
به انجام چنین عالی رسالت
برغم دشمنان دین و قرآن
نمی بینی که کفار ستمگار
برای محو دین آسمانی
به استثمار انسان های مظلوم
به پیمان هماهنگی یکایک
حریم مسجدالاقصای ما را
چه شد افغانستان باستانی
زن و مرد مسلمانان افغان
ز فریاد یتیمان مسلمان
ز بس باران ناپالم^۱ است هر سو
به ملیون ها جوان و پیر افغان
به جریان چنین پیکار خونین
به این کردار بی رحمانه روس

سرا و باغ و ملک و خانه داشت
به نزد هر خود و بیگانه داشت
هزاران مونس و پروانه داشت
چه خوش طبع جوانمردانه داشت
تو را باید که با وی یار باشی
به او از جان و دل غمخوار باشی
که همکاریش برادروار باشی
ز سر تا پا مگر عیار باشی
معین و مشفق و همکار باشی
چسان خود را به هم پیوست کردند
تمامی خویش را همدست کردند
به هر جانب تلاش و جست کردند
تعهد با نشان شصت کردند
قدمگاه یهود پست کردند
که از بوم و برش سیلاب خون است
به سنگر های سوزان اندرون است
جهان مشت و گریبان با جنون است
تمام خانمان ها واژگون است
شهید عرصه این آزمون است
که گردون زین مصیبت در خروش است
که خون در پیکر عالم به جوش است

۱. اشاره به بمب های ویرانگر ناپالم

مسلمانان چرا غافل نشستند
 مگر زین ماجرا واقف نگشتند
 به خوابد این شتر فردا به هر در
 درین حالت همه بیدار باید
 کنار از جاده وابستگی ها
 ز غرب سلطه جوی و شرق خونخوار
 به تشخیص خود و بیگانه دائم
 به دست اتفاق و همنوائی
 خداوندا هزاران مادر زار
 هزاران نوعروس آرزومند
 هزاران طفل بی باعث گرسنه
 هزاران موسفیدی دیده پر خون
 هزاران دست و پا بشکسته زار
 به اشک مادر گم کرده فرزند
 که دائم بر سر راه است چشم اش
 به آن سر بر کفان با شهادت
 به آن سنگر نشینان دلاور
 به آن مردی که با اخلاص کامل
 خدایا رونق همبستگی ده
 به روی ما دری بگشا ز رحمت
 ز حد بگذشته آلام و مشقت
 خدایا پیروان دین حق را
 چرا دنیا به این ماتم خموش است
 مگر امروز وقت عیش و نوش است
 بداند هر که صاحب عقل و هوش است
 به مکر دشمنان هشیار باید
 گریز از حیلۀ غدار باید
 به دستور خرد بیزار باید
 عمیق و عالم و جرار باید
 ره مقصود را هموار باید
 در این دم بر بساط غم نشسته
 به کنج خانه بی محرم نشسته
 ز بهر قوتِ بیش و کم نشسته
 ز رنج و غم به پشت خم نشسته
 به کوه و دشت بی مرحم نشسته
 به آه و ناله آن کودک زار
 که کی گردد میسر باز دیدار
 که اندر صحنه افتادند خونبار
 که می رزمند در میدان پیکار
 درین ره هرچه بودش کرده ایثار
 عنایت کن نجات و رستگاری
 که از غیر ات نمی خواهیم یاری
 فزون گردیده از حد رنج و خواری
 به هر جا فایق و پیروز داری

خدایا نصرتی فرما که با ما
 خدایا این جهاد مسلمین را
 ز نیرنگ و فسون سلطه جویان
 خدایا در میان اهل ایمان
 و داد و اتفاق با ثمر ده
 منافق سیرتان فتنه جو را
 خدایا با مسلمانان سراسر
 به خود وابستگی بخش و نجاتی
 ز لطف خود عنایت کن به دلها
 درین ظلمت سرای نفس و شهوت
 ازین هردم شهیدی های جان سوز

نمانده تاب صبر و بردباری
 به هر مرز و دیاری با اثر ساز
 مسلمانان دنیا را خبر ساز
 وفاق و اتحادی مستقر ساز
 تو دل ها را به هم نزدیک تر ساز
 به هر جا روسیاه و در بدر ساز
 عطا فرما ثبات و خود کفایی
 ز ناخود آگهی و بی وفایی
 وفا و الفت و مهر و صفایی
 ز نور خود بیفکن روشنایی
 ز فضل و مرحمت بخشا رهایی

(سید محمد عمر شهید)

به یاد میهن^۱

درکنج غربت ای وطن، ای آشیان من
 امروز یاد تلخ ترین لحظه های تو
 من نغمه خوان کابلم اینجا چه می کنم
 از بوستان من کف خاکستری به جا است
 زاغ و زغن بساط گل و یاسمن گرفت
 نز شهر من هری، خبری نه ز بلخ من
 یک همنوا نه تا بشناسد نوای من

هر لحظه یادت افکند آتش به جان من
 در خاطر من عزیز بود همچو جان من
 ای وای من که سوخت عدو بوستان من
 دشمن فگنده طرح دگر در جهان من
 نز آشیان خبر شد و نز همزبان من
 نز بامیان پیام و نه از جوزجان من
 یک همزبان نه محرم راز نهان من

۱- محمد آصف فکرت: نکهت خاک ره یار، ۱۳۷۹، نهضت اسلامی زنان افغانستان، صفحه ۵۷

نی نی که می رسد به من از هر طرف پیام
پیغام خون و آتش و نابودی و عذاب
زودا که مرغ روح گریزد ز پیکرم
بار گرانتر از غم آواره گی نبود
در تنگنای غربت و یاسم اسیر و نیست
گر شمه ز محنت میهن بیان کنم
ور زانکه شکوه سر کنم از چرخ بگذرد
نشت زنده به دیده من سبزه و چمن
ای میهن عزیز من ای مام مهربان
اینک سه سال شد که جدا مانده ام ز تو
ای وای من که از تو شکایت همی کنم
آمد بهار خرم، یارب چه گونه است
یارب به زیر آتش دشمن چه می کند
کابل به ظاهر از تو جدایم و لیک هست
نزدیک بیست سال در آغوش گرم خویش
کی باشد آنکه بوسه به خاک هری زنم
شهری که گشته مشهد ده ها هزار مرد
بسته است نقش در دل من صد هزار یاد
باکم ز مرگ نیست ولی دارم این امید

از گوشه گوشه وطن قهرمان من
از ملتَم ز کودک و پیر و جوان من
زودا که بر شود به ثریا فغان من
بر این دل فگار و تن ناتوان من
یک اختر فروزان در آسمان من
آتش برون جهد ز بیان و بنان من
افغان من ز دوری افغانستان من
زیرا چمن تهی است ز سرو چمان من
خاک ره تو روشنی دیده گان من
اینک سه سال شد که نجویی نشان من
دور از تو باد خاک سیه در دهان من
کاریز میر و غرقه جنت نشان من
پغمان و باغ بائر و دارالامان من
هر صبح و شام نام تو ورد زبان من
پرورده به مهر تن من ، روان من
شهری که باز شد به رخس دیده گان من
ده ها هزار هموطن قهرمان من
از صد هزار هموطن مهربان من
کاندر قدوم دوست فتد نقد جان من
محمد آصف فکرت ، خزان ۱۳۶۳

د پردو د غلامانو وطندار نه یمه زه^۱

نور له ځانه او جهانې خبردار نه یمه زه
دومره پوه یم چه مجنون یم او هوښیار نه یمه زه
د وطن لیلا بهر کرم د وصال له کجاوی نه
خوب د مرګ وینم هر کله چی بیدار نه یمه زه
د څښتن فضلونه ډیر دی خو دا لوی فضل د خدای دی
چی د خلکو خدمتګار یم او بادار نه یمه زه
وطندار د هر افغان یم چی د روس سره جنګیږی
د پردو د غلامانو وطندار نه یمه زه
نشم عرش ته زه ختلی د (راکي)^۲ د غرو له څوکو
که ویشتلی په پیچومو د اسمار نه یمه زه
که کشمیر او په مری کی ځان ته جوړی بنګلی کرم
نو سپیڅلی اتل زوی د ننګرهار نه یمه زه
اوس چی زور یی ته پړواکه د ګناه طاقت دی نشته
لاپی مکوه چتی چی ګنګار نه یمه زه
(عبدالرحمن پژواک)

ملت آزاده^۳

جنبشی را رهبری خلق مسلمان کرد باز
حیرت افزا انقلابی قوم افغان کرد باز
تازه شد بار دگر حماسه دور کهن
مدعی انگشت حیرت را به دندان کرد باز

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۷۳.

۲. نام سلسله کوهی در امریکا.

۳. الحاج ننگیال: همان، صفحه ۲۱.

نعره جان بر کفان سنگر آزاده گی
 لرزه بر اندام استکبار و عصیان کرد باز
 ملت آزاده تسلیم اسارت کی شود
 خشم این آزاده گان است اینکه طوفان کرد باز
 نازم این فرزندان سربازی که در نقش پدر
 زنده خط افتخارات نیاکان کرد باز
 شش جهت ای روشنی بخشای حریت نگر
 دشمنانت سر برون از یک گریبان کرد باز
 گفتگو در ارتباط قضیه افغانستان
 گربچوف جانی و مردود ریگان کرد باز
 «ذیغم» ابنای دلیر و هم سلحشور وطن
 کشور خود را بخون خود گلستان کرد باز
 (میر احمد شاه ذیغم بدخشی)

وطن^۱

وطن ای فروغ شبستان من	توئی قبله و قدس رضوان من
نثار رخت ماه و پروین کنم	فدای سرت هستی و جان من
چو فرهاد من در رخت جان دهم	تو شیرین من جان و جانان من
هوايت خوش و باغ و راغت صفا	گل و لاله و عطر و ريحان من
پرستش کنم خاک و دشت ترا	توئی دین من کفر و ایمان من
به پیش سپین غر کند کوچکی	دو صد کوه البرز و سیستان من
ز محمود احمد شه و میرویس	کند فخر تاریخ تابان من

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۴۴۹.

به بلخ و هری و عروس الفلک	بود دوره های درخشان من
نخواهم جدا از تو باشم وطن	تویی قوت قلب بریان من
توئی ملک آزاده و سربلند	به دشمن دهی درس مردان من
جدا از تو باشم مرا مرگ به	توئی عرصه کار و جولان من
به آغوش پاکت بده منزل	به منزلگه رادمردان من
وطن غرق خون و دلم خونچکان	بیاد وطن‌دار نالان من
گل سرخ خیبر بود شور عشق	که خیزد ز قلب شهیدان من
شیم ز درد تاریک و روزم خراب	نگر چشم پُر اشک و گریان من
شهیدان به خون لاله گون کرده اند	همه دشت و کوه و بیابان من
بکش ذوالفقار و بزن سر عدو	تجلی نما شاه مردان من
شده نام افغان به عالم بلند	ز ایشار شیران غران من
طیبی کند جان و هستی فدا	پای دلیران افغان من

(عبدالحکیم طیبی - ۱۳۶۴)

محشر خونین^۱

ورطه ها خونی و زورق ها بخون	آتشین موج است و گرداب جنون
موج خون آلود و طوفان در ستیز	نیست ساحل رخنه و راه و گریز
"کوه ها مثل سحاب اندر مرور	انهدام عالمی از بانگ صور"
تند باد و رعد و برق و های و هو	خش خش مرگ است و خنجر در گلو
آفتاب و کهکشان تاریک و تار	ظلمت از ظلمت گریزد در کنار
ثابت و سیاره و ماه چون شرر	"غرق خون گردیده این کوه و کمر"
هر طرف ویرانه و کشتار ها	آتش و توپ است و حبس و دار ها

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۴۶۵.

خنجر و داس است و کشتار و قتال صحنه پر خون است و هستی در زوال
سرزمین ملت افغانیان محشر آنجا می طپد در خون نهان
(عبدالاحد عشرتی)

حب الوطن^۱

ببوسم دست و پای این مجاهد قبای پاره و صد پینه دارد
ندایش هستی و جان و تن من که وی حب الوطن در سینه دارد
(عبدالاحد عشرتی)

سور شفق^۲

د شهید له وینو واخیستو آسمان رنگ
عاقبت به په دی وینو شی جهان رنگ
سور شفق نه دی آسمان کی چه لیده شی
نیم آسمان شولو په وینو د افغان رنگ
د وطن سخی او غرونه واره رنگ دی
هسکی تیقی شولی رنگ، شو بیابان رنگ
بیا وحشی انسان وحشت دی شروع کړی
د سرو وینو په باران شو زور او ځوان رنگ
نه مرغان نه حیوانات تری په امان دی
کانی ، بوتی ، کروندی شوی هم بوستان رنگ
چی د سولی طرفدار پی ځان بللو
جلادی باندي پی نن شولو انسان رنگ

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۴۶۷.

۲. همان کتاب، صفحه ۴۸۱.

ټول جهان کی یی اورونه دی بل کری
 کامبوج رنگ شو او هم شولو لهستان رنگ
 دا وحشت د کمونزم نه دی څه دی؟
 چی جومات په وینو رنگ شو هم قرآن رنگ
 د سرو وینو سور سیلاب دی روان شوی
 ای غرواله شول پری څیرمی شاعران رنگ
 (محمد عارف غروال پېښور ۱۳۶۱/۲۰/۴)

یوی پښتنی مور خپل مجاهد ځوی ته

دا پیغام د جهاد سنگر ته لیږلی دی^۱

کرانه زویه رستم خانه! موردی جار شه!
 ښه دی چار ښه! دشت صحرا درته گلزار شه!
 زه دی پرېښودم یواځی اوس چی ځوان شوی
 د جهاد سنگر ته لاړلی روان شوی
 د طالع ستوری دی غواړمه ځلانده
 مل دی خدای شه چه دنیای په فرمان ده
 (پوهاند سید بهالدین مجروح)

کرانه زویه!^۲

ستا په یادشی چه یو ورځ بیا مازیگر ؤ
 دواړه ناست وو په کاله کی زیری لمر ؤ
 چه په کلی کی ناڅاپه شور ماشور شو
 کوم ناشتا جاکر په دی سیمه را خپور شو
 ته ولاړ شوی بیا دی توپ کرو په یو ځله
 په درشل کی دی پښه بیا ونښتله

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۶۱۳.

۲. همان کتاب، ۶۱۸.

بيا نژدی ؤ چه په زمکه را گوزار شی
 په ژړا بيا په درشل باندى په قارشى
 ماته ستا د کوچنيتوب ورځ را په ياد شوه
 چه د ژوند ډيوه مى مړه شوله برباد شوه
 ته ورکوتى زما خواته لوبيدلى
 يى قدم نيم ها خوا دى خوا توليدلى
 مازيگر ؤ په درشل باندى نسکور شوى
 په ژړا په واويلا په شور ما شور شوى
 په دى سيمه بيا راغلى کوم محشر ؤ
 نا معلومه هنگامه وه شور او شر ؤ
 يو ځل بيا کوم مصيبت په کلى گډ ؤ
 څه بلا کوم تور آفت په کلى گډ ؤ
 ته روان شوى زه هم تا پسى روانه
 زړه مى بيا سينه کى توپ کرو ناگهانه
 زه او ته کلى ته لارو مازيگر ؤ
 شور او شر ؤ را نږدى کوم لوى خطر ؤ
 خلک ويلى د کفارو لښکر راغى
 روسان راغلل، لوى فساد راغى شر راغى
 د توپونو د ټانکونو غر هار هم
 مونږ له دورى اوږيدلو په بار بار هم
 دا حاکم ستر راروان ؤ هيبتناکه
 نا آشنا سيلاب يى باکه غضبناکه
 مازيگر ؤ ، ته راستون شوى بيرته کورته
 د خپل پلار لنډى ټوپک دى کرو پورته
 تاوى: «مورى خداى دى مل شه خداى پامان اوس»
 کفار راغلل زه جهاد ته شوم روان اوس»
 (پوهاند سيد بهالدين مجروح)

د جهاد سندره^۱

ګرانه زويه!

ته سپارلی ما په خدای یی مور دی څار شه
مال د خدای یی هم هغه دی مددګار شه
ستانه څار شم شهادت که نصیب ستاوی
په دی کار کی به د رب خپل رضا وی
که د ملک نه دی بهر کفر او الحاد کړو
که غازی شولی وطن دی خپل آزاد کړو
نو یوه ورځ به د غازیانو لښکر راشی
ته به راشی، بیا به نوی اختر راشی
دواړه لاس به په نکړیزو بیا رنگین کړم
شینکی خال به بیا تازه پاس په جبین کړم
بیا به زه یم سر لوری په خپل کور کی
هم خوشحاله څو ژوندی یم هم په ګور کی
په ګاونډ چم په ګودر کی به خندانه
مسته ګرځمه په زړه همیشه ځوانه
بیا به ګرځم پدی دشت تپه دی دمن کی
هسکه غاړه په آزاد آباد وطن کی
(پوهاند سید بهالدین مجروح)

جهاد او هجرت^۲

چیرته زړه ځی هلته پښی ځی دا متل دی شا زلو ځکه د جنگ ځوانه یرغل دی
د سور اورنه چی نه تېستی نه یی وژنی روغ یی مه ګڼه مجنون دی یا خوشل دی
(سید شمس الدین مجروح)

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۶۳۴.

۲. همان کتاب، صفحه ۶۴۱.

سپرلی به راشی^۱

دلته په غرونو او رغونو پر هارونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

دلته ماتم دی د سکروتو بارانونه کیږی

د بشریت پر خونه اور بل دی ظلمونه کیږی

آه وزکیروی دی قتل عام جوړ دی مرگونه کیږی

ځمکه پر وینو لمبیدلی وحشتونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

دلته په سرو گلونو وینی د بلبل پرتی دی

د مرکي خاوری په شملو او تور اوربل پرتی دی

دلته سینی غلبیل - غلبیل په هر درشل پرتی دی

دلته وحشت دی بربریت دی قیامتونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

دلته گلونه په اور سوی بلبان سوی دی

گلشن ستي ، مالیار ستي دی بوراکان سوی دی

شنه چمنونه سره لمبه دی شنه طوطیان سوی دی

په هر قدم کی کربلا ده فریادونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

د توپ او تانک شپیلی غریږی ترانی نشته دی

بلبل د گل په ډندر ویر کوی نغمی نشته دی

د ارغوان او نارنج د گل میوی نشته دی

ویر او سلکی دی هر محفل کی ماتمونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

په هندوکش بلی لمبی دی سلیمان سوځیږی

نن د آمو نه تر خیبره ټول افغان سوځیږی

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۶۹۹.

سپين غر په وینو باندی سور دی ، نورستان سوڅیری

په آریانا د سرو لیوانو یرغلونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

نو ای سپرلیه تا به څه کړو ستا ښکلا به څه کړو؟

ستا رنگینی او ستا خوږه خوږه فضا به څه کړو؟

په مونږ بلی سری لمبی دی خوب خندا به څه کړو؟

زمونږ په برخه توری شپې دی تورتمونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

مونږ په تش لاس سره استعمار سره جنگونه کوو

د حق له پاره هر سنگر کی غورځنگونه کوو

د آزادی په لارکی شپې ورځ جهادونه کوو

ورو زرو کړی قیام دی خوځښتونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

مونږ سنگرونو کی جنگیرو آزادی لپاره

د یرغلگرو سرو پوځونو تباهی لپاره

د خپلی خاوری حریت او خپلواکی لپاره

په دین غزا ده هری خواته غورځنگونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

زمونږ پاڅون به پسرلی د خوږ ژوندون راولی

داسی سپرلی چی به رښتینی سباوون راولی

هم به خوبنی او نیکمرغی هم به بدلون راولی

د آزادی سپرلی به راشی قیامونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

څانگه به نن سبا کی گل شی سره بلا به نه وی

سپلی به راشی بلواکی او واویلا به نه وی

زمونږ په خونه کی به غم نه وی ژړا به نه وی

وینی بهیږی د سرو وینو سیلابونه جوړ دی

سپرلیه مه راځه د سرو وینو ډنډونه جوړ دی

(اکبر بابا)

جنگ است هنوز^۱

دل سی پاره من شایق جنگ است هنوز

غرق خون است مگر عاشق جنگ است هنوز

ای مجاهد دل و جانم به فدای قدمت

خط تو در همه جا زینت سنگ است هنوز

صدق می بارد از هر نعره تکبیر حقت

دشمن از هیبت تو روبهی لنگ است هنوز

پشه و مور و ملخ مرغک کاشانه ما

بر سر روس لعین شیر و پلنگ است هنوز

ما و میدان نبرد، هر چه خدا خواهد شد

دل قدرت طلبان گرچه به تنگست هنوز

روسیه، رو سیه شد رو به فرار است ولی

نانجیب در هوس نشئه بنگ است هنوز

از شکست سپه سرخ مشو غافل و مست

فتنه ها دارد از آن رو به درنگست هنوز

باز خواهد شه مفلوک بیاید سر کار

لیک او غرق عیاشی به فرنگست هنوز

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۷۶۷.

قصه کارمل و شاه مل و داود مل
مثل مجلس هر کاکه سنگست هنوز
دین فروشی و غلامی ترک تا به نجیب
نزد هر فرد وطن خجلت ننگست هنوز
رمز بیرنگی ما را شناسد شاهان
مرد این معرکه درویش ملنگ است هنوز
(استاد گل آغا بیرنگ)

مجاهد^۱

آنکه دل وقف نگاه نرگس مخمور اوست
دین و خاک و مشرب آزاده گی منظور اوست
آنکه فرق و گردن فرعون عهد ما شکست
ضربه های مرگ آهنگ عصای طور اوست
آنکه می لرزید برج سومات از نعره اش
این یل تاریخ ساز از دودمان و پور اوست
نازم آن ژولیده مو را آنکه اندر گاه رزم
کردن دشمن همیشه در ته ساتور اوست
احترام حق او باید که در ضمن جهاد
سرفرازی دار حق از گردن منصور اوست
باده ناب شهادت در صف بزم وطن
از رگ تاک و ز آب خوشه انگور است

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۷۸۷.

سر بکف داخل شدن در صحنه گرم غزا
 از خصال بارز و از خوی و از دستور اوست
 اینکه لرزیده زمین در مرزو بوم شوروی
 از نهیب نعره مستانه و از شور اوست
 گر نیستان عدو پامال آتش گشته است
 از نوای شعله خیز سینه رنجور اوست
 گر شهادت یافت خاکش را بیوسد آسمان
 چرخ با بهرام اندر طواف گور اوست
 (مولانا محمد حنیف بلخی)

پیکار آزادی^۱

درود بیکران بر همت ای ملت افغان
 بنام عزم و ایمان ترا ای لشکر قرآن
 فکنده آتش خشم شرر بر جان دژخیمان
 به مستان گره کرده شکستی لشکر شیطان
 سپاه روس خونریز از تو حیرانست و سرگردان
 ز پای افتاده و نالان همی در خون زند جولان
 تو گشتی حافظ شرع مبین و حامی اسلام
 تو پیروزی، تو پیروزی به آیه آیه قرآن
 به کف شمشیر لا داری به لب فریاد الا الله
 به سر شور وطن خواهی بدل ایمان جندالله
 زبون شد دشمن انسان در این پیکار آزادی

۱. الحاج ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۷۹۲.

ز خونبار شهیدان شد وطن گلزار آزادی
 به جنگ نابرابر ، دشمن وحشی سلاح کم
 در این تنهایی تنها و هر سو دام اهریمن
 ندیده سالها فرزندان تو جز غارت دشمن
 شبی خواری و ظلمت رفت و آمد وادی ایمن
 تو پیشاپیش انسان شو بنای جهل بر همزن
 که تا خورشید آزادی دمدم بر کوی و بر برزن
 ازین حماسه خونین که جاوید است در میهن
 به جان و دل حمایت کن مشو غافل از این دشمن
 به کف شمشیر لا داری به لب فریاد الاالله
 به سر شور وطن خواهی به دل ایمان جندالله
 زبون شد دشمن انسان در این پیکار آزادی
 ز خونبار شهیدان شد وطن گلزار آزادی
 جهان از خشم و قهر انقلابی ات دگرگون شد
 ز نیل و تا فرات و دجله دریای جیحون شد
 ره و رسم کمونیستی ستم چون زهر وافیون شد
 ز قاموس بشر این واژه منحوس بیرون شد
 بهر جا عامل فقر و ستم این راه پر خون شد
 سراپا مایه ننگ بشر در دور گردون شد
 بانسان ارمغانش جور و فقر و ظلم و بیداد است
 جهان کابوس مرگ از دست این مکروب طاعون شد
 به کف شمشیر لا داری به لب فریاد الاالله

به سر شور وطن خواهی به دل ایمان جندالله
زبون شد دشمن انسان در این پیکار آزادی
ز خونبار شهیدان شد وطن گلزار آزادی

(دلجو حسینی حوت ۱۳۶۱)

تخت طاووس، ایران - تهران

خنجر^۱

دانه هنگامه را در کشور ما کاشتی
ما ز بهر نشر آزادی به دنیا آمدم
مثل کاهی میروی بر روی باد حادثه
کی بیاری آرزوی ناروایت را بدست
بر سر ما هر قدر آید فشار از هر طرف
گو جوایم را کنون ای نوکر خصم وطن
آشکارا شد به ما آن چهره ناپاک تو
می کنی قانون و دستور خدا را زیر پا
ای غلام شوروی از خاک ما بیرون برو
می رسد روزی که گردی از مقام خود برون
شوروی با کس ندارد عهد و پیمان و وفا
من نمیدانم که ای کافر چه می خواهی دگر
گر نمی پیوست قیام ملت ما بر وقوع
جز حقیقت را نمی گوئی نیازمندا بکس

از وقار و اعتبار و عزت خود کاستی
ای ستم گستر لوای ظلم را افراشتی
همچو می نازی به خود گویا که پا برجاستی
گرچه در تزویر و نیرنگ یکه و تنهاستی
با تو ای منفور ملت ما نداریم آشتی
با کدام جرئت بسوی مردم ما تاختی
ناسپاس و کاذب و شرمنده و رسواستی
نا امید و ظالم و آدمکش و گمراستی
جابر و بی بند و بار و عاشق غوغاستی
نوبت ببرک گذشت و ببرک فرداستی
از پی چوکی اگر چه شیفته و شیداستی
بعد از اینکه صحنه خود را در این جا باختی
صد هزاران کار نا مشروع دیگر داشتی
چونکه واقع را زبان و شاعر برناستی
(عبدالرقیب نیازمند)

۱. ریاست ارشاد و فرهنگ حزب اسلامی افغانستان: شهادت، شماره ۱۹۵، ۲۹ سنبله ۱۳۶۸ هـ. ش. پشاور، صفحه ۴.

ستاره ها^۱

ستاره ها بنویسید در دل شبها
که ملتی به دل شام تیره دگران
هزار مهر درخشان سرنوشت نوشت
ز لوح باور شان لفظ برده بودن را
زدود و معنی آنرا پلید و زشت نوشت
ز جسم زنده گی شان حلول دوزخ را
برون کشید و در آن رویش بهشت نوشت
به شوره زار ترین دشت بایر تاریخ
حضور مقدم گل را به حرف کشت نوشت
ز آفتاب خود اما طلوع را بزدود
برای خویشتن اما سرود غم بسرود

ستاره ها بنویسید در دل شبها
به غم سرشت ترین اشک تان به ماتم نور
به وقت مرگ شهاب
که ملتی همه آسمان هستی را
به جنگ تیره گی سرخ پر شهاب نمود
ز آتشین شفق خون آسمانگیرش
سپهر جعلی و بی آفتاب وحشت سرخ

۱. عبدالقیوم، ملکزاد: به سلام شقایق ها، چاپ اول، ۱۳۸۳ هـ. ش، کابل، صفحه ۲۸۸.

که با نفسهایش ...
به سردی نفس مرگ و ...
حجم یخ زدن کل قامت هستی
نموده بود یخ اندود عقل مردم را
به نیم روی زمین
ز انجماد گری ماند از برای همیش
ز انجماد گری ضد سیل خشم ملل
ز انجماد گری ضد بحر های قیام
ز انجماد گری ضد خیزش طوفان
به رود مرده اندیشه های رام و مطیع
که مرگ سرخ در آن کشته بود طوفان را
ربوده بود از آن روح گرم جریان را
ولی برای خود این آسمان عز و شرف
ولی برای خود این آفتاب هستی غیر
گزید خاک شدن در زمین تفرقه را
ز غم هلاک شدن در زمین تفرقه را

ستاره ها بنویسید در دل شبها
که ملتی همه خنده های گمشده را
که از لبان تب آلود خلق نیم جهان
به دشت تیره شبهای سرخ گمشده بود
دوباره یافت به نور سرشک روشن خویش

میان خنده گمگشته و لبان حزین
 هزار وادی خونین مرگ فاصله بود
 هزار دشت جهنم نژاد بربادی
 هزار بار مبدل شدن به دجله خون
 و بی قرار دویدن به رگ رگ دوزخ
 هزار فاجعه با وسعت تمامت غمها
 ز آفرینش عالم الی نهایت دنیا
 مگر همین ملت...
 برای آن که رساند به هر لب غمگین
 بهشت خنده او را
 گذشت زین همه دوزخ
 گذشت زین همه دریای خون و کوره آتش
 به پای زخمی و خونین و ...
 جسم خسته و تنها
 و بین شیشه شفاف دانه دانه اشک
 و بین پوشش سرخی ز قطره قطره خونس
 عبور داد همه خنده های رفته ز کف را
 عبور داد همه خنده های گشته تلف را
 رساند بر لب محزون برده گان کمونیزم ستمگر
 طلوع خنده خوشحالی و سرور و شرف را
 ولی به خویش پسندید
 میان دجله خونین اشک غرقه شدن را

برای خلق جهان رستن و به خویش رسن را
مگر برای خود این قاصد پیام رهائی
نه... بلکه روح رهایی
نه ... بلکه جان رهائی
گزید پای به گل ماندن و جدا نشدن را
ز دام فتنه بیگانگان رها نشدن را

ستاره ها بنویسید در دل شبها
که ملتی همه زخمهای خونین را
ز روی سینه تاریخ دیگران برداشت
که ملتی همه آینده های رنگین را
به دشت بایر امروز خلق عالم کاشت
به بی گذشته ترین برده گان بی امروز
گشود وسعت پرواز سوی فردا را
نمود پر ز حضور زمانه ایشان
تمام دنیا را
مگر ز سینه امروز خویشتن بر چید
مدال ماضی ما را
نشان آنهمه ایثار و سرفرازی را
مگر به تیشه امروز خویشتن به برید
عبور سبز قدمهای سرخ ماضی را
به سوی وسعت آینده های روشن خود

و از قساوت امروز خویش سدی بست
میان گرمی دست نوازش دیروز و...
سر نوشت فردایش
مگر به سینه تاریخ خویشتن بگذاشت
هزار زخم دگر را
هزار زخم دگر از تبار عفونت
هزار زخم دگر از نژاد دو رنگی
هزار زخم غریبه
که هست با همه گل‌های زخم سابقش متفاوت
که نه بهار به دنبال آنکه وام بگیرد
از آن به چهره خود رنگ جاودانه شدن را
و نی بهشت به دنبال آنکه عطر بریزد
از آن به رگ رگ گل‌های خوبترین

ستاره‌ها بنویسید در دل شبها
که ملتی همه اشک‌های ذلت را
غرور و مستی شور آفرین طوفان داد
به موج‌های شده سنگ از فسون اسارت
خروش داد و تپش داد و خشم و طغیان داد
و سوی ساحل آزاده گی ز بند غلامی
شتاب جریان داد
ولی به اشک خودش ماند پای بند چون گرداب

و بهر خویش...

خروج موج، خودش گشت و ..

خشم سنگدلی های صخره خودش نیز

سرش به سنگ زد و سنگ نیز خودش بود

خودش غریق و خودش نیز موج سرکش سیلاب

بریخت آب حیاتش میان سینه مرداب

ستاره ها مگر این آفتاب گشته فراموش

ز یاد روشن خود در تهاجم شبها

ستاره ها مگر این صبح شسته از ذهنش

طلوع را به سیه زهر اژدهای اجانب

دوباره سبز شود در زمین حضورش

بسان باغ که یابد دوباره راه بهاران

ز بعد رفتنش از خویشتن به سحر زمستان

(عبدالاحد تارشی)

مجاهد^۱

شگفته از جگر سنگها صدای مجاهد
از آستان فلک می درخشد آتش سبزی
برادران گل سوری از حوالی نیسان
سرود ساز شب و روز آتش و ایمان
لبان ملتهب خاک، قند می شکناند
چو نشتر از دل مادر فروش ها بکشد سر
چراغ خانه و تاریخ، زین دیار مبارک
چه طرفه می گذرد از فراز آموی سرکش
رگان سبز «باسین» به بحر «هند» بریزد
دعا کنید که کوتاه نگردد از سر ظالم
و راکه داعیه آزادی است و جام شهادت
نه حيله می کشد از ره طلب نه گلوله
فراز گردنه ها می تپد لوای مجاهد
به پیشواز بلند اختران برای مجاهد
به باغ، قافله بسته است پا به پای مجاهد
ز راه می رسد و می کشد نوای مجاهد
به یاد نعره تکبیر جانفزای مجاهد
گل تبسم آزادی از لقای مجاهد
بلند گشته به عنوان خونبهای مجاهد
سپاه زمزمه های خدا خدای مجاهد
پیام در سخن سبز رهگشای مجاهد
صدای هیبت لاهوتی و رسای مجاهد
هزار مرتبه جان و دلم فدای مجاهد
فقط خدا بود و مردم آشنای مجاهد
(عبدالقهار عاصی کابل تابستان ۱۳۶۸ هـ. ش)

وطن^۲

زیبا وطنم جنت دنیا وطنم
من جز تو دگر نام نیارم بر لب
ای غرقه خون و اشک تنها وطنم
ای وا وطنم وا وطنم وا وطنم
(خلیل الله خلیلی)

۱. عاصی عبدالقهار: از آتش تا ابریشم، ۱۳۷۴ هـ. ش، آلمان، صفحه ۵۳.

۲. خلیل الله، خلیلی: اشک ها و خون ها، به کوشش ببرک لودی، ۱۹۸۵ م، لاهور: سید سنز، صفحه ۱۴۳.

تاریخ سال استیلای کمونیست ها

در وطن محبوبم افغانستان به حساب قمری^۱

سال ذلت سال لعنت سال غم سال فساد

سال اشک و خون و درد و رنج و ادبار وطن

سال تسخیر اجانب کشور آزاده گان

سال جانبازی مردان فداکار وطن

عقل را پرسیدم از تاریخ آن سال سیاه

گفت از دور هلالی (سال غم بار وطن)

(سال غم بار وطن = ۱۳۹۹ قمری برابر با ۱۳۵۷ شمسی)

(خلیل الله خلیلی)

پرورده موج^۲

پرورده موجیم ز توفان نه هراسیم	مردان جهادیم ز میدان نهراسیم
زنجیر گسل نامور عرصه رزمیم	بر دار شدن یا که ز زندان نهراسیم
گر سر طلبد یار براهش بگذاریم	از دادن جان در ره جانان نهراسیم
پا در ره دشوار نهادیم و روانیم	در کف چو بود مشعل قرآن نهراسیم
تاریخ وطن شاهد خونها و ستم ها است	امروز هم از فتنه دوران نهراسیم
اینجا طلب یک نفس آرام بود مرگ	ما زنده به شوریم و ز عصیان نهراسیم
	(وحید مؤده)

۱. خلیل الله خلیلی: اشک ها و خون ها، به کوشش ببرک لودی، ۱۹۸۵ م، لاهور: سید سنز، صفحه ۱۴۷.

۲. وحید مؤده: ستیز با توفان، ۱۳۷۱ ه. ش، ناشر: بنیاد فرهنگی امید، صفحه ۲۳.

ستیز با طوفان^۱

تا که غارت در چمن پائیزِ غارتگر گرفت
خرمی از باغ و گلش رفت و دامن بر گرفت
آتش بیداد کشت بزرگر را پاک سوخت
خاک از سوز شرارش گرمی مجمر گرفت
زنده گی یکسر لگد کوب هجوم مرگ شد
خاوران تا غرب را توفان ویرانگر گرفت
بستر خاک سیه شد خوابگاهِ مردمی
کوخروش «لا» به ضدِ سلطهٔ کافر گرفت
آتش از بس دود این پیکر به گردون بر کشید
راه نور مهر بست و جلوهٔ اختر گرفت
حمله ور شد جیش اهریمن بسوی قدسیان
حزب شیطان راه بر آئین پیغمبر گرفت
خون از رگها ز بس بر پهنهٔ این خاک رفت
خاک و سنگ از گرمی خون گرمی دیگر گرفت
از یکی فرزند در خون خفت و از دیگر پدر
آتشِ بارانِ بمب از طفلکی مادر گرفت
از هجوم دشمن غدار بر این سرزمین
چهرهٔ هر چه طراوت داشت خاکستر گرفت

۱. وحید مژده: ستیز با توفان، ۱۳۷۱ ه. ش، ناشر: بنیاد فرهنگی امید، صفحه ۵۹.

بوی باروت آمد و بر عطرِ سنبل چیره شد
 تشنه کامی آمد و دامان نیلوفر گرفت
 ره به مژگان برد سیلاب سرشک از چشم ها
 آه تا از سینه سر زد شعله چون اخگر گرفت
 گرچه دشمن باور فتح و ظفر بر خویش داشت
 از قیام ما شکستِ سخت آن باور گرفت
 راه خصم تشنه بر خون بست آن ملت که پار
 راه سیل یورش چنگیز و اسکندر گفت
 بانگ تکبیر آنچنان پیچید در شهر و دیار
 کز طنینش دشمنان را لرزه بر پیکر گرفت
 بسته زندان نمی ماند خروش انقلاب
 هر چه دشمن سخت گیری کرد بال و پر گرفت
 افتخار آمد به مردان کشته در میدان رزم
 حیف آمد هر که او را مرگ در بستر گرفت
 گر یکی جان داد در راهِ خدا در سنگری
 شیر مردی دیگری جایش در آن سنگر گرفت
 تا رجز بر لب شکست از تیر دشمن بیدرنگ
 رزمجوی دیگری فریاد را از سر گرفت
 کی تفنگی از شهیدی بر زمین افتاده ماند
 گرد نسیان کی سلاحِ رزم را در بر گرفت
 از جهاد ما هزیمت در صف دشمن فتاد
 راه مکر و حيله را آن دیوِ عصیانگر گرفت

گه سخن از صلح و گه از مجلس و از جرگه گفت
 بر فریب خلق راه مسجد و منبر گرفت
 بربریت پایه های سلطه اش محکم نکرد
 بهره از افزودن ظلم و ستم کمتر گرفت
 برد مزدوری و آورد باز جایش دیگری
 چاکری گر رفت جایش چاکری دیگر گرفت
 جمعی از ملت به هجرت رفت از دست ستم
 روستا و شهر را قومی تجاوزگر گرفت
 گرمی و بی سایه سقفی درین هجرت سرا
 تن ز سوز گرمی اش صد زخم پا تا سر گرفت
 وه چه بیرحم است این جا پنجه خورشید داغ
 تا که از رخ پرده ابر بهاران بر گرفت
 طفلکان آن غنچه های باغ سر سبز وطن
 با تَفِ داغِ کویر بس غنچه را پرپر گرفت
 شد نصیب کام این ملت شرنگ دشمنش
 جمعی زین حالت به نفع خویش کامی بر گرفت
 آنکه دی بودی به عشرت یا که اندر خواب ناز
 آمد و عنوان میر و قائد و رهبر گرفت
 بی هراس از آه دامنگیر طفلان یتیم
 یا ز دستی گر کریانش گهی محشر گرفت
 زخم ها بسیار خوردیم از دَمِ تیغ نفاق
 لکه ها زان زخم ها تاریخ این کشور گرفت

دست ها باید به هم آید که آید وحدتی
 ره به باطل می برد هر کو رهی دیگر گرفت
 رخنه ها اندر حصار این حرم آید پدید
 گر مسلمان دست را از دامن هاجر گرفت
 بازوئی لازم که بعد از قرن ها بار دگر
 همچو حیدر از کفِ عدوانِ دین خیبر گرفت
 بیشه شیران افغان افتخار آسیا است
 کاخ استعمار از ما رخنه در خاور گرفت
 (وحید مژده، جدی ۱۳۶۷)

در رثای شهدای هشت جوزای سال ۱۳۵۸^۱

چه کبوتران پریدند پُر امید ز آشیانه	چه دلاوران برفتند همگی پُر از فسانه
ز فدائیان چرخِ تو می‌پرس باری از من	که توان شرح نبود بخدا در این ترانه
ز «عتیق» تا به «نصرت» ز «عطیش» تا «نیازی»	همه کُشتگان زندان به هزار و یک بهانه
ز «نسیم» و «شاه ابدال» اگر ت کنم حکایت	دو هزار بار نفرین بفرستی بر زمانه
به کماندو «عبدلهادی» به «ضیاءالدین» پیلوت	جگرم کباب گشته به گلوست غصه دانه
به «سیال خان منگل» که گل شهامتی بود	ز حریم دیده گانم بود آب و خون روانه
پی خاطرات «نادر» به غم فراق «قادر»	شب و روز خامه گرید به نوای شاعرانه
به «امان» پُر تحرک به «منیب» گوهرین خوی	شنوید تک سرودم غزلیست عارفانه
ز «شکور» تا به «آقا» همه بانیان تحریک	بنمایم ار قضاوت ز خلوص صادقانه
ز خلوق نیک «مدیر» ز صفای مهر «ستار»	بدرون سینه دارم غم و درد جاودانه

۱. محمد طاهر محبوب یار: هدیه خون، ۱۳۷۶ ه. ش، پشاور: نصیر لیزر کمپوز، صفحه ۱۷.

قفسين بلاک چرخى چه فضاي علم و فن بود به همان زمان وحشت به ترور ظالمانه
همگى به اين خصايل همگى به آن صلابت همه شان شهيد گشتند به رموز غازيانه
(استاد عبدالحى شيدا)

١ طلسم جور

اگر خواهى سر افزاى و عزت کليد قفل اين اسرار جنگ است
بيا بر خيز دشمن کوب زيرا شکست ديو استعمار جنگ است
ز ساز زنده گى آموختم من که رمز غلغل هر تار جنگ است
فلاح و آبروى قوم ما را ره تامين و استقرار جنگ است
تو هم بشکن طلسم جور شيدا طريق فسخ اين طومار جنگ است
(استاد عبدالحى شيدا)

٢ د مجاهد چغه

له دى ژوند نه مرگ مى ښه دى چه بندى په گورستان شم
يا غازى شم يا شهيد زه چى ژوندى د بل جهان شم
په دى تورو ورځو شپو کښى داچى اوس پکى اوسېږم
دا ژوندون د اسارت دى پدى ژوند کله پوهېږم
را چاپېر شولو ټانکونه د نيپال په اور سوزېږم
بله لار د خلاصون نشته پاک جهاد ته به روان شم
دا ځنځير د غلامى خو ځما پلار کله منلى
هر غليم مى چى وطن ته کم زمان دى چه راغلى
د توري په همت او شجاعت سره شړلى
زه د هغه زمري ځوى يم خپل وطن نه به قربان شم

١. محمد ظاهر محبوب يار: هديه خون، ١٣٧٦ هـ. ش، پشاور: نصير ليزر کمپوز، صفحه ١٥.

٢. کمیته فرهنگي جمعيت اسلامي افغانستان: ميثاق خون، عقرب و قوس ١٣٦٦، پشاور ص ١٠٠.

د جهاد په سنگرو کښی ما ترلی خپل ملا ده
 ښه په ټینگ ایمان ولاړ یم چی دشمن می وارخطا ده
 د ژنیو په مساله کی چل ول کړی دا ریښتیا ده
 که په دام کی شی را گیر کړم ز به هم تاجکستان شم
 خپل لاسونه به سره ورکړو ښه محکمه اتحاد شوو
 راشی شی کی منگولی په رسی درب ارشاد شوو
 دلی ټپلی سره پرېږدو په غمونو د جهاد شوو
 که مو دا لاره نیوله نو پابند به د قرآن شم
 د اسلام شمع ده بله مجاهد پتنگ سوزیږی
 ډډه نکړی د انکاره په تانکونو ورسویري
 دا ملحد روسان به ورک شی دا وطن به آزادیږی
 که می روس ته ماتی ورکړه بیا به څه زوی د افغان شم
 لمړنی آرزو می داده چه قانون مو قرآنی شی
 پروا نکړی پدی لار کښی هر افغان که قربانی شی
 اسلامی جنده شی پورته نو خوشحال (گلستانی) شی
 د وطن آزاد بوستان کی دی پانه د خزان شم
 (لعل محمد گلستانی)

گل خون^۱

باز آ به چمن بین که چه زیبا گل خون است
 خوشبوی و دل انگیز و فریبا گل خون است
 از بس که زمین گشته به خون شهداء تر
 هر سبزه که سر بر کشد از جا گل خون است

۱. انجمن نویسنده گان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان: مجاهد، به مناسبت سیزدهمین سالگرد جریده مجاهد، بهار ۱۳۶۹

هـ. ش، پشاور، صفحه ۱۰.

بس خون که فرو ریخته از چشم یتیمان
 در دشت و در و صخره و خارا گل خون است
 قربانی عشق است که هر قطره خونش
 در دفتر ایام «مسما» گل خون است
 در دیده آزاده حق بین وطن خواه
 زینده تر از لاله حمرا گل خون است
 در چشم من خسته آواره رنجور
 از فرش زمین تا به ثریا گل خون است
 گویند بهار است، ولی در وطن من
 گر هست گلی خوب و شگوف گل خون است
 از ذنبق و نیلوفر و سوسن خبری است
 هر سو نگری در دل صحرا گل خون است
 دیگر نکند جلوه شقایق به گلستان
 رنگینی باغ و چمن آرا گل خون است
 سوری و بنفشه نکشد سر ز ته خاک
 در دشت و دمن رسته سراپا گل خون است
 از جشن «گل سرخ» دگر قصه مگوئید
 ما را پس از این سیر و تماشا گل خون است
 امسال به نوروز دگر هدیه نشاید
 از هر چه گران ارج به دنیا گل خون است
 دنیای نفس باخته را روح و روان داد
 گوئی که در عصر «مسیحا» گل خون است

بشکست طلسمات اسیری و غلامی
 یارب چقدر معجزه پیرا گل خون است
 از بهر تنی چند به بازار پشاور
 ای وای که سرمایه و سودا گل خون است
 در ماتم گلگون کفن و وطن خویش
 هر حرف که «نصری» کند انشا گل خون است
 (دکتور نصری حق شناس)

مجاهدینو! ^۱

ای زما د زره ټکور مجاهدینو
 کړی د دین دښمن نسکور مجاهدینو
 نن چه ستا په کور راغلی لوی غدار دی
 زر یی سرکандی په کور مجاهدینو
 د وحدت لاسونه ورکړی یو د بله
 رقیبان کړی پری شب کور مجاهدینو
 مسلمان دی سره یو بیلتون حرام دی
 لکه ورونه د پلار مور مجاهدینو
 خدای مو مل دی ډاډه اوسی پری وردانگی
 مرستی اوری په هر لور مجاهدینو
 تره کی امین کارغل کوره چی څه شول؟
 د یو بل په سر منکور مجاهدینو
 د روسانو پاچهان یو بل د پاسه
 شول نسکور د خدای په زور مجاهدینو
 د برژنف، اندروپ، چریننگ ^۲ خانه ویجاړه

۱. ع ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۱۳.

۲. سه رئیس جمهور اتحاد شوروی

هم یی تن شو سوی سکور مجاهدینو
ذروی بقی^۱ یی و چاودل تباه شول
ویر ورکډ شو کور په کور مجاهدینو
د یخی طوفان هلاک کرل په سلکونو
هم قزاق کی غوغا شور مجاهدینو
آفتونه د هر لوری پری را اوری
تول جهان کی شول مختور، مجاهدینو
هدیره شوه زمونږ کور د روس دپاره
ورته پاته شو پیغور مجاهدینو
دغه تول په یو څو کاله د جهاد کښی
شو ورپښی او داسی نور مجاهدینو
تول جهان گوته په غاش درته حیران دی
چی روسانو ته شوی اور مجاهدینو
مزدوران ځکه ناری وهی د سولی
چی په دوی راغلی زور مجاهدینو
د دښمن نه په شا نشی دی زبون دی
اوس عسکر غواړی په پور^۲ مجاهدینو
ها تکره شی بری مومی تیاری ځغلی
سباوون پر افق خپور مجاهدینو
د اسلام د بیرغ لاندی هیواد ستا دی
بیا کری دا گلشن سمسور مجاهدینو
د خالد دور ژوندی کری مومنانو
دین کری خپور په اوژدو سور مجاهدینو

۱. اشاره به حادثه فاجعه بار هستوی چرنوبیل در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶

۲. اشاره به آوردن عساکر کیوبایی و کشور های هم پیمان اتحاد شوروی به افغانستان

احمدزيه شرق او غرب دواړه را پرځي
جي الله مو دي غمخور مجاهدينو
(استاد محمد جان احمدزي)

شهيد^۱

اي لاله آرميده در خاک خموش مضمون سخن توي و معنای خروش
هم سینه به سینه نقش شده قصه تو هم رایت سرخ تو رود دوش به دوش
(عبادالله مستقيم)

ره آورد بهار^۲

اي بهار اي کاروان رنگ و بو
از ديار ما چه بار آورده اي
رنگ خون و بوی زهر آگين مگر
ارمغان انتظار آورده اي

اي بهار اي قاصد وجد و سرور
داستان سرزمين ما چه بود؟
چون گذشتی از سر ويرانه ها
قصه درد آفرين ما چه بود؟

۱. انجمن نویسنده گان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان: مجاهد، به مناسبت سیزدهمین سالگرد جریده مجاهد، بهار ۱۳۶۹

هـ. ش، پشاور، صفحه ۷۰.

۲. همان کتاب، صفحه ۸۸.

ای بهار ای عالم عیش و طرب
میهن ما را چه سان دیدی بگو؟
جان سپرده، سوخته، خفته به خون
کودک و پیر و جوان دیدی بگو

بر زمینش جوی های خون روان
در فضایش شعله و دود و غبار
بارش مرمی و غرش های توپ
لحظه لحظه بمب ها در انفجار

شیون طفلان گم کرده پدر
نغمه های بلبلش در صبحگاه
آب و تاب گلشنش ای نو بهار
گریه و ماتم بُود با اشک و آه

ای بهار آنجا چه دیدی باز گو؟
کز سر خاک شهیدان آمدی
از حریم کشتگان بی گناه
دیده احوال اسیران آمدی

پاره پاره پیکر طفل شهید
غرقه در خون گیسوان مادرش
نا امیدش از پدر کردند هم

خاک مظلومی گرفت اندر برش

ای بهار ای محرم باغ و چمن
سر کشیده از ته خاکش چه بود؟
خشک و تر در آتش بیداد سوخت
سرگذشت خار و خاشاکش چه بود؟

ای بهار ای رهنورد راه دور
یاد کن از قهرمانان وطن
دست خالی پا برهنه سر بکف
استوار و بی هراس و بت شکن

دره دره مدفن غارتگران
کوچه کوچه گور تزار است و بس
لاشه های ارتش سرخ پلید
بو گرفته زیر دیوار است و بس

زان دیار سوخته، ای نوبهار
از سر خاک جوان و پیر هم
گر کف خاکستری آورده ای
می فشان بر دیده شبگیر هم

(عبدالحی شبگیر، ژنیو- سویس)

از سنگ گور دوشیزه یی در باغچه های تاریک^۱

وقتی که سپاه مرگ خاکم بگرفت عفریت بساط خاک پاکم بگرفت
تاریک شد آسمان و شب چادر زد خون باغچه های توت و تاکم بگرفت
(عبدالقهار عاصی)

از علم گلدوزی شده گور گمنام^۲

مرگ آمد و مرگ آمد و توفان شد دیوار و درِ باغچه ام ویران شد
مرگ آمد و آسمان تماشايش کرد آرامگهم مگر فغانستان شد
(عبدالقهار عاصی)

از سنگ لوح گور یک موزن مسجد در باغچه های تاریک^۳

مرگ آمد و سرزمین ما را بگرفت گهواره نازنین ما را بگرفت
از هر طرفی گلوله باری سر کرد تا معبد درد و دین ما را بگرفت
(عبدالقهار عاصی)

از دیوار خانهٔ مسلمان دهکدهٔ باغچه های تاریک^۴

مرگ آمد و کُشت زنده جان وطنم بر خاک نشاند خانمان وطنم
مرگ آمد و زهر آتش و دود آورد بر کاسه و دیگدان وطنم
(عبدالقهار عاصی)

۱. عبدالقهار عاصی: سال خون سال شهادت، ۱۳۷۴هـ. ش، کابل: انجمن اسلامی نویسنده گان افغانستان، صفحه ۱۱۵.

۲. همان کتاب، صفحه ۱۱۶.

۳. همان کتاب، صفحه ۱۱۴.

۴. همان جا .

نوشته بر دروازه آسیایی در دهکده باغچه های تاریک^۱

مرگ آمد و اسیر کرد و چنواری کرد کشت و زد و بست و مردم آزاری کرد
مرگ آمد و با غلام هایش آمد خون وطنم به هر طرف جاری کرد
(عبدالقهار عاصی)

از کف دست شهیدی^۲

مرگ آمد و آفتاب در خون بنشست مردار شد آشیانه ملعون بنشست
مرگ آمد و آلوده گی و گند آمد الحاد به آبادی و هامون بنشست
(عبدالقهار عاصی)

جنازه مظلوم^۳

مردیم و کس به ماتم ما گریه سر نکرد
یک آشنا به کشته ما دیده تر نکرد
یک نسل شد اسیر و بسی خانه ها خراب
فریاد ما به گوش کر کس اثر نکرد
گنجینه دار صدر نشین حرم دریغ
غافل غنوده گوش به زنگ خطر نکرد
مومن بر این جنازه نماز وفا نخواند
یک نعره نیز از پی تکییر بر نکرد
اندک تاملی که نبرد از این چمن
جز پای خویش قطع نهال دگر نکرد

۱. عبدالقهار عاصی: سال خون سال شهادت، ۱۳۷۴ هـ. ش، کابل: انجمن اسلامی نویسندگان افغانستان، صفحه ۱۱۴.

۲. همان کتاب، صفحه ۱۱۶.

۳. ع، ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ هـ. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی ځیرنو مرکز، صفحه ۱۷۴.

ما خود به تیغ، سینه خود را شکافتیم
مردی دیگر به خانه ما این جگر نکرد
آن کج کلاه سرخ لوا دشمن بشر
تف بر فسانه های حقوق بشر نکرد
(خلیل الله خلیلی)

زبان اخگر^۱

پريشان خاطر م دل در برم سوخت
جفای زنده گی خشک و ترم سوخت
نیاسودم به هر پهلو که خفتم
ز سوز عشق میهن بستم سوخت
شرار سرکش آواره گی ها
سراپای وجود لاغرم سوخت
به دست ارتش غارتگر روس
به چشم خویش دیدم کشورم سوخت
دل چون لاله پر داغ است و رنگین
به صحرای جنون برگ و برم سوخت
چو دیدم آشنا بیگانه خوشد
به بر قلب صداقت پرورم سوخت
کمونیسم: این نظام قتل و غارت
فقیه و فاضل و دانشورم سوخت

۱. ع، ننگیال: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ ه. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی څیړنو مرکز، صفحه ۲۰۹.

ذیغم از بسکه دردم شعله خیز است

زبان اخگرم خاکسترم سوخت

(میر احمد شاه ذیغم)

پیامی برای تو!

ای همسفر که در رگ و خونت وفا و عشق

چون اختران به سینهء شب موج میزند

بنشسته یی به قایقِ بشکسته یی چو من

در لابلای جنگلِ توفان های سخت

واندر میان بحر کفِ آلودِ انقراض

محصور در توکلِ اُمیدِ خشک و سرد

در انتظار مرگ!

فریاد میکشی!

فریادِ ننگِ خاموشی و بی تفاوتی

فریادِ جور دیدن و خاموش زیستن

آخر برای چه؟

زین خاموشی چه سود؟

دیدنی که انتخاب سکوت چه مژده داد؟!

بر سرنوشت و عاقبت و طرح واپسین

دیدنی که انزوا و غنایی مسلم ات

در طول سالها

در مقطع زمان

این محملِ فُسرده جرس را کجا کشاند !
آری برادرم !

ای مایهء امیدِ من و خارِ دیگران
وی آنکه جاودانه گُلِ خاطرِ منی
میدانمت که در دلِ تاریکِ یأس و بیم
چُونِ تک گهر به خامهء دریا غنوده یی !!
پنهان ز دیده گان هوس خیزِ مردمان
پنهان ز آفتاب

پنهان ز روشنی
خوابیده یی به بسترِ مرموزِ سنگِ سخت
از جورِ رنج و سوزشِ قلبِ حسدِ بران
ای همطریقِ من ، دانی که کیستی ؟
وی دست و پای بسته ، اسیر فراموشی
میدانمت ز تلخی یاران نارسا
در غصه های نیمه شب ، هنگامِ درد و سوز
در بیشهء خیالِ تو جز آهِ سرد نیست
هستی میانِ میجرِ خونینِ التهاب
تنها و بی قرار

چون ذرهء که رقص کند پیشِ چشمِ نور
در صبحِ آفتاب !

میدانمت ز زشتی یاران نا سپاس
بر سنگلاخِ حادثه تنها نشسته یی !

وز لای موج خیزی توفان مشکلات
چشمت بدور نمای فلق باز بسته یی
هستی میان محفل جغدان نابکار
چون لالهء که سر بکشد از دیار خار
آواره و غمین

شیدا و دل حزین
در بحر بیکرانهء غم ، غوطه میزنی
چون مرعش شکسته پر و نا امید
در پیشواز باد
هستی تو نا شکیب ز سودای حادثه
وز درد و ابتلا و تحاریم بیکسی
چون صعوهء که پربکشد در دیار غیر
تنها و بیقرار
در قید انتظار

مأیوس و دل فسرده و محزون و خسته یی
در تک فضای تیره و تاریک ناکسان
در امتداد خطهء پرواز بومیان
در شاهراه مسخرهء کهکشان ننگ
هستی شکار توطیئهء جغد ناسزا
این مصلحت ز چیست ؟

پس این چنین چرا ؟
حیف امید ، حیف هدف ، حیف آرمان

حیف مراد ، حیف تمنا و آرزو
 حیف سروش ، حیف پیام ، حیف انقلاب
 صد حیف هجرت ، حیف قیام و مبارزه
 ای وای ، حیف ، حیف !
 بودن به بزم مضحکِ نا آشنایان
 جور و جفا و ظلم و تعدی به نهضت است
 زین نا مرادیها
 زین نا رسی به منزل مقصود جاویدان
 زین قید و انحصار
 به یکباره گی بر آ !
 ای شهباز جنگ
 ای نامور عقاب غیور زمانه ها
 صیادِ اوجِ گردِ فضای مجادله
 ای نازنین هُما !
 زین دشتِ سرد و پر ز کویر سکوت ها
 برخیز و پر شتاب
 آزاده پر گشای
 با جرئت و متین
 هنگامه آفرین
 پرواز کن که شام زمستان رسیدنیست
 بر شاخسار جغد سیه پر کشیدنیست

(عبدالحی شیدا)

غزلی در دعا و نیایش

آ یا کشیده ترین قامت مسلمانی!
 سطر نخل برومند شانه های ترا
 خدای ما نکند، آن که گام های ترا
 ز دست های تو عطر شگوفه می ریزد
 تویی که بالب داغ تفنگ خود هرشب
 سوار رخس شهادت درین سیاهی محض
 ندیده کس که ترا خسته گی بیازارد
 تو ای فصیح ترین شعر سبز دوره زرد
 سرود پیهم تو: لاله لاله الله
 بسیط بادیه در پای تو شود گلزار
 رهین منت دستان پُر توان تو ایم
 بیاکه شهر فرا راه تو چراغان است
 غمین و خسته مبینمت از پریشانی
 به لرزه در نکشد سردی زمستانی
 سکون عجز ببندد به بند حیرانی
 درین هوای مه آلود سرد توفانی
 ز آفتاب درخشان قصیده می خوانی
 غریو عشق به لب، تا سپیده می رانی
 ندیده ایم ز پیکار، رُخ بگردانی
 همیشه ثبت به اوراق سرخ دورانی
 فدای صوت تو ای عندلیب یزدانی!
 که همچو فصل بهاری، سفیر بارانی
 همیشه، تا به ابد، آشکار و پنهانی
 ز اشک شوق ستم دیده گان زندانی
 (سید ضیاءالحق سخا)

راه سرخ حقیقت

بیاکه دشت و دمن را شگوفه زار کنیم
 درون گلشن ما، زاغ می کند بازی
 دلم به حال نهالان تشنه می سوزد
 به راه سرخ حقیقت بیا قدم بنهیم
 خدا گواه بود با تمامت ایمان
 چراغ لاله بیافروزیم و بهار کنیم
 به فکر تیر نباشیم اگر، چه کار کنیم؟
 بیاکه عرض شکایت به جویبار کنیم
 زکنج خانه برآییم و عزم دار کنیم
 برای خاک بمیریم و افتخار کنیم
 (سید ضیاءالحق سخا، ۲۹/ ۷/ ۱۳۶۰)

بشکند^۱

مشت پولادین ما مغز شیاطین بشکند
جنبش خونین ما پوز شیاطین بشکند
همت مردم که برخیزد از ایمان تند
در نیستان شیر و در آفاق شاهین بشکند
لرزه بر اندام دشمن افگند شور جهاد
هیبت سیلاب ما تخت بلورین بشکند
هالهٔ پر زرق و برق و چلچراغ انقلاب
ظلمت شبهای تار و سرد و غمگین بشکند
(عبدالحی شیدا)

ای آزادی

ای فروغ رفته از چشمان این کشور بیا
وی خصیم تیره گی خورشید روشنگر بیا
منهزم گردیده عفریت ستم آئین روس
ناپدید از چشم شد الحاد را لشکر بیا
افسران روس خون آشام را در رزمگاه
از سر پر نخوت اینک افتاد افسر بیا
برج و باروی ستم دژهای استبداد و زور
گشت از تکبیر شیران واژگون یکسر بیا

۱. اندیشمند محمد اکرام: بزم شاعر، ۱۳۶۹ هجری شمسی، پشاور: ریاست عمومی مطبوعات وزارت دعوت و ارشاد، صفحه ۱۱.

جلوه کن تا جا دهیمت بر سر چشمان خویش
تا گزاریمت به سر اکیلی های زر بیا
پیر و برنا در فراغت پیر کنعان گشته است
یوسف گم گشته، ای آذین بوم و بر بیا
(آرش ولوالجی)

ای مجاهد

نازم به مسلسلی که در بر شانه تست
بر رزمگهت که مرصد و خانه تست
طاغوت زمان که گشته مغلوب و ذلیل
از رزم و جهاد قهرمانانه تست
(جلال فرهیخته)

صخره

ما پیروان مکتب توحید و قرآنیم
رزمنده گان راه الله راه سبحانیم
مائیم که شبها در دل سنگر همی تازیم
پروانه سان اندر دل اخگر همی سازیم
با نعره تکبیر یکجا سر همی بازیم
ما اردوی سرباز و سر لشکر همی سازیم
گر بر فراز کوه لغمان و بدخشانیم
یا در هرات و غزنه و غور و سمنگانیم
سنگر به سنگر دشمن حق را زبون سازیم
با خون خود دشت و دمن را لاله گون سازیم

تا قصر بیداد زمان را سرنگون سازیم
 وز میهن خود دشمن حق را برون سازیم
 ما شاهد پیروزی خلق مسلمانیم
 پروانه گان راه آزادی انسانیم
 فکر تمنای شهادت مرد و زن داریم
 از خون سرخ خود بسی باغ و چمن داریم
 آتش درون سینه از عشق وطن داریم
 سرپنجه فولادی خیبر شکن داریم
 ما صخره ایم و فارغ از هر گونه توفانیم
 ما سنگر مستحکم توحید و ایمانیم
 درد جفا و اشک و رنج و ناله ها داریم
 پیمان و عهد جانفشانی با خدا داریم
 ما ملت رزمنده آخر خونبها داریم
 ای هموطن امید وحدت از شما داریم
 ما در صف حق سر بکف تکبیر گویانیم
 ما کاروان لشکر بگذشته از جانیم
 (ع، تقوی)

آرزو

بی وطنم من وطنم آرزوست مرغ فگارم چمنم آرزوست
 اشکم و بر دیده آواره گان قصد فرو ریختنم آرزوست
 شعله آهم ز دل دردمند کاخ ستم سوختنم آرزوست
 در بر اغیار نگنجیده ام گوشه دارالمحنم آرزوست

شوق شهادت به سرم جا زده سینه به سنگر زدنم آرزوست
 مامنم از آتش دشمن بسوخت سوختن جان و تنم آرزوست
 پای مزار شهدا بیرقی سبز حق افراشتم آرزوست
 حکم خدا را به زمین خدا ثابت و حق داشتم آرزوست
 هموطن از بهر خدا اتحاد از تو فقط این سخنم آرزوست
 (ناصرالدین جمال)

چسان خاموش بنشینم^۱

چسان خاموش بنشینم که می بینم
 به هر جا جوی خون جاریست
 به هر جا موج غم بر پاست
 همه در سوگ آن نو باوگان زنده در گورند

توگویی ظلمت شب بر سر ما بال گسترده
 توگویی گرد حسرت بر در و دیوار بنشسته
 سترون گشته خورشید و دگر نوری نمیبارد
 سحرگاهان روشن دیگر از خاطر فراموشند

چسان خاموش بنشینم که می بینم
 بساط شهر و ده از خون صدها کشته رنگین است

۱. از یادداشت های شاعر

و خواب مرگ روی پلک مردم سخت سنگین است
گل صد آرزو در سینه هامان می شود پرپر
فراز آشیان بلبلان جشن کلاغان بد آئین است

بروی آن لجنزاری که از خون گشته پر آژنگ
هزاران برگ میریزد ز شاخ زنده گی خونرنگ
چسان خاموش بنشینم

منم انسان که پیکار است آئینم
منم انسان که این وحشت به چشم خویش می بینم
تو برگو ای سراپا غم
تو برگو ای سراپا ضجه و ماتم
چسان خاموش بنشینم
چسان خاموش بنشینم

خلیل احمد آذر

عقرب ۱۳۵۹ هرات



ای مجاهد^۱

ای جوانمرد سلحشور ای دلاور، ای مجاهد
ای به کف بنهاده در راه خدا سر، ای مجاهد
ای علمبردار رستاخیز اسلامی و ملی
ای بی‌پا دارنده کیش پیامبر، ای مجاهد
ای چو ابراهیم بر نمرودیان عصر غالب
ای شکست افکنده بر بت‌های آذر، ای مجاهد
ای به قربانگاه حق مانند اسماعیل مشتاق
ای وفا پرورده دامن هاجر، ای مجاهد
سنگ و خاک کشور ما شاهد جانبازی تست
ای ز سنگت بالش و از خاک بستر، ای مجاهد
بر حریم کشورت آورده یورش روس کافر
کشورت را پاک ساز از روس کافر، ای مجاهد
انقلاب قوم افغان همچو خورشید درخشان
می کند اقصای عالم را منور، ای مجاهد
باز تاب نهضت این سرزمین قهرمان خیز
تا «لهستان» می رود کشور به کشور، ای مجاهد
از جفای روس ملعون، شد وطن چون دجله خون
وقت ایشار است اکنون، ای برادر، ای مجاهد
آه گر صلح و صفا بر مملکت حاکم نگردد
عام گردد بیش از این هم فتنه و شر ای مجاهد

۱. سید فضل احمد پیمان: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۲۹۷.

وای بر آن کس که گردد آله دست اجانب
 انقلابت را زند از پشت خنجر، ای مجاهد
 آه اگر در این کشاکش، در محیط خون و آتش
 داد نستاند ستمکش، از ستمگر، ای مجاهد
 پوزه بادار را بر خاک مالیدی پیایی
 کی حریفت می توان گردید نوکر، ای مجاهد
 غرش تانک و غریو توپ و فریاد مسلسل
 می شود مغلوب یک الله اکبر ای مجاهد
 دشمن سفاک را تا خرمن هستی بسوزد
 نعره مستانه برکش همچو تندر ای مجاهد
 متحد شو متحد زیرا که اکثر سعادت
 بر وجود اتحاد تست مضمرا ای مجاهد
 گر به جبل الله قرآن هست از جان اعتصامت
 می شوی بی شبهه بر دشمن مظفر ای مجاهد
 در مقام حق و باطل هر که را باشد شعاری
 دشمن و هورا، تو و الله و اکبر، ای مجاهد
 شاهد مقصود را تا اوفتد دامن به دست
 پا برون مگذار از دامن سنگر، ای مجاهد
 زنده بادا و حدت و همبستگی و آشنائی
 مرگ بر بیگانه و بیگانه پرور ای مجاهد
 (سید فضل احمد پیمان، جریده بشارت ۱۳۶۵)

سرود انقلابی^۱

ای روس های کافر از خاک ما بر آیید
ای قوم فته گستر بسیار بی حیائید
ما عاشق نبردیم ، تسلیم کس نگرديم
آن به که زور خود را بر ما نیازماید
در راه حق شهادت ما را بود سعادت
کوشش به کشتن ما بیهوده می نمائید
افغان ستان آزاد یکباره رفت بر باد
بر جور و ظلم و بیداد تا چند می فرائید
سرمایه رزالت ، اسطوره جهالت
هم دشمن عدالت ، هم دشمن خدائید
بی شفقت و ترحم، از دست و جان مردم
هم کهنه می ستانید، هم لقمه می ربائید
کس در جهان موجود از ظلم تان نیاسود
از بسکه بی تمیزید، از بسکه ناروائید
ما پاسدار دینیم، چون سد آهنینیم
از پا نمی نشینیم تا یکنفر بیائید
ای دشمنان اسلام، طاغوتیان بدنام
وحشی تر از دد و دام، ساری تر از وبائید
(سید فضل احمد پیمان)

۱. سید فضل احمد پیمان: توفان خون ، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا، صفحه ۱۰.

قط‌نامه^۱

تسخیر شدنی نیست دژ میهن ما چون
شیران کمین کرده به کوه و کمر ما
در بند اسارت چو فتد مادر میهن
بر ما نه سزد نسبت نام پدر ما
هر درّه شود گور سپاه متجاوز
بسیار گران است هوس بوم و بر ما
فرزین^۲ روس ز بیذق^۳ افغان نبرد جان
شاه مات^۴ خورد، دشمن قدرت ابر^۵ ما
ما پرده^۶ این شام سیه را بدرانیم
آبستن خورشید بسازیم سحر ما
از لوٹ عدو پاک کنیم دامن میهن
یا سوی فنا و یزه نماییم سفر ما
(پروفسور حبیب الرحمن هاله)



۱. از میان یاد داشت های ارسالی پروفسور هاله جهت نشر در سایت هرات آنلاین.

۲. در شطرنج مهره وزیر

۳. سرباز پیاده

۴. شاه مات یا کیش مات اصطلاحی است که در بازی شطرنج در هنگام شکست شاه مقابل استفاده می شود.

۵. ابر قدرت

حماسه جهاد

داستان منظوم^۱

تاریخ هر کشور لحظات افتخار آفرین و دشواری دارد که در آن راد مردان و آزاده گان حماسه می آفرینند و برای ملت و میهن خویش سربلندی و افتخار به ارمغان می آورند. عده ناجوانمردانه به خداوند، مردم و کشور خویش خیانت می کنند. این زمانی است که خداوند انسانها را در مرحله آزمون بزرگی قرار می دهد.

حماسه جهاد که در نخستین سالهای تجاوز روسها به کشور ما سروده شده، داستان از خود گذشتگی ها، عشق به خداوند، میهن و اسلام است که شمه از فداکاری های ملت بزرگ و قهرمان افغانستان را علیه ظلم و تجاوز بیگانه نشان می دهد. قهرمانان این داستان کرکترهای خیالی اند، از مردمان عادی افغانستان، با نیازمندی ها، مشکلات و عواطف انسانهای عادی که در جنگ خانمانسوزی گیر آمده اند و تصمیم می گیرند تا از حقوق، حیثیت، شرافت و اعتقادات خویش دفاع کنند. آن ها با فداکاری های خویش چنان حماسه می آفرینند که از اوراق تاریخ می گذرند و به جاودانگی قهرمانان اساطیر کهن می پیوندند.



۱. حامد نوید: حماسه جهاد، ۱۹۸۹م، پشاور: اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد، جدون پریس، صفحه یک .

بخش نخست

در بهار سال ۱۳۵۹ چندی پس از حملهٔ روسها به خاک افغانستان، پیرمرد مؤقری، اهالی دهکده را به مبارزه علیه تجاوزگران تشویق می نماید و جوانی را بنام محمود به فرماندهی مجاهدین پیشنهاد می کند.

بهار است و خورشید و وقت سحر	همی زر فشاند به کوه و کمر
بساید دل ابر را قله ها	عقابان به پرواز بر صخره ها
فروزان بود بستر چشمه سار	ز انوار خورشید فصل بهار
به گوش آید از دور آوازها	ز قلب دهات پر از رازها
به پای درختی در آن کوهسار	یکی پیر پُر صولت و با وقار
بدستش عصای نشسته خموش	ولی روح پر شور او در خروش
غضب چهره اش را بر افروخته	دو چشمش به سنگ سیه دوخته
نگه کرد بر کوه و آهی کشید	نگاهش به اعماق صحرا دوید
ز ضعف بدن بر عصا تکیه داد	ولی همچو کوهی بلند ایستاد
نگاهش بسوی بیابان بدوخت	به ناگاه چشمان وی بر فروخت
بسویش روان بود از دور دست	همه رادمردان به یکرنگ و دست
قدم های شان ثابت و استوار	ز پیکار شان لرزه بر کوهسار
همه چابک و زورمند و دلیر	نبرد آزموده چو غرنده شیر
به تعظیم و تکریم در نزد پیر	همه ایستادند همرنگ تیر
جهان دیده پیر خردمند گفت:	که دیگر به شبها نایست خفت
شده خاک ما طعمه دشمنان	شده خاک ما پایمال خسان
از آن سوی آمو هزاران قشون	مصمم به کشتار و تشنه بخون

روانست سوی گلستان ما	که تا سرخ سازد بیابان ما
ز بلخ و هری تا به کابل زمین	همه کوی و برزن شده آتشین
ز گردیز و غزنین تا قندهار	شده روز روشن چنان شام تار
حریص اردهای گشوده دهان	خدایا مدد کن تو افغان ستان
به کابل در آن گلشن باستان	به آتش به بستند دوشیزه گان
خدا را گل ناز این سرزمین	چرا گشت پرپر به شمشیر کین
دریغا از آن غنچه های امید	که مادر در آغوش خود پرورید
دریغا ز اجساد گلگون شان	ز چشمان معصوم و پر خون شان
قسم بر خدای که جان آفرید	بهشت و زمین و زمان آفرید
قسم به خداوند کون و مکان	قسم بر خداوند هفت آسمان
که تا خون بود در رگ من روان	که تا هست در جسم و جانم توان
ز دشمن نگیرم اگر انتقام	به من خواب و خوراک باشد حرام
ز گفتار پر شور آن پیرمرد	به جوش آمد از غیظ اهل نبرد
همه نعره کردند با یک صدا	که لعنت برین دشمنان خدا
دریغا که دشمن چه دون همت است	ز آزرم دور است و در خفت است
نه از کشتن طفل دارد حیا	نه از جنگ با پیر بی دست و پا
سپس پیر روشن ضمیر ایستاد	سخن گفت از طرح جنگ و جهاد
بگفتا که در جنگ فایق کسیست	که در فن حربش مهارت بسیست
همه گرچه هستید شیر ثریان	که لرزد ز پیکار تان آسمان
همه گرچه هستید با زور و فر	ولی جنگ دارد هزاران هنر
ازین روی محمود که او سالها	که مرد سلاح است و رزم آشنا
بود رهنمای شما در جهاد	به حرفش همه گوش باید نهاد

جوانان بگفتند صد آفرین	به این انتخاب و به آن مرد دین
که محمود فرزانه سر لشکر است	چو محمود غزنین رزم آور است
ز جا خاست محمود کوه کنر	چو شیر ژیبانی بر افراشت سر
بنام خداوند آغاز کرد	در آن دم که لب بر سخن باز کرد
بگفتا که ای راد مردان حق	همه حق پرست و ثنا خوان حق
سزاوار این لطف ها نیستم	که من بیشتر از شما نیستم
منم زاده کوه و دشت و کمر	به جز لطف یزدان ندارم هنر
ولی جان دهم از برای وطن	سر و نام و جانم فدای وطن
فدای همه کوه و صحرای آن	فدای گل و سنگ خارای آن
ز رود کنر تا به دشت تخار	بخونم بشویم همه سنگ و خار
مگر خون بی ارزش جان من	ز غم وارهاند گلستان من

محمود نظر به امر ابدال خان پیرمرد محترم و رهنمای روحانی به اهالی دهکده

مشق و تمرین نظامی میدهد و آنان را به فنون نبرد آشنا می سازد.

به فرمان محمود آزاده مرد	به هر سو روان گشت مشق نبرد
به هر عرصه جولان روئین تنان	به هر سوی برق سلاح گران
ز آواز شمشیر و توپ و تفنگ	به لرزه در آمد گل و خاک و سنگ
چو خورشید تابنده با صد خرام	به سرخی گرائید هنگام شام
در آن آتشین شام فصل بهار	همه پیر و برنای آن کوهسار
در آن دره غرق اندر شکوه	همه ایستادند در پای کوه
ز بهر دعا و سجود و نماز	به درگاه آن خالق بی نیاز
بدن ها همه کوفته از نبرد	همه پر ز خاک و همه پر ز درد

دو دست دعا سوی آن چاره ساز	نمودند بالا به سوز و گداز
به آوازی پر سوز مردی سرود	که ای خالق جمله هست و بود
به بخشای روح شهیدان ما	نظر کن به این خاک ویران ما
الهی بده ملک افغان نجات	به اکرام آن سرور کائنات
ز بعد دعا گفت محمود راد	به آن پاک مردان روشن نهاد
که فردا به بینیم ما و شما	به پای درختان در این تپه ها
سپس جست بر اسپ تازی نراد	نهان از نظر گشت مانند باد

بخش دوم

محمود دختری داشت دو ساله که بعد از مرگ همسرش او را تسلیم دوستش سرفراز خان نموده بود که در مردانگی و شجاعت نظیری نداشت، همسر و فرزندان سرفراز از این طفل زیبا مواظبت می نمودند. بعد از ختم مشق و تمرین محمود تصمیم گرفت که به دیدن دخترش برود.

روان شد سوی قلعه سرفراز	گذر کرد از کوره راه دراز
در آن دره های پر از پیچ و خم	دلش گشت تاریک ناگه ز غم
بیاد آمدش آن زمانی که او	به همسر همیکرد این گفتگو
که ای همسر خوب و فرزانه ام	تو ای مادر طفل یکدانه ام
چرا این چنین زار و افسرده ای	چو برگ خزان خشک و پژمرده ای
دو رخسار زیبات گردیده زرد	خدا را به من گو ترا چیست درد
بیادش آمد ز همسر که گفت:	چسان درد خود را توانم نهفت
تو دانی که زهر است در کام ما	تو دانی که خون است در جام ما

به یاد آر روزی که دشمن نمود
 بیاد آر آن گرد کافور رنگ
 از آن پس شده آب چشمه سیاه
 نه برگ درختیست بر شاخسار
 نه گاوپیست در کار و نی گوسفند
 نه شمعپیست روشن، نه نور چراغ
 منم زار و تنها به شبهای تار
 تو در جنگ باشی شب و روز را
 و لیکن منم خسته و زرد و زار
 نه شیرپیست دیگر به پستان مرا
 مرا نیست امید بر زنده گی
 ولی نازنین طفل زیبای من
 ببر نزد خاور زن سرفراز
 که تو مرد پیکار و اندر غزا
 به وی گو که من زار و بیچاره ام
 چو محمود نزدیک دریا رسید
 به یاد آمدش آن شب پر ز غم
 برون از غضب کرد تیغ از نیام
 که آواز او قلب صحرا شکافت
 نهیبی زد و اسپ او بر جهید
 جهید از نشیب و گذشت از فراز
 فرود آمد از اسپ و در را نواخت
 زمین و زمان را همه غرق دود
 که دشمن فرو ریخت در روز جنگ
 در این باغ دیگر نروید گیاه
 نه کشتیست دیگر در این کشتزار
 نه شاهین اسپیست اندر کمند
 شد از نیش غمها جگر داغ داغ
 ز مرگ عزیزان دلم داغدار
 نداری غم خورد و خواب و غذا
 ز درمانِ دردم گذشته است کار
 نه یک قطره خونپیست در جان مرا
 دیگر بخت را نیست فرخنده گی
 بهار من و باغ رویای من
 سحرگاه پیش از ادای نماز
 که دایه شدن مر نشاید ترا
 به او می سپارم جگر پاره ام
 ز غم ناله کرد و آهی کشید
 که روحش شد از مرگ دشمن دژم
 چنان نعره کرد از انتقام
 فغانش دل سنگ خارا شکافت
 چو ماهی دل موج دریا درید
 پدیدار شد قلعه سرفراز
 سر افراز گوئی که او را شناخت

به شادی در قلعه را باز کرد
 ادا کرد محمود هم احترام
 سرافراز گفتا که ای مرد راد
 شنیدم که ابدال خان دلیر
 هزاران سپاس و هزار آفرین
 به سر کرد تصدیق و محمود گفت:
 چه در کاردانی و تدبیر و علم
 مرا هست از دل به او احترام
 سپس گفت محمود با اشتیاق
 به من گو از آن طفل زیبای من
 از آن طفل بی مادر و نو برم
 سرافراز گفتا که ای نامدار
 مرا دختر و همسر و کودکان
 که او طفل معصوم و زیبا بود
 در این گه در خانه گردید باز
 در آغوش او کودکی همچو ماه
 چو محمود فرزند دل‌بند دید
 به موی و سر و روی او بوسه داد
 بگفتا تو ای نور چشم پدر
 به من آنچنان زور بازو دهد
 که سازم به‌خنجر دل خصم چاک
 که همچون تویی، غنچهٔ بارور
 به تحسین محمود آغاز کرد
 نشستند بهر کلام و طعام
 به من گو ز احوال جنگ و جهاد
 سپاهی نموده فراهم چو شیر
 به این پیر با همت و مرد دین
 که ابدال دارد مقام نخست
 چه در زهد و تقوی و مردی و حلم
 بسی ارجمند است او را مقام
 که دیوانه ام من ز سوز فراق
 از آن گلبن پاک و رعنای من
 که با یاد او خفته در سنگرم
 بود طفل تو چون گل نوبهار
 گرامیش دارند مانند جان
 چراغ دل ما به شبها بود
 پدیدار شد همسر سرفراز
 دو رخساره چون گل دو چشمش سیاه
 به مهر و محبت به سویی دوید
 دو دستش گرفت و به دیده نهاد
 که لبخند زیبای تو چون سحر
 برایم چنان جان و نیرو دهد
 نمایم ز ایشان همه خاک پاک
 که از ظلم گیتی ندارد خبر

نگردد دگر پرپر از تیغ کین	نریزد دیگر غنچه ها بر زمین
ندانم چرا آزمندان دون	نمایند خاک مرا واژگون
خدا را به من ده تو آن قدرتی	چنان نور ایمان و آن همتی
که این خارها را گلستان کنم	ز دشمن تهی خاک افغان کنم

آماده شدن سرفراز برای نبرد و گفتگو با فرزندش

فردای آن روز سرفراز خان نیز تصمیم گرفت تا همراهی محمود به جبهه برود و از نزدیک با ابدال خان و دلیران دیگر ملاقات کند

سرافراز و محمود در بامداد	به آهنگ رزم و به قصد جهاد
سلاح گران بسته اندر کمر	نشسته بر اسپان عالی گهر
که هم‌رزم با شرزه شیران شوند	روان سوی کوه و بیابان شوند
درین گاه دوشیزه همچو ماه	تفنگی به شانه چو مردی سپاه
نهال قدش همچو سروی روان	نگاهش درخشنده چون اختران
بگفتا به آواز گرم و متین	به آن صبحدم آن دل آرا چنین
که ای سرفراز ای گرامی پدر	به من امر فرمای پیش از سفر
که امر پدر بس گرامی بود	بدان کس که دارد نشان از خرد
به فرزند گفتا سرافراز مرد	در آن دم که میرفت سوی نبرد
تو روشانه روشنی سحر	بنه گوش بر این دو پند پدر
به نیکان و پیران بکن احترام	که خوش گفت سعدی شیرین کلام
» ره نیک مردان آزاده گیر	چو ایستاده دست افتاده گیر«
مده بر دل خود ز دشمن هراس	ولی چهره دشمنان را شناس
یکی دشمنی است بس آشکار	مقابل شود با تو در کارزار

دگر دشمنی است اندر کمین
 حذر کن از این مار زخمی حذر
 یکی قریه باشد به آن سوی نهر
 در آن قریه مردیست درویره نام
 ولیکن بود وی به باطن شریر
 هر آن کو ندارد ز ایزد هراس
 اگر او بیاید به عجز و نیاز
 به سر کرد تصدیق و روشانه گفت
 که او محو پولست و جاه و مقام
 که او از حسد دشمن آدمی است
 اگر ناخلف پور این آستان
 نمی شد چنین روز روشن سیاه
 سپس بوسه ها زد به دست پدر
 نگاهی سپس سوی محمود کرد
 و لیکن چو محمود سویش بدید
 نظر بر زمین کرد آن سرو ناز
 چو شد اسپ محمود اندر جهش
 سر افراز و محمود گشتند دور
 بدل گفت روشانه در پای در
 چه رازیست در چشم این مرد راد
 چه کیفیست یارب در آواز او
 بدارش خدا را تو دور از گزند
 که چون مار زخمی است در آستین
 چه در خانه باشی چه اندر سفر
 کزان شکوه باشد دلم را به دهر
 که دارد به ظاهر به من احترام
 ز حسرت بنالد چو گفتار پیر
 نه نیکی شناسد نه مهر و سپاس
 به رویش مکن درب این خانه باز
 چنین حرف پیدا نباید نهفت
 درین راه فانی نهاده است گام
 هر آنکس کژی کرد کی راست زیست
 نمی گشت همگام با دشمنان
 نمیشد چنین حال میهن تباه
 نهاده چو طفلی به زانوش سر
 که حرفی بگوید بدان راد مرد
 گل روی آن مه ز خجالت پرید
 دوید و در قلعه را کرد باز
 دل زار روشانه شد در تپش
 در آن صبح رخشنده پر ز نور
 به من گو تو ای ایزد دادگر
 که شوری چنین در نهادم نهاد
 که قلم نماید چنین زیر و رو
 که از زجر او میثوم دردمند

بخش سوم

جنگ اسمار و ظفر مجاهدین بر روسان

چو آن دو رسیدند در پای کوه	بگشتند حیران ز اوج شکوه
سراپای دره پر از پهلوان	همه غرق اندر سلاح گران
به هر صخره و هر نشیب و فراز	بُدی رایت عدل در اهتزاز
به بالای سنگی نشسته چو شیر	خردمند ابدال پیر دلیر
به اطراف او صد یل پهلوان	به حرمت ستاده چو کوه گران
سر افراز و محمود با احترام	نهادند در نزد آن پیر گام
چو ابدال سوی سر افراز دید	ز شادی در آغوش مهرش کشید
بدو گفت کای مرد رزم آفرین	به شمشیر کاریت صد آفرین
شنیدم که در جبهه قندهار	نمودی چنان رزم مردانه وار
که دشمن سیه روز و نومید شد	چو ایوب نام تو جاوید شد
چه شادم که امروز با ماستی	سر افراز ، ما را به دلهاستی
سر افراز هم عرض تکریم کرد	بدان پیر فرزانه تعظیم کرد
به محمود گفتا سپس پیر مرد	که باید شد آماده بهر نبرد
که پیکار سختی است در پیشرو	به جنگ آوران این سخن را بگو
که دوشینه پیکی به تیزی رسید	ز کهسار اسمار سویم دوید
بگفتا ز روسان هزاران قشون	نموده است آن دره را غرق خون
کنون دژ اسمار را دشمنان	احاطه نموده به آهن چنان
که هر سوی دیوار از توپها	دهان بر گشوده است چون اژدها
چو محمود راد این سخن را شنید	ز فرط غضب لب به دندان گزید

بر اسپش جهید و چنان زد نهیب
 بگفتا به یاران بدون درنگ
 سپس نقشه جنگ تنظیم کرد
 هدایات خاصی به هر دسته داد
 به نزدیک اسمار جنگ شدید
 به یکسو سپاه پر از ساز و برگ
 به آن سوی دیگر دلیران راد
 به نام خداج و رسول(ص) و وطن
 همی ریخت آتش بر آنان ز کین
 ز آواز توفنده خمپاره ها
 زمین و زمان بود غرق فغان
 هوا مرگبار و تگرگ آذرین
 چو ابدال دید آن همه شور و شر
 که باشد خداوند غمخوار ما
 بریزید پائین گران صخره ها
 بناگاه چنان صخره های گران
 که زنجیر افواج دشمن شکست
 سر افراز و محمود با صد سوار
 سنان در کف و پای اندر رکاب
 چنان حمله بردند بر دشمنان
 چو رو سوی دژ کرد محمود راد
 که فریاد حق تا ثریا رسید
 که از چشم او شعله برزد لهیب
 بگردید آماده از بهر جنگ
 یلان را به صد دسته تقسیم کرد
 همه گشت آماده بهر جهاد
 زمین و زمان را به آتش کشید
 مجهز به پولاد و آلات مرگ
 به فرمان حق دست اندر جهاد
 گذشته ز مال و سر و جان و تن
 ز هر سوی دژ اژدر آهنین
 ز پرواز غرنده طیاره ها
 غبار از دل خاک تا آسمان
 زمین پر ز کین و فلک آتشین
 بگفتا به یاران با زور و فر
 بود کوه و سنگش مددگار ما
 ز کوه و کتل در دل دره ها
 فرو ریخت بر خصم غرش کنان
 هزاران سر و پا و گردن شکست
 یکی از یمین و دگر از یسار
 یکی همچو شاهین دگر چون عقاب
 که شد جوی خون در بیابان روان
 چنان گرم گردید بزم جهاد
 فغان تا به عرش معلا رسید

در و بام و دیوار و قلعه شکست	ز چنگال کافر مسلمان برست
سر افراز رزمنده پهلوان	از آن سوی دیگر چو شیر ژیان
چو مرغی به دیوار قلعه جهید	به برج و به باروی آن دژ رسید
پس از جنگ سختی به برج حصار	در آن شام خونین پر افتخار
شد پرچم خائن سرنگون	به برنده سرنیزه آبگون
نوای ز شادی و فتح و ظفر	زمین و زمان کرد پر شور و شر
در آغوش بگرفت ابدال مرد	یکایک همه فاتحان نبرد
به رخسار پر گرد شان بوسه داد	بگفتا بدان شیرمردان راد
شمائید شاهنشاه این وطن	شما روح هستید و کشور چو تن
شمائید محمود قلعه گشای	شمائید سلطان با فر و رای
زر و زور رستم فراموش گشت	ثنا خوان اورنگ خاموش گشت
سپس شیر رزمنده محمود گرد	یلان را به گرمی به سینه فشرد

بخش چهارم

جنگ غزنه و هم‌رزم شدن سرفراز و محمود با مجاهدین آن دیار

پس از چندی سرافراز تصمیم گرفت تا به دیدن دوستش محراب که در جبهه ناور با روسان می رزمید برود و او را در جنگ یاری کند. محمود نیز در این سفر سرافراز را همراهی نمود

سر افراز و محمود با دوستان	رسیدند در غزنه باستان
در آن جا که دیوارهای کهن	همی گفت افسانه بت شکن
در آن جا که محمود با زور و فر	ز روم و ری و سند تا کاشغر

همه حکم می راند با عدل و داد
در آن جا که مسعود، گرز گران
در آن جا که فردوسی و فرخی
به باغ هنر بزمها داشتند
در آن جا که مسعود سلمان چو نای
در آن جا که در بوستان ادب
به نیمه شبان نغمه ها می سرود
نواهای نای شبانان ز دور
همی گفت افسانه روزگار
سرافراز و محمود با دوستان
نشستند در دامن تپه ها
درین گه جوانی قوی و رشید
چو او را بدید آن سرافراز گرد
به یاران بگفتا که محراب مرد
ز ناور زمین تا به کوه شیر
ادا کرد بهرام هم احترام
سپس جمله یاران رزم آفرین
بگشتند سوی بیابان روان
رسیدند در پای کوه بلند
همه گشته آماده کارزار
چو محراب در نزد یاران رسید
که امشب سرافراز و محمود راد

ز ایوان غزنه به شهر و بلاد
همی کوفت بر دژ اهریمنان
قصیده سرای زمان عنصری
لوای سخن را بر افراشتند
ز غم ناله می کرد در دژ نای
سخنور ثنائی ثنا خوان رب
به گنج معانی گهر می فزود
ز ویرانه های قرا و قصور
در آن صبح زیبای فصل بهار
همه محو زیبایی باستان
فرو رفته در یاد بگذشته ها
به نزد سرافراز و یاران رسید
به گرمی در آغوش خود بر فشرد
بود شرزه شیری به روز نبرد
بود تحت فرمان این رزمگر
بدان رزم جویان عالی مقام
بر اسپان نهادند خفتان و زین
بسان عقاب بلند آشیان
در آن جا که صد ها یل زور مند
به فرمان محراب در انتظار
بگفتا بدان شیر های رشید
نمایند با ما در این جا جهاد

چه شادم که این شیرهای ژیان گرانمایه جنگ آوران زمان
درین جمله باشند همکار ما عزیز دل ما و غمخوار ما

مجاهدین برای آماده‌گی حملهٔ شبانه متفرق شدند و بهرام و محمود و سرافراز
در پای تپه به صحبت نشستند

داستان زنده‌گی محراب

به ناگاه محراب خاموش گشت	توگوئی جهانش فراموش گشت
سپس روی بر سوی صحرا نمود	به آواز پر درد و اندوه فزود
نظر کن به این دشت ای سرافراز	که دارم یکی قصهٔ جانگداز
که این تودهٔ خاک خفته بخون	بود خانهٔ من که شد واژگون
درین جا مرا مادر ارجمند	بیفتاده در خاک و خون دردمند
مرا آن پدر، پیر هیزم شکن	که از مرگ او این منم در محن
نهفته است در زیر این توده خاک	به پهلوی صد ها یل سینه چاک
خوشا آن زمانی که این بوم و بر	بُدی سبز و خرم به شام و سحر
خوشا آن زمانی که در مرغزار	همی نغمه گر بود صوت هزار
ولی منهدم گشت باغ بهشت	ز بیداد روسان ظلمت سرشت
نه آن کشت‌ماند و نه آن کشتزار	نه آوای بلبل سر شاخسار
سرافراز چون حرف او را شنید	بگفتا بدان نوجوان رشید
اگر رفت از دست ما دوستان	و گر گشت ویرانه این آشیان
ولی نور ایمان چو ماند بجا	چه باک است ای دوستان خدا
که نیروی قرآن بود جاودان	نه این حکم و فرمان اهریمنان

چو شب بال مشکین خود گسترید
 نشستند در سنگر کوهسار
 به ناگه یکی کاروان عظیم
 در آن تیره شام سیه شد پدید
 همه غول پیکر چو کوه گران
 چو نزدیکتر گشت آن کاروان
 سرافراز و محمود و محراب مرد
 گرفتند با شور نام خدا
 بناگه از آن بیشه تنگ و تار
 سرافراز رزمنده قهرمان
 ز نزدیک بر کاروان برجهید
 درین گاه محمود و محراب خان
 زمین و زمان پر شرر ساختند
 نواهای دشمن ز درد و شکست
 همی تاخت هر سوی محمود راد
 غنیمت بگیرید ابزار جنگ
 درین گاه بگفتا یکی نوجوان
 ندانم که آن مرد نامی کجاست
 ندیده کس او را ز بعد نبرد
 چو محمود گفتار او را شنید
 بدل گفت ای کردگار جهان
 بکن حفظ یارب تو آن راد مرد
 همه شیرهای دلیر و رشید
 به پیکار دشمن همه انتظار
 ز توپ گران و سلاح جسیم
 که غوغای آن قلب صحرا درید
 به کشتار و غارت گشوده دهان
 زمین و زمان شد همه در فغان
 چو شیران رزمنده اندر نبرد
 گشودند آتش بر آن اژدها
 خروشان بشد نعره کارزار
 چو تیری که گردد رها از کمان
 سرافرش را به خنجر برید
 به همکاری جمله جنگ آوران
 به قلب عدم شعله انداختند
 به پیچید ناگاه به بالا و پست
 همی گفت با دوستان جهاد
 ز دشمن ستانید توپ و تفنگ
 به آواز آشفته با دوستان
 سرافراز گردد گرامی کجاست
 ندانم کجا رفته آن شیر مرد
 سراسیمه گشت و به هر سو دوید
 مکن شام خرسند ما پر فغان
 که او اهل درد است و رزم و نبرد

چو محمود بالای سنگی رسید
 عرق بر سر و پای او شد روان
 بدید آن سرافراز رزمنده را
 که در موجی از خون بود غوطه ور
 چو محمود او را بدان حال دید
 به موی و سر و روی خود چنگ زد
 به زانונشست و دو دستش فشرد
 بگو ای سرافراز مرد دلیر
 که بود این سیه روز و این نابکار
 که را بود زهره در این دهر دون
 بگو نام او را خدا را به من
 پیا خیز بار دگر سرفراز
 بساز آن چنان کشته از پشته ها
 به جولان بشو باز اندر نبرد
 درین گاه محراب با همرها
 سرافراز ناگه تکانی بخورد
 دو چشم پر از خون خود باز کرد
 که پروردگارا تو بخشنده ای
 به بخشای من را تو ای کردگار
 که من بنده پر گناه تو ام
 بکن لطف یارب به این سرزمین
 بکن شام تاریک ما را سحر
 به جا خشک ماند و فغانی کشید
 بشد تار در دیده او جهان
 بدید آن دلیر برانزده را
 اجل بر سر او زند بال و پر
 ز غم ناله کرد و گریبان درید
 سرش را چو دیوانه بر سنگ زد
 به شیون بگفتا بدان مرد گرد
 بگو ای برومند و ای شرزه شیر
 که را بود جرئت درین روزگار
 که رستم نشانید بر موج خون
 که از خون او سرخ سازم دمن
 چو زال نریمان به دشمن بتاز
 که دشمن کند دست از پا خطا
 بکن سینه خصم را پر ز درد
 رسیدند آن جا به شور و فغان
 ز درد و الم لب به دندان فشرد
 بگفتا به آواز پر سوز و درد
 جهان جمله فانی تو پاینده ای
 به من رحم فرما به روز شمار
 روان سوی تو، محو راه تو ام
 که سوزد در آتش ز بیداد و کین
 که بر درگه تست ما را نظر

سپس روی بر سوی محمود کرد	که رازی بگوید بدان شیر مرد
ولیکن نگاهش نگفته سخن	برون گشت روحش بناگه ز تن
چه سوزان سخن ها که ناگفته ماند	چه فریاد های که بنهفته ماند
سرش بر سر سینه گردید خم	در آن شامگاه پر اندوه و غم
بناگه در آن شام خاموش و تار	درخشید غرنده ابر بهار
چنان قطره های ز باران مهر	فرود آمد آندم ز اوج سپهر
چنان گشت روشن دل آسمان	که گویی شده مهر پرتو فشان
به غرید رعد و به بارید ابر	به خاک شهیدان و بر سنگ قبر

مجاهدین جنازه سرافراز را به دهکده اش بردند و در حضور عده زیادی از

اهالی و ابدال خان به خاکش سپردند

به فردای آن روز در پای کوه	در آن دم که خورشید با صد شکوه
همی نور بارید بر دره ها	همی زر فشانید بر صخره ها
سرافراز را جمله جنگاوران	سپردند در خاک مویه کنان
به پهلوی صد ها دلیر دگر	به پهلوی صد ها یل رزمگر
که در پای میهن فشردند جان	که مردانه بستند چشم از جهان
در این گاه ابدال فرزانه گفت	دُر ناب گویی ز حرفش بسفت
بدانم که از مردن سرفراز	دل دوستانست اندر گداز
ولی شاد بادا روانش که او	به جا ماند از خویش نام نکو
که نام نکو زینت آدمیست	نکو نام جاوید و پاینده زیست
هر آنکس که در راه آزاده گی	دهد نقد جان را نه بر ساده گی

هر آنکس که در راه ناموس و دین
 شهید است و باشد خدا یار او
 شهیدان حق دوستان خداست
 سپس روی بر سوی محمود کرد
 بدانم که آن سرفراز شهید
 گرامیت میداشت همچو پسر
 و لیکن نباید تو ای ارجمند
 که سازی فراموش جنگ و جهاد
 که این زنده گی پر از درد و غم
 ولی مرد باید چو کوه گران
 برو وضع این جبهه تنظیم کن
 که تنظیم و نظم است فرمان رب
 در این گه سواری به تیزی رسید
 یکی نازنین سرو ناز حسین
 منم دختر سرفراز شهید
 مرا هست در دل چنین آرزو
 که شمشیر بران آن مرد راد
 ازین رو زخم بوسه با افتخار
 اگر نیست او را به گیتی پسر
 ولیکن هر آندم که شیران مست
 بتازند بر دشمنان وطن
 بگردد روان سرافراز شاد
 دهد جان شیرین به جان آفرین
 بود رحمت حق سزاوار او
 مزار شهیدان بهشت صفاست
 بگفتا بدان مرد پر سوز و درد
 بدانم که آن رادمرد رشید
 به تو لطفها داشت مثل پدر
 شوی آنچنان خسته و دردمند
 عنان خودت را دهی دست باد
 گهی شاد باشد زمانی دژم
 بماند به جا در بهار و خزان
 وظایف به هر دسته تقسیم کن
 و گر نیست نظمی نه روز است و شب
 شتابان و نالنده آن جا دوید
 فرود آمد از اسپ و گفتا چنین
 که جام شهادت به جان سر کشید
 که بوسم سلاح پر از خون او
 بود یادگاری ز رزم و جهاد
 بدین غرق خون خنجر آبدار
 که شوید به خون انتقام پدر
 جوانان پر شور یکتا پرست
 ز خون سرخ گردد دمن تا دمن
 ز غم وارهد آن شهید جهاد

چو محمود گفتار او را شنید
 ز بالای سنگی چو کوه گران
 بگفتا به آواز و لحن متین
 بیائید که این بار این هم‌رهان
 بتازیم بر دشمن فتنه‌گر
 که لرزد ز بن کاخها در جهان
 که آگه شود فرد فرد بشر
 به پای برهنه به عشق خدا
 اگر روسیه دشمن نابکار
 اگر هست او را همه زور و زر
 بود زور ما نور ایمان ما
 به سرپنجه همت آهنین
 ز گفتار محمود آزاده مرد
 نوای چو غرنده ابر بهار
 اگر پر خروشت سالار جنگ
 و گر زار و باترس و آکنده است
 سکان در کف ناخدای سزد
 در این گاه ابدال عالی مقام
 شجاعت اگر هست رکن جهاد
 قرار است در دره گلبهار
 در آن جا که آهوی آن روز جنگ
 همه رزمجویان این سرزمین
 ز جا خاست آن راد مرد رشید
 بر افراشت قامت چو شیر ثیان
 در آن کوهسار غرور آفرین
 به پاس شهیدان افغان ستان
 چنان مست و بیباک و پر شور و شر
 که نامی بماند ز ما در جهان
 بداند که این قوم بی سیم و زر
 کند میهن خود ز غمها رها
 سوار است بر توسن روزگار
 و گر حکم راند به نیم بشر
 کرامات قرآن نگهبان ما
 برانیم او را از این سرزمین
 غریوی بر آمد ز اهل نبرد
 به پیچید اندر دل کهسار
 سپاهش دراند دل خاک و سنگ
 سپاهش به هر سو پراکنده است
 که کشتیش امواج دریا درد
 بگفتا به یاران با احترام
 ولی راز فتحست در اتحاد
 در آنجا که رودش ندارد قرار
 جهد همچو شیر و درد چون پلنگ
 سلحشور گردان رزم آفرین

ز پنجشیر و پروان و از بامیان	ز بلخ و بدخشان و از جوزجان
ز گردیز و غزنین و از قندهار	ز قیصار و مرغاب و جرم و تخار
ز دشت دل آرام و از سیستان	ز غور و هریوا و از گریوان
ز دایزنگی و لوگر و پکتیا	همه یکدل و یک زبان، یک صدا
همی تازند بر دشمنان خدا	وطن وارهد از کف اژدها
شما نیز یاران این کوهسار	بگردید با دوستان دستیار
که از رزم تنها نیابد ظفر	ز مجموع تنها بود زور و فر

نظر به مشوره ابدال خان تمام مجاهدین آن سامان تصمیم گرفتند که بسوی دره گلبهار روان شوند، در حالیکه تمام اهالی دهکده آنها را بدرقه می نمودند، کاروان مجاهدین به سر کرده گی محمود با ساز و برگ و آذوقه به آن دیار رو نهادند

بخش پنجم

سفر مجاهدین به سوی دره گلبهار و پایان این نامه

در آن دم که در پای آن کوهسار	نسیم دل انگیز فصل بهار
نوازش کنان از سر چشمه سار	همی روح بخشید بر سبزه زار
در آن دم که رود کف آلود و مست	به دشت و دمن نغمه خوان بود و مست
یکی کاروانی ز مردان راد	شد آماده از بهر رزم و جهاد
ز غوغای آن شور در کوهسار	به پیکار آن چشم ها انتظار
به فرمان محمود آن کاروان	بشد سوی مقصد ز آن جا روان
چو بر زین نشست آن دلیر رشید	امیدی ز نصرت به دلها دمید

سنان در کف آن دلیر جوان
چو روشانه سیمای او را بدید
سرشکی به پاکی ابر بهار
ولی کاروان گشت آهسته دور
چو روشانه در موج غم ها غنود
چو محمود و روشانه صد ها جوان
چو ابدال پیر و سرافزار مرد
شود کشته در راه افتاده گی
بسی رنج بردم در این کارزار
سرودم من این نغمه آتشین
بیاد شهیدی که گردید خاک
بیاد دلیری که در راه حق
به رزمید و رزمش بسی افتخار
که تا بر فراز است ناهید و مهر
بود جاودان نام اندر جهان
ز رزمی که در قلزم زنده گی
چه خوش می درخشید در آسمان
سرشکی ز جشمان آن مه چکید
فرود آمد از چشم آن گلزار
در آن دره غرق در موج نور
نوای دل انگیز نای سرود
ز هر برزن و کوی افغان ستان
هزاران هزاران دلیر نبرد
ولی فخر بخشد به آزاده گی
ز دوری میهن دلم داغدار
بیاد شهیدان افغان زمین
کسی نام نگرفت از آن سینه چاک
گذشته ز جان تا به آخر رمق
بجا ماند از وی درین روزگار
که تا ماه تابد به اوج سپهر
ز رزم دلیران افغان ستان
بود موج آن دشمن بنده گی
(حامد نوید)

ذکر نام بعضی از شعرای که آثار شان در این کتاب به نشر رسیده است

- | | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱. آرش ولوالجی | ۲۵. سید عبدالحق فضلی |
| ۲. آصف رحمانی | ۲۶. سید فضل احمد پیمان سوگوار |
| ۳. استاد محمد جان احمدزی | ۲۷. سید محمد عمر شهید |
| ۴. اکبر بابا | ۲۸. سید محمود شکوه |
| ۵. پرهاند حبیب الرحمن هاله | ۲۹. سید محی الدین هاشمی |
| ۶. پوهاند سید بها الدین مجروح | ۳۰. سید نورالحق صبا (فلق) |
| ۷. جلال فرهیخته | ۳۱. شاهین |
| ۸. جلیل احمد عثمانی | ۳۲. ضیا گل سلطانی |
| ۹. حامد نوید | ۳۳. ظاهر رستمی |
| ۱۰. حبیب الله ذبیحی | ۳۴. ع نقوی |
| ۱۱. حبیب الله رفیع | ۳۵. عاشف |
| ۱۲. خلیل الله خلیلی | ۳۶. عبدالاحد تارشی |
| ۱۳. خواجه موسی فریور | ۳۷. عبدالاحد عشرتی |
| ۱۴. داکتر عبدالحکیم طبیبی | ۳۸. عبدالباقی تمیم گران مجاهد |
| ۱۵. داکتر نصری حق شناس | ۳۹. عبدالحی خراسانی |
| ۱۶. دوکتور خلیل احمد آذر | ۴۰. عبدالحی شبگیر |
| ۱۷. ذبیحی هروی | ۴۱. عبدالحی شیدا |
| ۱۸. راسخ | ۴۲. عبدالرحمن پڑواک |
| ۱۹. روشن هروی | ۴۳. عبدالرقیب نیازمند |
| ۲۰. زرگر زرگرپور | ۴۴. عبدالرؤف بینوا |
| ۲۱. سید احمد هاشمی | ۴۵. عبدالغفور آرزو |
| ۲۲. سید اسحق دلجو حسینی | ۴۶. عبدالقادر صمیم |
| ۲۳. سید اسماعیل بلخی | ۴۷. عبدالقهار عاصی |
| ۲۴. سید ضیالحق سخا | ۴۸. عبدالقیوم ملکزاد |

۷۲. محمد سعید مشعل	۴۹. عبدالکریم تمنا
۷۳. محمد شریف پیغام	۵۰. عبدالله شفیقی هروی
۷۴. محمد صفر ذلیق	۵۱. عبادالله مستقیم
۷۵. محمد ظاهر عظیمی	۵۲. عبدالهادی فایق هروی
۷۶. محمد عارف غروال	۵۳. عزیزالله حصاری
۷۷. محمد کریم حیدری	۵۴. عنایت شریف مهاجر
۷۸. محمد موسی فریور	۵۵. غلام رسول پویان
۷۹. محمودی	۵۶. غلام نبی اشراقی هروی
۸۰. معصوم پویا	۵۷. غوث الدین مستمند
۸۱. مولانا محمد حنیف بلخی	۵۸. ف زرکوب
۸۲. میر احمد شاه ذیغم	۵۹. ف م م آسمایی
۸۳. ناصر الدین جمال	۶۰. فدایی هروی
۸۴. نجومی	۶۱. فقیر احمد (ابوالفاروق) عاجز
۸۵. نجیبه وجدی وردک	۶۲. فریادگر
۸۶. نظام الدین شکوهی	۶۳. قاضی محمد کریم حیدری
۸۷. نعمت الله نعیم	۶۴. کریم اسماعیل زاده هروی
۸۸. ننگیال	۶۵. گل آقا بیرنگ
۸۹. نهیک فلاح	۶۶. لعل محمد گلستانی
۹۰. وثوق	۶۷. لیلی تیموری واحدی
۹۱. وحید مژده	۶۸. محمد افضل شهیر
۹۲. وفا	۶۹. محمد آصف فکرت
۹۳. هاشمی	۷۰. محمد جان احمدزی
۹۴. همکار	۷۱. محمد حیدر امیر نیشان

نام های فوق الذکر شامل اسامی آن عده از شاعرانی که ده ها قطعه از اشعار ایشان بصورت گمنام به نقل از جریده بشارت در این کتاب به نشر رسیده نمی باشد.

منابع

۱. آسمائی، ف م م : کاروان درد، به اهتمام عبدالصیر بلال، ۱۳۶۶ هـ. ش، پشاور: مرکز تعلیمی کمیته صحتی اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان.
۲. انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان: اشک قلم، ۱۳۶۹ هـ. ش، چاپ اول، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی امارت عمومی حوزه جنوب غرب.
۳. انجمن نویسندگان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان: مجاهد، به مناسبت سیزدهمین سالگرد جریده مجاهد، بهار ۱۳۶۹ هـ. ش، پشاور: کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان.
۴. اندیشمند، محمد اکرام: بزم شاعر، ۱۳۶۹ هـ. ش، پشاور: وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت مجاهدین.
۵. بشارت: ارگان نشراتی امارت عمومی هرات، ۱۳۵۹ - ۱۳۷۱
۶. بلخی، سید اسماعیل: چکامه های علامه شهید بلخی، ۱۳۵۹ هـ. ش، تهران: انتشارات بلخی.
۷. بینوا، عبدالرؤف: «ملاله»، ۱۳۴۸ هـ. ش، دایرة المعارف آریانا، شش جلد، کابل: مطبعه دولتی.
۸. پژواک، عبدالرحمن: حدیث خون، گرد آورنده: محمد روحانی، ۱۳۶۴ هـ. ش، پشاور: د امان کتاب خپرولو موسسه.
۹. پژواک، عبدالرحمن: میهن من، به کوشش محمد روحانی، ۱۳۶۸ هـ. ش، پشاور: د امان کتاب خپرولو موسسه.
۱۰. پهلوان، چنگیز: نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۳۷۱ هـ. ش، تهران: نشر بلخ.

۱۱. پیمان، سید فضل احمد: توفان خون، خزان ۱۳۹۴، هرات: چاپ و نشر توانا.
۱۲. پیمان، سید فضل احمد: شام شهیدان، ۱۳۶۵ هـ. ش، تهران: کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان.
۱۳. تارشی، عبدالاحد: از شرار درد تا خشم ایمان، چاپ اول، ۱۳۶۸ هـ. ش، پشاور: مکتب الخدمات.
۱۴. تاریخ سیستان، چاپ اول، ۱۳۸۱ هـ. ش، تصحیح: محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، تهران: انتشارات معین
۱۵. جعفری، محمود: حماسه سرایی در ادبیات، ۱۳۸۶ هـ. ش، سایت هرات آنلاین: <http://www.heratonline.com/farhang/۲۰۱۵/HamasaSaraye.html>
۱۶. حنیف، محمد حنیف بلخی: پر طاووس، چاپ دوم، ۱۳۶۴ هـ. ش، دو جلد، پشاور: صبور لیزر کمپوزینگ.
۱۷. حیدری، قاضی محمد کریم: د سنگر ورمی، ۱۹۸۹ م.
۱۸. خلیلی، خلیل الله: اشک ها و خون ها، تدوین: صفی الله ثبات، ۱۹۸۵ م، لاهور: سید سنز.
۱۹. خلیلی، خلیل الله: در سایه های خیبر، به کوشش مسعود خلیلی، ۱۳۶۷ هـ. ش، اسلام آباد.
۲۰. خلیلی، خلیل الله: فریاد، به کوشش برهان الدین ربانی، ۱۴۰۶ هـ. ق، پشاور: عبدالغفار گداز.
۲۱. خلیلی، خلیل الله: کلیات استاد خلیل الله خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، چاپ نخست، ۱۳۷۸ هـ. ش، تهران: نشر بلخ.
۲۲. خلیلی، خلیل الله: ماتمسرا، پشاور: انتشارات کابل.

۲۳. ریاست ارشاد و فرهنگ: شهادت، شماره ۱۹۵، ۲۹ سنبله ۱۳۶۸ هـ ش، پشاور: حزب اسلامی افغانستان.
۲۴. ریاست ارشاد و فرهنگ: شهادت، شماره مسلسل ۲۱۷، ۲ حوت ۱۳۶۸ هـ ش، پشاور: حزب اسلامی افغانستان.
۲۵. سخا، سید ضیاء الحق: ایمیل (۲۵ فبروری ۲۰۱۶).
۲۶. سخا، سید ضیاء الحق: بی صدایی، صدای دریا هاست، چاپ نخست، ۱۳۸۲ هـ ش، هرات: انجمن ادبی هرات.
۲۷. سلطانی، ضیا گل: شب و شهر، ۱۳۷۹ هـ ش، هرات: بخش فرهنگی نهضت اسلامی زنان افغانستان.
۲۸. شهید، سید محمد عمر: به مناسبت قیام توفنده ۲۴ حوت، ۱۳۶۵ هـ ش، پشاور: کمیته فرهنگی نماینده گی امارت عمومی حوزه جنوبغرب.
۲۹. شهید، سید محمد عمر: مهاجر، ۱۳۶۷ هـ ش، پشاور: شورای ثقافتی جهاد افغانستان.
۳۰. شهیر، محمد افضل: عندلیب قفس (سینه درد آشنا: مجموعه اشعار استاد الحاج محمد افضل شهیر)، گرد آورنده: محمد وزیر اخي کروخی، ۱۳۹۱ هـ ش، هرات: مهر حبیب.
۳۱. صفا، ذبیح الله: حماسه سرایی در ایران، ۱۳۳۳ هـ ش، تهران: موسسه مطبوعاتی امیر کبیر.
۳۲. عاصی، عبدالقهار: از آتش تا ابریشم، ۱۳۷۴ هـ ش، مشهد: ایام بره کی.
۳۳. عاصی، عبدالقهار: سال خون سال شهادت، ۱۳۷۴، کابل: انجمن اسلامی نویسندگان افغانستان.

۳۴. عاصی، مولوی عبدالکبیر: د جهاد ملغلری، ۱۳۷۴ هـ. ش، پشاور: صبور لیزر.
۳۵. فریادگر: از تجاوز تا گریز، ۱۳۷۰ هـ. ش، پشاور: اتحادیه نویسنده گان افغانستان آزاد.
۳۶. فقیری، محمد نسیم: چند برداشت تحقیقی از اشعار جهادی استاد خلیل الله خلیلی، ۱۳۶۷ هـ. ش، پشاور: کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان.
۳۷. فکرت، محمد آصف: نکهت خاک ره یار، ۱۳۷۹، نهضت اسلامی زنان افغانستان
۳۸. کامجو، بصیر: عنصری بلخی، مارچ ۲۰۱۶ م، سایت سرزمین آریان: <http://sarzaminearyan.com/wp-content/uploads/۲۰۱۶/۰۳/عنصری-بلخی.pdf>
۳۹. کشفی، صمصام: در گلستانه و صحبت گل، ۲۰۱۰ م، سایت کشفی: <http://www.kashfis.com/poetrypage۴۹۷.htm>
۴۰. کوشان، محمد قوی: هفته نامه امید، ۷ ثور ۱۳۸۳ (۲۶ اپریل ۲۰۰۴)، شماره مسلسل ۶۲۷، امریکا: ویرجینیا.
۴۱. محبوب یار، محمد طاهر: هدیه خون، ۱۳۷۶ هـ. ش، پشاور: نصیر لیزر کمپوز
۴۲. ملکزاد، عبدالقیوم: به سلام شقایق ها، چاپ اول، ۱۳۸۳ هـ. ش، کابل.
۴۳. میثاق خون، عقرب و قوس ۱۳۶۶ هـ. ش، پشاور: کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان.
۴۴. ننگیال، ع: وینه په قلم کی، ۱۳۶۸ هـ. ش، پشاور: د افغانستان د جهادی خیرنو مرکز.
۴۵. نوید، حامد: حماسه جهاد، ۱۹۸۹ م، پشاور: اتحادیه نویسنده گان افغانستان آزاد.

۴۶. وردک، نجیبه وجدی: د وطن یاد، ۱۳۶۲ هـ. ش، پشاور.
۴۷. ویژه نامه ۲۴ حوت، مشهد: شورای مرکزی ارشاد جهادی امارت عمومی حوزه جنوب غرب.
۴۸. هاله، (پروفسور) حبیب الرحمن: اشعار و مقالات برای هرات آنلاین
۴۹. هروی، محمد یوسف: شاعران سنگر، ۱۳۶۷ هـ. ش، پشاور: نماینده گی امارت عمومی حوزه جنوب غرب.
۵۰. یوسفزی، شیرشاه: تاریخ مسخ نمی شود (نقدی بر کتاب ارود و سیاست در سه دهه اخیر)، ۱۳۷۹ هـ. ش، پشاور: مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه.



EPIC POETRY IN AFGHANISTAN

... از شاعران می‌توان به عنوان آئینه‌های تمام‌نمای
یک ملت نام برد چون به انعکاس تصویر زیبایی‌ها
یا نابسامانی‌های یک جامعه می‌پردازند. اگر این آئینه‌ها
(شاعران) پاک و بی‌آلایش (در بُعد اندیشه) باشند خیلی
بهتر از آئینه‌های زنگار بسته هستند که توانائی انعکاس
حقایق جامعه خود را نداشته باشند. حرف‌ها و سروده
های که از ضمیر آگاه و قلوب تپنده شعرای متعهدی که
جز برای سربلندی مردم خود نمی‌اندیشند بر می‌خیزند،
بی‌گمان که بردل‌ها می‌نشینند و دهان به دهان از نسلی
به نسل دیگری انتقال می‌نمایند و بدون شک که اشعار
این مجموعه به عنوان شمه از قهرمانی‌ها و تصویر
کوچکی از آلام مردم ما، مملو از اشعار چنین شاعرانی
می‌باشد ... (از مقدمه کتاب)

Mohammad Youssof Qawwam Ahrari